

# عشق در منظومه شمسی

واژه یابی عشق در دیوان کبیر  
مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی

به کوشش:

علیرضا مختار پور قهرودی



۱-۵۰۱۷۸-۱



بها: ۱۸۰۰۰ ریال

شابک ۹۶۴-۰۰-۵۹۸-۳  
ISBN 964-00-0598-3



عشق  
در  
منظومه  
شمسی



واژه یابی عشق  
در دیوان کبیر  
مولانا  
جلال الدین  
محمد مشهور به  
مولوی

بمکوشن  
خلیرضا  
شفا و نور قهرمان

۲۰۵۲



۱/۱۰۰ ف ا

۴۴/۴



١/١٠٠



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



# عشق در منظومه شمسى

(واژه يابی عشق در دیوان کبیر مولانا جلال الدین محمد بلخی)

به کوشش  
علیرضا مختارپور قهرودی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: ۱۳۷۸

مولوی، جلال‌الدین محمد بن محمد، ۶۰۴ - ۶۷۲ ق.

[شمس تبریزی. برگزیده]

عشق در منظومه شمسی (واژه‌یابی عشق در دیوان کبیر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی) / به‌کوشش  
علیرضا مختارپور قهرودی. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸.  
ص. ۴۷۸

ISBN 964-00-0598-3

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

چاپ اول: ۱۳۷۸.

۱۸۰۰۰ ریال.

۱. شعر فارسی - قرن ۷ ق. ۲. عشق در ادبیات. الف. مختارپور قهرودی، علیرضا، گردآورنده.

ب. عنوان. ج. عنوان: واژه‌یابی عشق در دیوان کبیر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی.

۸۱/۳۱

PIR5295 / 11

م ب / ش ۸۴۹

ب ۱۳۷۸

۷۸-۹۷۴۱ م

کتابخانه ملی ایران



عشق در منظومه شمسی

واژه‌یابی عشق در دیوان کبیر مولانا جلال‌الدین محمد بلخی

به‌کوشش: علیرضا مختارپور قهرودی

چاپ اول: ۱۳۷۸

آماده‌سازی: واحد تولید امیرکبیر

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

حق چاپ محفوظ است.

ISBN 964-00-0598-3

شابک ۹۶۴-۰۰-۰۵۹۸-۳

مؤسسه انتشارات امیرکبیر تهران، خیابان بهارستان پلاک ۴۸۹

## فهرست مطالب

۷	.....مقدمه
۱۳	..... درباره این کتاب
۱۹	..... قسمت اول: عشق
۳۰۱	..... قسمت دوم: عاشق
۴۲۱	..... قسمت سوم: معشوق
۴۳۹	..... قست چهارم: متفرقه (عاشقی، عاشقانه، عین و شین و قاف، معاشقه، عشیق و ...)
۴۵۱	..... فهرست مضامین ابیات





## مقدمه

اگر بتوان همه احوال و آثار مولانا جلال‌الدین رومی را در یک واژه خلاصه کرد آن  
واژه بی شک «عشق» است.\*

عشق بنیادی‌ترین، کلیدی‌ترین و متجلی‌ترین واژه در دیوان کبیر یا کلیات شمس است.  
اما علی‌رغم این موضوع شرح و بیان عشق از نظر مولانا به قدری سخت و دشوار است  
که قلم سر می‌شکند و فرو می‌ماند.

از ۴۰۳۲۶ بیت دیوان کبیر مولانا، در ۴۶۰۳ بیت واژه عشق یا واژه‌های مرتبط به آن نظیر  
عاشق، عاشقی، معشوق، عاشقانه و... به چشم می‌خورد و این صرفاً ابیاتی است که واژه  
عشق یا ترکیبات آن به تصریح در آنها ذکر شده است و الا ابیات فراوانی نیز وجود دارد که  
حاوی مضامین مرتبط با عشق و یا تعابیری دیگر همچون محبت، مودت، دوستی و...

---

※. برای آگاهی از متن اشعار مولانا در مورد مضامین مذکور در این مقدمه و سایر موضوعات به فهرست مضامین در  
انتهای همین کتاب مراجعه شود.

می‌باشد که در مجلدات دیگر این مجموعه ذکر خواهند شد.

بدین ترتیب تقریباً به طور متوسط از هر ۸ بیت دیوان کبیر ۱ بیت حاوی واژه عشق یا ترکیبات آن است و مجموعاً ۴۶۰۰ بیت یعنی نزدیک به مجموعه ابیات دیوان حافظ شیرازی که خود جرحه‌نوشی از بحر عشق است.

این بررسی‌ها و آمارها صرفاً برای تبیین این کوشش است و گر نه کیست که نداند تمام آثار مولانا اعم از منشور و منظوم و تمام ابیات مثنوی معنوی و کلیات شمس تبریزی همه و همه در بیان عشق است و بس و جز عشق هیچ معنای دیگری در هیچ‌یک از آثار مولانا وجود ندارد. هر چه هست یا عشق و عاشقی است و یا شرح سیر و سلوک عاشق و یا ذکر کمال و جمال معشوق و یا در هجو و ذمّ غیر عاشقان.

پاسخ به این پرسش که عشق از نظر مولانا چه تعریف و منزلت و ارجی دارد و صفات عاشق و معشوق از نظر وی چیست؟ آسان به دست نمی‌آید و کوششی جدّی و فهمی عمیق می‌طلبد اما شاید بتوان در این مختصر تصویری بسیار کلی و اجمالی از ابعاد، حالات و صفات عشق از نظر مولانا ترسیم نمود.

عشق از نظر مولانا قدیم است و از روز ازل به کار بوده است. عهد عاشقی مربوط به الست است. مولانا عشق را زاییده هستی نمی‌پندارد بلکه هستی را زاده عشق می‌داند و نه تنها انسان که همه اجزاء و عناصر هستی را عاشق می‌داند. افلاک و خورشید و ماه و آب و باد و خاک و آتش و... همه و همه بر مدار عاشقی برقرارند.

عشق از نظر وی بی‌کرانه و لامتناهی است، محدودیت نمی‌پذیرد، همان‌گونه که ازلی است ابدی نیز هست، و تنها عشق است که باقی است و همه چیز فانی.

عشق ملاک و معیار حیات است، انسان بی‌عشق حیوانی بیش نیست، جماد است. انسان بی‌عشق مستهجن است و عشق نه تنها ملاک زنده بودن است بلکه اصلاً آب حیوان و چشمه آب حیوان است. عاشق از عشق زاده می‌شود و همه دولت‌ها و نعمتهای حقیقی از عشق ناشی می‌شود. عشق برای عاشقان کفایت است و غیر از عشق چیزی برای عاشق اعتبار و اصالت و ارزش ندارد.

عاشق هرگز نمی‌میرد بلکه جان ابدی می‌یابد. عاشق در مذهب عشق که ورای همه مذبه‌ها و آیین‌هاست، عبادت و شکر و قناعت می‌ورزد.

راه عشق پرخطر و صعب است تنها کسانی می‌توانند گام در این راه نهند که مردان مرد، شیرمردان و اهل همتهای بلند هستند چراکه عشق خونخوار و خونریز است و راه عشق از دریا‌های خون عشاق می‌گذرد. عشق اکسیر و کیمیاست، مقلب احوال و مبدل صفات است و عیبها را می‌زداید. عاشق از می‌حقیقت می‌نوشد و همواره مست است مستی عشق ورای همه مستی‌هاست و عشق اندیشه‌پرداز و فرهنگساز است.

عاشق نزد معشوق مقامی والا دارد، دعایش مستجاب است و نظرکرده معشوق است و راه عشق به مرحله‌ای می‌رسد که معشوق بر عاشق، عشق می‌ورزد و عشق و عاشق و معشوق وحدت می‌یابند و یکی می‌شوند. عشق سبکباری و سبکبالی و سبکروحي به ارمغان می‌آورد.

عشق را با شهوت و حرص و حسد فرقه‌هاست. عشقهای مجازی هم اگر به عشق حقیقی منجر شوند معتبرند و در غیر این صورت بی‌ارزش. عاشق با درد و اشک و آه دمساز است عشق بر جگر عاشق می‌زند و جگرسوزی می‌کند. عاشقان مظلومترین مردم جهانند. اما عشق میان عاشقان هم‌زبانی پدید می‌آورد. قصه معراج از رخ عاشق پیدااست. و معشوق همواره در نظر عاشق است و لذا هر دم برای عاشق عیدی فرا می‌رسد.

عاشق طوطی عالم غیب است. علم عاشق علم ظاهری نیست و تنها علم این مکتب است که در هر دو سرا و تا ابد معتبر است.

عشق یگانه حقیقتی است که صلاحیت امامت و رهبری دارد و هدایت پیروی از عشق است. عزت و سلطنت عشق آورده، جاوید است و زایل نمی‌شود.

بی‌عشقی مرگ و جمود و افسردگی است. بهار حقیقی عشق است و طراوت و شادابی از عشق است.

هیچ چیز جز حضرت حق ارزش عشق ندارد. معشوق حقیقی خداست و دیگر معشوقها بهانه‌ای بیش نیستند.

عشق نردبان آسمان است، مرکب عروج است، به تعالی می‌برد و تنها راه عروج و تکامل حقیقی است.

عشق غیرت دارد؛ غیرسوز است و دودله و احوال را در کوی عشق راهی و جایی نیست. عاشق ماهی دریای عشق است و فنا زینده عاشق.

هستی بی‌عشق مظلومه‌ای بیش نیست و عشق تنها منبع نور و بصیرت و معرفت است؛ مولانا عقل را ذودرجات می‌داند اما هنگامه عقل و عشق در نظر مولانا حکایتی دیگر دارد. در نگاه مولانا عقل به دنبال عشق به عالم خاکی راه یافته، عقل در مجلس عشق گوشه‌نشین است و خود از سوز عشق می‌سوزد. هر جا عشق تجلی کند مرگ عقل فرا رسیده است. عقل همان به که در مقابل عشق خاموش باشد و گرنه انکارهای عقل جز رسوایی برای او حاصلی ندارد. عقل محدود است و فنا را راه پر خار و بی‌نتیجه می‌پندارد لکن عشق در فنا، وصال معشوق می‌بیند و نصیحت‌های عقل را به نیم‌جویی هم نمی‌خرد. هر جا عقل عاقبت‌بینی می‌کند عشق ندای هرچه باداباد سر می‌دهد. عقل تنها در صورتی ارزش می‌یابد که به دنبال عشق و تابع او باشد، در غیر این صورت عاقل حتی اگر افلاطون باشد همچون خران و مردگان است و بس. عقل جزوی، آبله‌ای است در چشم عشق. عقل خرقة دوز ولی عشق خرقة سوز است.

عشق درمان همه دردهاست و درد عشق خود درمان‌ناپذیر است که معشوق، عاشق را دردمند می‌پسندد.

عشق همه تعلقات دنیوی و میل به خواب و خوراک را زایل می‌سازد و عاشق را شبانگاهان تا روز بیدار می‌دارد تا به راز و نیاز با معشوق بپردازد که خواب بر عاشق حرام است.

همه رذایل و صفات زشت در حرارت آتش عشق می‌سوزد و خاکستر می‌شود و خون عاشق بر آتش صفا به جوش می‌آید.

غم عشق همه غمهای عالم را برطرف می‌کند لذا عاشق با طرب و شادابی، مستی عمیق می‌یابد.

خلاصه آنکه اول و آخر و ظاهر و باطن هستی عشق است و هیچ چیز جز عشق حقیقت ندارد. مروری کوتاه بر فهرست خلاصه‌ای که در انتهای این مجموعه ذکر شده نشان‌دهنده ابعاد گوناگون و صفات و آثار عشق و عاشقی است که امیدوارم محققان را یاور باشد.

اینک که این مقدمه به پایان می‌رسد ساعات عصر عاشورا است کوتاه زمانی از پرواز سبکروحان عاشق در آسمان کربلا گذشته است و ترمیم زیباترین حادثه عشقبازی شهیدان فدایی در صفحه وجود به پایان رسیده است.

نگارنده این سطور به امید درک قطره‌ای از اقیانوس عشق، این کوشش ناچیز را به محضر مقدس حضرت حسین بن عشق علیه السلام تقدیم می‌نماید. امید که مقبول افتد. انشاءالله

و من الله التوفیق

عصر عاشورای ۱۴۲۰

علیرضا مختارپور قهرودی





## دربارهٔ این کتاب

۱- موضوع کتاب حاضر واژه‌یابی عشق و کلمات هم ریشه با آن در دیوان کبیر یا کلیات شمس تبریزی سرودهٔ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی عارف بزرگ قرن هفتم هجری قمری می‌باشد، بدین نحو که کلیهٔ ابیاتی که در آنها کلمات: عشق، عاشق، معشوق، تعشق و... به کار رفته استخراج گردیده است.

۲- متن مورد استفاده برای این تحقیق، صرفاً دیوان کبیر تصحیح مرحوم بدیع‌الزمان فروزانفر، مولوی‌شناس برجستهٔ معاصر که چاپهای نخستین آن توسط انتشارات دانشگاه تهران و چاپهای اخیر آن توسط انتشارات امیرکبیر صورت گرفته است می‌باشد. خوانندگان محترم آگاهی دارند که علی‌رغم انتشار چاپهای مختلف دیوان کبیر، همچنان تصحیح مرحوم فروزانفر مقام خویش را به‌عنوان بهترین و جامع‌ترین تصحیح این دیوان تاکنون حفظ کرده است. نسخهٔ مصحح ایشان دارای ویژگیهای خاصی از جمله:

الف - مقایسه نسخه بدلهای متفاوت

ب- شماره گذاری غزلها

ج- شماره گذاری ابیات که از ابتدا تا آخر مستدرکات و همچنین رباعیات

د- اعراب گذاری در بسیاری از مواضع

ه- ذکر آیات و احادیث و قصص مهم مورد اشاره در ابیات

و- ذکر شأن نزول برخی ابیات و...

می باشد.

لذا نسخه مرحوم فروزانفر به عنوان متن مورد استفاده قرار گرفت.

۳- رسم الخط این مجموعه نیز عیناً نسخه مصحح مرحوم فروزانفر است و تنها در موارد معدود و محدودی برای سهولت در خواندن ابیات تغییراتی در نحوه نگارش داده شد که به عنوان نمونه تعدادی از این تغییرات از این قرارند

نسخه مرحوم فروزانفر	←	کتاب حاضر	نسخه مرحوم فروزانفر	←	کتاب حاضر
آماده	←	آماده ای	دل من	←	دلمن
آنچ	←	آنچه	ذرّها	←	ذرّها
آنک	←	آنکه	زانکه	←	زانک
اینک	←	اینکه	طرّهای	←	طرّهای
ببی	←	به بی	عشوها	←	عشوها
بسر	←	به سر	فتنه ها	←	فتنها
بهر	←	به هر	قطره ها	←	قطرها
پرده ها	←	پرده ها	می ات	←	میت
توی	←	تویی	نعره ها	←	نعرها
جرعه	←	جرعه ای	نه ای	←	نه

۴- کتاب حاضر در چهار بخش تنظیم گردیده است الف- عشق ب- عاشق ج- معشوق د- متفرقه شامل عاشقی، عاشقانه و... لذا اگر در یکی از ابیات هم واژه عشق و هم واژه عاشق به کار رفته باشد آن بیت هم در بخش عشق و هم در بخش عاشق ذکر شده است.

این نوع موارد باعث تکرار برخی ابیات محدود در بخشهای مختلف شده است.

۵- برای کلیه ابیات سه شماره در نظر گرفته شده که از راست به چپ عبارتند از:

الف- شماره غزل در دیوان کبیر ب- شماره بیت در دیوان کبیر ج- شماره ردیف در این کتاب

۱۰۸۲ - ۱۱۳۸۹ ۹۱۶

عشق کار خفتگان و نازکان نرم نیست عشق کار پُردلان و پهلوانست، ای پسر  
۶- لازم به ذکر است که به دلیل رعایت قواعد علمی در تنظیم این مجموعه، تنها ابیاتی که  
واژه عشق یا مشتقات آن در آنها به کار رفته است استخراج شد. و خواننده محترم آگاه  
است که اگر نظر به معنای ابیات و مجموعه به هم مرتبط و درهم تنیده اشعار مولانا  
بیفکنیم همه ابیات به نوعی شرح و بیان عشق و عاشقی است. لذا خواننده محترم در این  
مجموعه گاه با ابیاتی - خصوصاً در رباعیات - مواجه می شود که گویی حالت پرسشی یا  
کلامی ناتمام دارد اما ابیات بعدی آن به دلیل عدم واژه عشق در آن در این مجموعه  
نیست لذا باید با استفاده از شماره غزل و شماره بیت به متن کامل نسخه دیوان کبیر  
مراجعه نماید.

۷- فهرست مختصری از مضامین ابیات مولانا در باب عشق در انتهای مجموعه حاضر  
ارائه شده که اگرچه جامع و کامل نیست اما تنوع جلوه های عشق در نظر مولانا را تا  
حدودی می نمایاند. شماره های مذکور در این فهرست شماره ردیف در مجموعه حاضر  
یعنی اعداد سمت چپ بالای ابیات می باشد.

۸- این کتاب بخش اول از مجموعه واژه های کلیدی در دیوان کبیر می باشد، موضوعات  
بعدی این مجموعه از جمله، عقل، مستی و... در حال آماده شدن است که به تدریج  
منتشر خواهد شد. انشاء الله.

۹- علی رغم دقت بسیار که در تنظیم این کتاب صورت گرفت، نگارنده این سطور یقین  
دارد که احتمال خطا و لغزش در هر کار انسانی همواره وجود دارد. لذا از همه خوانندگان  
محترم تقاضا دارد نظرات و انتقادات خود را به نشانی ناشر ارسال نمایند تا مورد استفاده

قرار گیرد.

۱۰- امیدوارم این مجموعه یاوری برای همه محققان، پژوهشگران و شیفتگان دریای  
بیکران معارفی باشد که از دل نورانی مولانا بر زبان وی جاری شده و تا ابد تشنگان را  
سیراب می نماید، انشاء الله.

۱۱- انتخاب نام زیبای این کتاب را مرهون ذوق و لطف جناب آقای دکتر مرتضی کاخی  
هستم که بدین وسیله از ایشان تشکر می نمایم.

علیرضا مختارپور قهرودی

# قسمت اول

---

## عشق



## عشق

غزل — بیت	شماره ردیف
۱۱ — ۲	۱
ای طایران قدس را عشقت فزوده بالها	در حلقهٔ سودای تو روحانیا نرا حالها
۲۰ — ۲	۲
آغاز عالم غلغله، پایان عالم زلزله	عشقی و شکری با گله، آرام با زلزالها
۲۱ — ۲	۳
توقیع شمس آمد شفق، طغرای دولت عشق حق	فال وصال آرد سبق، کان عشق زد این فالها
۲۳ — ۲	۴
عشق امر کل، مارقه‌ای، او قلزم و ما جرعه‌ای	او صد دلیل آورده و ما کرده استدلالها
۲۴ — ۲	۵
از عشق گردون مؤتلف، بی عشق اختر منخسف	از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دالها
۵۷ — ۵	۶
ای عشق، چون آتشکده، در نقش و صورت آمده	بر کاروان دل زده، یکدم امان ده یا فتنی



- ۶۵-۵  
ای عشق پیش هر کسی نام و لقب داری بسی  
من دوش نام دیگری کردم که: «درد بی دوا»  
۷
- ۷۹-۷  
ماییم مست و سرگران، فارغ ز کار دیگران  
عالم اگر برهم رود عشق ترا بادا بقا  
۸
- ۸۰-۷  
عشق تو کف برهم زند، صد عالم دیگر کند  
صد قرن نو پیدا شود، بیرون ز افلاک و خلا  
۹
- ۸۱-۷  
ای عشق خندان همچو گل، وی خوش نظر چون عقل کل  
خورشید را درکش بجل ای شهسوار هل اتی  
۱۰
- ۱۲۵-۱۱  
ساقی! تو ما را یاد کن، صد خیک را پُر باد کن،  
ارواح را فرهاد کن، در عشق آن شیرین لقا  
۱۱
- ۱۶۷-۱۵  
چون جلوه مه می کنی وز عشق آگه می کنی،  
با ما چه همره می کنی؟ چیزی بده درویش را  
۱۲
- ۱۷۳-۱۵  
امروز ای شمع آن کنم، بر نور تو جولان کنم  
بر عشق جان افشان کنم، چیزی بده درویش را  
۱۳
- ۲۰۴-۱۸  
از سر دل بیرون نه ای، بنمای رو کاینه ای  
چون عشق را سرفتنه ای، پیش تو آید فتنه ها  
۱۴
- ۲۴۴-۲۲  
بر مرکب عشق تو دل می راند و این مرکبش  
در هر قدم می بگذرد زان سوی فرسنگها  
۱۵
- ۲۵۸-۲۳  
معذور دارم خلق را گر منکرند از عشق ما  
آه لیک خود معذور را کی باشد اقبال و سنا؟!  
۱۶
- ۲۷۵-۲۳  
زد تیغ قهر و قاهری بر گردن دیو و پری  
کورا ز عشق آن سری مشغول کردند از قضا  
۱۷

- ۲۴-۲۹۶ در پا کی بی مهر و کین، در بزم عشق او نشین  
۱۸ در پرده منکر ببین، آن پرده صد مسمار را
- ۲۷-۳۱۵ جبّار وار زفت او، دامن کشان می رفت او  
۱۹ تسخّر کنان بر عاشقان بازیچه دیده عشق را
- ۲۷-۳۲۳ عشق از سر قدّوسی، همچون عصای موسی  
۲۰ کواژدها را می خورد، چون افکند موسی عصا
- ۲۷-۳۳۲ این خواجه با خرخشه شد پر شکسته چون پشه  
۲۱ نالان ز عشق عایشه کائِیض عینی مین بُکا
- ۲۷-۳۳۶ این از عنایتها شمر، کز کوی عشق آمد ضرر  
۲۲ عشق مجازی را گذر بر عشق حقّست انتها
- ۲۷-۳۳۸ عشقی که بر انسان بود، شمشیر چوبین آن بود  
۲۳ آن عشق با رحمان شود چون آخر آید ابتلا
- ۲۷-۳۳۹ عشق زلیخا ابتدا بر یوسف آمد سالها  
۲۴ شد آخر آن عشق خدا می کرد بر یوسف قفا
- ۲۷-۳۴۱ گفتش: «قصاص پیرهن پردم ز تو امروز من»  
۲۵ گفتا: «بسی زینها کند تقلیب عشق کبریا»
- ۲۷-۳۴۵ این را رها کن خواجه را بنگر که می گوید مرا:  
۲۶ «عشق آتش اندر ریش زد، ما را رها کردی چرا؟»
- ۲۷-۳۵۸ در عشق ترک کام کن، ترک حبوب و دام کن  
۲۷ مر سنگ را زر نام کن شکر لقب نه بر جفا
- ۲۸-۳۶۰ ای مه ز اجالات خجل، عشقت ز خون ما بحل  
۲۸ چون دیدمت می گفت دل «جاء القضا جاء القضا»

- ۲۹ ۳۸۴-۲۹  
شد خارها گلزارها از عشق رویت بارها  
تا صدهزار اقرارها افکند در ایمان ما
- ۳۰ ۳۸۵-۲۹  
آن صورت عشق ابد، خوش رو نمودی در جسد  
تا ره بری سوی احد جانرا ازین زندان ما
- ۳۱ ۳۹۵-۳۰  
بر خا کو دشت بی‌نوا گوهر فشان کرد آسمان  
زین بی‌نوایی می‌کشند از عشق طرّاران ما
- ۳۲ ۴۱۶-۳۲  
گفتا: «چيست اين اى فلان» گفتم كه: «خون عاشقان  
جوشیده و صافی چو جان بر آتش عشق و ولا»
- ۳۳ ۴۲۷-۳۳  
نانم مده آیم مده، آسایش و خوابم مده  
ای تشنگی عشق تو صد همچو ما را خون بها
- ۳۴ ۴۴۱-۳۳  
اَلْعِشْقُ مِضْبَاحُ الْعِشَا، وَالْهَجْرُ طَبَاحُ الْحِشَا  
وَالْوَصْلُ تَزْيَاقُ الْغِشَا، يَا مَنْ عَلَى قَلْبِي مِشَا
- ۳۵ ۴۴۲-۳۳  
اَلشَّمْسُ مِنْ اَفْرَاسِنَا، وَالبَدْرُ مِنْ حُرَاسِنَا  
وَالْعِشْقُ مِنْ جُلَاسِنَا، مَنْ يَدْرِ مَا فِى رَاسِنَا؟
- ۳۶ ۴۴۴-۳۳  
يا سايلِى عَنِ قِصَّتِى، اَلْعِشْقُ قِشْمِى حِصَّتِى  
وَالسُّكْرُ اَفْنِى غُصَّتِى، يَا حَبِّدَا لى حَبِّدَا
- ۳۷ ۴۶۱-۳۴  
من دوش گفتم عشق را: «ای خسرو عیار ما  
سر در مکش، منکر مشو، تو برده‌ای دستار ما»
- ۳۸ ۴۷۷-۳۷  
یارمرا، غارمرا، عشق جگرخوار مرا  
یار تویی، غار تویی، خواجه! نگهدار مرا
- ۳۹ ۵۵۱-۴۳  
هر کسکی را هوسى قسم قضا و قدر است  
عشق وی آورد قضا هدیه ره آورد مرا

- ۴۰ ۵۵۹-۴۴ خواندم امیر عشق را، فهم بدین شود ترا  
چونکه تو رهن صورتی، صورت توست ره نما
- ۴۱ ۵۷۰-۴۵ بآلب خشک گوید او قصه چشمه خضر  
بر قد مرد می برد درزی عشق او قبا
- ۴۲ ۵۷۹-۴۵ بارگه عطا شود از کف عشق هر کفی  
کارگه وفا شود از تو جهان بی وفا
- ۴۳ ۶۰۱-۴۷ جمله به ماه عاشق و ماه اسیر عشق تو  
ناله کنان ز درد تو، لایه کنان که: «ای خدا»
- ۴۴ ۶۱۲-۴۸ خواب بپر ز چشم ما، چون ز تو روز گشت شب  
آب مده به تشنگان، عشق بس است آب ما
- ۴۵ ۶۱۳-۴۸ جمله ره چکیده خون از سر تیغ عشق او  
جمله کو گرفته بو از جگر کباب ما
- ۴۶ ۶۳۴-۵۱ زنده به عشق سرکشم، بینی جان چرا کشم؟  
پهلوی یار خود خوشم، یاوه چرا روم چرا؟
- ۴۷ ۶۴۱-۵۲ چون همه عشق روی توست جمله رضای نفس ما  
کفر شد دست لاجرم ترک هوای نفس ما
- ۴۸ ۶۴۲-۵۲ چونکه به عشق زنده شد قصد غزاش چون کنم  
غمزه خونی تو شد حج و غزای نفس ما
- ۴۹ ۶۴۴-۵۲ عشق فروخت آتشی کآب حیات از و خجل  
پرس که از برای که آن ز برای نفس ما
- ۵۰ ۶۴۶-۵۲ دوزخ جای کافران، جنت جای مؤمنان  
عشق برای عاشقان، محو سزای نفس ما

- ۵۱ ۶۴۹-۵۳  
عشق تو آورد قدح پر ز بلاها گفتم: «می می نخورم پیش تو شاها»
- ۵۲ ۶۵۴-۵۳  
عشق چو خون خواره شود وای ازو وای کوه اُخُد پاره شود خاصه چو ماه
- ۵۳ ۷۰۳-۵۷  
مکانها بی مکان گردد، زمینها جمله کان گردد چو عشق او دهد تشریف یک لحظه دیاری را
- ۵۴ ۷۱۰-۵۷  
ز شمس الدّین تبریزی منم قاصد به خونریزی که عشقی هست در دستم که مانند ذوالفقاری را
- ۵۵ ۷۱۳-۵۸  
بُدَم بی عشق گمراهی، در آمد عشق نا گاهی بُدَم کوهی شدم کاهی برای اسب سلطان را
- ۵۶ ۷۲۰-۵۹  
ترا عزّت همی باید؟! که آن فرعون را شاید بده آن عشق و بستان تو چون فرعون این ولایتها
- ۵۷ ۷۲۶-۵۹  
سک کرکین این در به ز شیران همه عالم که لاف عشق حق دارد و او داند وقایتها
- ۵۸ ۷۲۷-۵۹  
تو بدنامی عاشق را منه با خواری دوان که هست اندر قفای او ز شاه عشق رایتها
- ۵۹ ۷۲۹-۵۹  
تو شادی کن ز شمس الدّین تبریزی و از عشقش که از عشقش صفا یابی و از لطفش حمایتها
- ۶۰ ۷۳۰-۶۰  
ایا نور رخ موسی مکن اعمی صفورا را چنین عشقی نهادستی به نورش چشم بینا را
- ۶۱ ۷۵۷-۶۳  
چو بر صورت زند یک دم ز عشق آید جهان برهم چو پنهان شد در آید غم نبینی شاد صورت را

- ۶۲ ۷۶۲-۶۳  
جهانی را کشان کرده بدنهایشان چو جان کرده
- ۶۳ ۷۷۴-۶۴  
زهی دلشاد مرغی کو مقامی یافت اندر عشق
- ۶۴ ۷۹۰-۶۶  
به کوه قاف کی یابد مقام و جای جز عنقا؟!
- ۶۵ ۷۹۹-۶۷  
درین دام و درین دانه مجو جز عشق جانانه
- ۶۶ ۸۰۲-۶۷  
مرا گویی: «چه عشقتست این؟ کهنی بالانه پستست این
- ۶۷ ۸۰۴-۶۸  
فرست آن عشق ساقی را بگردان جام باقی را
- ۶۸ ۸۰۵-۶۸  
چو شست عشق در جانم شناسا گشت شستش را
- ۶۹ ۸۱۱-۶۸  
به گوش دل بگفت اقبال، رست آن جان به عشق ما
- ۷۰ ۸۳۶-۷۱  
چو عشقتش دید جانم را به بالایست ازین هستی
- ۷۱ ۸۳۷-۷۱  
اگر نه عشق شمس الدّین بُدی در روز و شب ما را
- ۷۲ ۸۳۸-۷۱  
بت شهوت برآوردی دمار از ما ز تاب خود
- ۶۲ ۷۶۲-۶۳  
برای امتحان کرده، ز عشق استاد صورت را
- ۶۳ ۷۷۴-۶۴  
به کوه قاف کی یابد مقام و جای جز عنقا؟!
- ۶۴ ۷۹۰-۶۶  
مگو از چرخ وز خانه تو دیده گیربامی را
- ۶۵ ۷۹۹-۶۷  
چه صیدی بی ز شستست این؟ درون موج این دریا»
- ۶۶ ۸۰۲-۶۷  
که از مزج و تلاقی را ندانم جامش از صہبا
- ۶۷ ۸۰۴-۶۸  
به شست عشق دست آورد جان بت پرستش را
- ۶۸ ۸۰۵-۶۸  
بکرد این دل هزاران جان نثار آن گفت رستش را
- ۶۹ ۸۱۱-۶۸  
بلندی داد از اقبال او بالا و پستش را
- ۷۰ ۸۳۶-۷۱  
فراغتها کجا بودی ز دام و از سبب ما را
- ۷۱ ۸۳۷-۷۱  
اگر از تابش عشقتش نبودی تاب و تب ما را
- ۷۲ ۸۳۸-۷۱  
رهانید و فراغت داد از رنج و نصب ما را
- نوازشهای عشق او، لطافتهای مہر او

- ۷۱-۸۴۶  
به‌سوی خطّه تبریز چه چشمه آب حیوانست؟! کشاند دل بدان جانب به عشق چون کنب ما را
- ۷۲-۸۵۱  
خنک آن اشتری کو را مهار عشق حق باشد همیشه مست می‌دارد میان اشتران ما را
- ۷۴-۸۶۳  
گرزانکه تو قارونی در عشق شوی مفلس ور زانکه خداوندی هم بنده شوی ما را
- ۷۷-۸۹۷  
عقل از پی عشق آمد در عالم خاک، ارنی عقلی بنمی‌باید بسی عهد و وفای را
- ۷۸-۹۰۲  
گلزار کند عشقت آن شوره خاک را بُر بار کند موجت این چشم سحابی را
- ۸۰-۹۱۹  
ای عشق طرب پیشه خوش گفتِ خوش اندیشه بُربای نقاب از رخ آن شاه نقابی را
- ۸۸-۱۰۰۳  
ای صورت هر شادی اندر دل ما یادی ای صورت عشق کُل اندر دل ما یاد آ
- ۸۸-۱۰۰۶  
ای دل تو که زیبایی شیرین شو از آن خسرو ور خسرو شیرینی در عشق چو فرهاد آ
- ۹۰-۱۰۱۱  
ای شاد که ما هستیم! اندر غم تو جانا هم محرم عشق تو هم محرم تو جانا
- ۹۰-۱۰۱۵  
در عشق تو خمارم در سر ز تو می دارم از حسن جمالات پر خرم تو جانا
- ۹۴-۱۰۴۴  
زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا چه نغزست و چه خوبست و چه زیباست! خدایا



۸۴	۱۰۵۹-۹۵
چه نفزست و چه خوبست و چه زیباست! خدایا	زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا
۸۵	۱۰۶۰-۹۵
چه پنهان و چه پنهان و چه پیداست خدایا	چه گرمیم! چه گرمیم! ازین عشق چو خورشید
۸۶	۱۰۷۰-۹۶
تا عشق مجرد شود و صافی و یکتا	تا از لب تو بوی لب غیر نیاید
۸۷	۱۰۹۹-۹۷
نتوان دل و جان دادن هر مختصری را	ای پاک‌دلان با جز او عشق مبارزید
۸۸	۱۱۱۳-۹۸
شباباش زهی سلسله و جذب و تقاضا	نگذارش آن عشق که سر نیز بخارد
۸۹	۱۱۱۴-۹۸
هر لحظه مرا گیرد این عشق ز بالا	در شهر چو من گول مگر عشق ندیدست
۹۰	۱۱۲۸-۹۹
جهان گشتست همچون دیگ حلوا	چو در عالم زدی تو آتش عشق
۹۱	۱۱۳۸-۱۰۰
فرست از بام باز آن نردبان را	ز عشقت باز طشت از بام افتاد
۹۲	۱۱۵۵-۱۰۱
کنون واقف شود علم درون را	کنون عالم شود کز عشق جان داد
۹۳	۱۱۷۷-۱۰۲
ز حیرت گم کند زر هم زری را	دل سیمین بری کز عشق رویش
۹۴	۱۱۹۷-۱۰۴
که دشمن می‌نپرسد کار ما را	پس اندر عشق دشمن کام کردم

۹۵	۱۰۵-۱۲۰۳	تو مادر مرده را شیون میاموز	که استادست عشق آموز ما را
۹۶	۱۰۵-۱۲۰۶	همه کس بخت گنج اندوز جوید	و لیکن عشق رنج اندوز ما را
۹۷	۱۰۷-۱۲۲۱	دلا چون طالب بیشه عشقی	تو کم اندیش در دل بیش و کم را
۹۸	۱۱۰-۱۲۴۱	چو مادر چنگ عشق اندر فتادیم	چه کم آید بر ما چنگ و سُرنما
۹۹	۱۱۲-۱۲۶۷	چو خاموشانه عشقت قوی شد	سخن کوتاه شد این بار ما را
۱۰۰	۱۱۳-۱۲۷۰	دانی چه حیاتها و مستی هاست؟	در مجلس عشق جان سپاری را
۱۰۱	۱۱۴-۱۲۸۰	بر نقش فنا چه عشق بازد	آن کس که بدید کسبیا را
۱۰۲	۱۱۷-۱۳۲۳	ای مطرب عشق شمس دینم	جان تو که بازگو همین را
۱۰۳	۱۲۱-۱۳۷۷	از عشق بگو که عشق دامت	زندها مگو ز دانه ما
۱۰۴	۱۲۲-۱۳۸۷	در عشق بدل شود همه چیز	ترکی سازند ارمی را
۱۰۵	۱۲۵-۱۴۳۳	ای عشق تو در دلم سرشته	چون قند و شکر درون حلوا

۱۰۶	۱۲۶-۱۴۴۴
جز خلوت عشق نیست درمان	رنج باریک اندهان را
۱۰۷	۱۲۷-۱۴۵۸
کومطرب عشق چیست دانا؟	کز عشق زندنه از تقاضا
۱۰۸	۱۲۷-۱۴۶۴
عشقیست دوار چرخ نه از آب	عشقیست مسیر ماه نه از پا
۱۰۹	۱۲۹-۱۴۸۵
ای عشق برادران نه پیش آ	بگذار سلام سرسری را
۱۱۰	۱۳۱-۱۵۱۰
از نوای عشق او آنجا زمین در جوش بود	وز هوای وصل او در چرخ دایم شد سما
۱۱۱	۱۳۱-۱۵۱۳
جمع گشته سایه الطاف با خورشید فضل	جمع اضداد از کمال عشق او گشته روا
۱۱۲	۱۳۲-۱۵۲۱
در میان پرده خون عشق را گلزارها	عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها
۱۱۳	۱۳۲-۱۵۲۲
عقل گوید: «شش جهت حدست و بیرون راه نیست»	عشق گوید: «راه هست و رفته ام من بارها»
۱۱۴	۱۳۲-۱۵۲۳
عقل بازاری بدید و تاجری آغاز کرد	عشق دیده زان سوی بازار او بازارها
۱۱۵	۱۳۲-۱۵۲۴
ای بسا منصور پنهان، ز اعتماد جان عشق	ترک منبرها بگفته، بر شده بر دارها
۱۱۶	۱۳۲-۱۵۲۶
عقل گوید: «پا منه کاندنر فنا جز خار نیست»	عشق گوید: «عقل را کاندنر توست آن خارها»

۱۱۷	۱۵۲۹-۱۳۳
کوبه یک جو برنسنجد هیچ صاحب تاج را	غمزه عشقت بدان آرد یکی محتاج را
۱۱۸	۱۵۳۲-۱۳۳
از رخ عاشق فرو خوان قصه معراج را	عشق معراجیست سوى بام سلطان جمال
۱۱۹	۱۵۳۸-۱۳۳
عشق دایم می‌کند این غارت و تاراج را	عاشق آشفته از آن گوید که اندر شهر دل
۱۲۰	۱۵۳۹-۱۳۳
پیش بلبل چه محل باشد دم درآج را	بس کن ایرا بلبل عشقتش نواها می‌زند
۱۲۱	۱۵۶۶-۱۳۶
صدهزاران بلبلان اندر گل و گلزار ما	در نواى عشق آن صد نوبهار سرمدی
۱۲۲	۱۵۶۷-۱۳۶
لاجرم غیرت برد ایمان برین زَنارما	دل چو زَناری ز عشق آن مسیح عهد بست
۱۲۳	۱۵۷۰-۱۳۶
چونکه شمس الدین تبریزی کنون شد یارما	عاشقان عشق را بسیار یاری ها دهیم
۱۲۴	۱۵۷۹-۱۳۷
از برای خشم فرعى اصل را رانى چرا؟	خشم یاران فرع باشد اصلشان عشق نوست
۱۲۵	۱۶۰۲-۱۴۰
جان ما را دیدن ایشان مبادا بی شما	عشق را دیدم میان عاشقان ساقی شده
۱۲۶	۱۶۰۴-۱۴۰
رخ چو زر کردم بگفتم کان مبادا بی شما	چون به نقد عشق شمس الدین تبریزی خوشم
۱۲۷	۱۶۰۹-۱۴۱
جاننش می‌گوید حذر از چشمه حیوان چرا؟	تن همی گوید به جان پرهیز کن از عشق او

۱۲۸	۱۴۴-۱۶۲۹
لوح محفوظت شناسد یا ملایک بر سما؟	عقل در یابد ترا یا عشق یا جان صفا؟
۱۲۹	۱۴۴-۱۶۳۱
کز خداوند شمس دین افتد به طور اندر صدا	طور موسی بارها خون گشت در سودای عشق
۱۳۰	۱۴۶-۱۶۵۸
تا چو یک گامی بود بر ما دو صد فرسنگ ما	بر گمیت می تو جان را کن سوار راه عشق
۱۳۱	۱۴۶-۱۶۶۲
مطرب تبریز! در پرده عشاقی چنگ ما	در نوای عشق شمس الدین تبریزی بزن
۱۳۲	۱۴۷-۱۶۶۹
در هوای عشق آن شه در رمیدستی دلا	بلکه چون ماهی به دریا، بلکه چون قالب به جان
۱۳۳	۱۵۰-۱۶۹۶
بی سر و سامانی عشقش بود سامان ما	درد شمس الدین بود سرمایۀ درمان ما
۱۳۴	۱۵۰-۱۷۰۳
نا گهان گیرد گلوی عقل آدم سان ما	دیو گیرد عشق را از غصه هم این عقل را
۱۳۵	۱۵۲-۱۷۲۹
دل سبک مانند کاه و روی ها چون کهریا	جیبها بشکافته آن خویشتن داران ز عشق
۱۳۶	۱۵۵-۱۷۶۶
خون جانم گر بریزد او، بود صد خونبها	کریچه درد عشق او خود راحت جان منست
۱۳۷	۱۵۵-۱۷۷۲
گشته در هستی شهید و در عدم او مرتضی	جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت، جمله دید
۱۳۸	۱۵۶-۱۷۹۰
غافلم نی عاقلم بیا بیا بیا بیا	تا نسوزد عقل من در عشق تو در عشق تو

۱۳۹	۱۵۷-۱۷۹۷
غافلم نی عاقلم باری بیا رویی‌نما	تا نسوزد عقل من در عشق تو در عشق تو
۱۴۰	۱۵۹-۱۸۱۸
چونکه طنبوری ز عشقت بر نوازد تار را	عقل از عقلی رود هم روح روحی گم کند
۱۴۱	۱۵۹-۱۸۲۲
کرده‌رهبان مبارک پر ز نور این غار را	هست غاری جان رهبانان عشقت معتکف
۱۴۲	۱۶۰-۱۸۲۷
چه کند عورت مسکین سپر و گرز و سینان را؟	چه کند بنده صورت کمر عشق خدا را؟
۱۴۳	۱۶۲-۱۸۵۲
خنک آنجا که نشستی خنک آن دیده جان را	چه خوشی عشق؟ چه مستی؟ چو قدح بر کف دستی
۱۴۴	۱۶۲-۱۸۵۷
منگر جور و جفا را بنگر صد نگران را	منگر رنج و بلا را بنگر عشق و ولا را
۱۴۵	۱۶۶-۱۸۹۰
دل ما چو چنگ زهره که گسسته تار بادا	تن ما به ماه ماند که ز عشق می‌گدازد
۱۴۶	۱۶۸-۱۹۰۹
بادۀ عشق! بیا زود که جانت بزیا	برو ای غصه دمی زحمت خود کوته کن
۱۴۷	۱۷۲-۱۹۴۹
خاصه اندر عشق این لعین قبا	در میان عاشقان عاقل مباد
۱۴۸	۱۷۲-۱۹۵۳
بسد بود پیری در ایام صبا	ننگ آید عشق را از نور عقل
۱۴۹	۱۸۰-۲۰۲۱
تو جونون عاقلانی فاسقنا	نیم عاقل چه زند با عشق تو

۱۵۰	۲۰۲۸-۱۸۲	در میان عاشقان عاقل مباح	خاصه در عشق چنین شیرین لقا
۱۵۱	۲۰۳۱-۱۸۲	عقل تا تدبیر و اندیشه کند	رفته باشد عشق تا هفتم سما
۱۵۲	۲۰۳۱-۱۸۲	عقل تا جوید شتر از بهر حج	رفته باشد عشق بر کوه صفا
۱۵۳	۲۰۳۲-۱۸۲	عشق آمد این دهانم را گرفت	که گذر از شعر و بر شعرا برآ
۱۵۴	۲۰۳۷-۱۸۳	آخر عشق به از اول اوست	تو ز آخر سوی آغاز میا
۱۵۵	۲۰۴۸-۱۸۵	سینه شکاف گشته، دل عشق باف گشته	چون شیشه صاف گشته از جام حق تعالی
۱۵۶	۲۰۵۲-۱۸۵	ای عشق با توستم وز باده تو مستم	وز تو بلند و پستم وقت دنا تَدَلّی
۱۵۷	۲۰۹۰-۱۸۹	ای شاه عشق پرور مانند شیر مادر	ای شیر جوش در رو جان پدر به رقص آ
۱۵۸	۲۰۹۳-۱۸۹	از عشق تاجداران، در چرخ او چو باران	آنجا قبا چه باشد؟ ای خوش کمر به رقص آ
۱۵۹	۲۱۰۴-۱۹۰	آن عشق سلسلّت را وان آفت دلت را	آن چاه بابلت را وان کان سحرها را
۱۶۰	۲۱۰۸-۱۹۰	چون بسته گشت راهی شد حاصل من آهی	شد کوه همچو کاهی از عشق کهربا را



۱۶۱	۱۹۳-۲۱۲۵	جانا قبول گردان این جست و جوی ما را	بسنده و مرید عشقیم، برگیر موی ما را
۱۶۲	۱۹۳-۲۱۳۶	سیلی خورند چون دف در عشق فخر جویان	زخمه به چنگ آور می زن سه توی ما را
۱۶۳	۱۹۵-۲۱۵۰	در رو به عشق دینی تا شاهدان ببینی	پر نور کرده از رخ آفاق آسمان را
۱۶۴	۱۹۷-۲۱۶۷	قدی چو سرو خواهی در باغ عشق رو	کاین چرخ کوژ پشت کند قد تو دوتا
۱۶۵	۱۹۸-۲۱۷۳	ای صوفیان عشق بدرید خرقه ها	صد جامه ضرب کرد گل از لذت صبا
۱۶۶	۱۹۹-۲۱۸۰	روز از سفر به فاقه و شبها قرار نی	در عشق حج کعبه و دیدار مصطفی
۱۶۷	۲۰۲-۲۲۳۶	تا زان نصیب بخشد دست مسیح عشق	مر مُرده را سعادت و بیمار را دوا
۱۶۸	۲۰۲-۲۲۳۹	زندان شده بهشت ز نای و ز نوش عشق	قاضی عقل مست در آن مسند قضا
۱۶۹	۲۰۲-۲۲۴۲	در عیدگاه وصل برآمد خطیب عشق	با ذوالفقار و گفت مر آن شاه را ثنا
۱۷۰	۲۰۲-۲۲۴۴	خاصان خاص و پردگیان سرای عشق	صف صف نشست در هوشش بر در سرا
۱۷۱	۲۰۲-۲۲۴۵	چون از شکاف پرده بریشان نظر کند	بس نعره های عشق برآید که مرحبا

- ۲۰۲-۲۲۴۹ ۱۷۲ از راه رُوغـُـناس شده آب آتشی  
آتش شده ز عشق هوا هم در این فضا
- ۲۰۲-۲۲۵۰ ۱۷۳ ارکان به خانه خانه بگشته چو بیدقی  
از بهر عشق شاد نه از لهو چون شما
- ۲۰۴-۲۲۷۷ ۱۷۴ آب چو خاکی بُده، باد در آتش شده  
عشق بهم برزده خیمهٔ این چار را
- ۲۰۴-۲۲۷۸ ۱۷۵ عشق که چادر کشان در پی آن سرخوشان  
بر فلک بی نشان نور دهد نار را
- ۲۰۷-۲۳۱۰ ۱۷۶ سجده کنم من ز جان روی نهم من به خاک  
گویم ازینها همه عشق فلانی مرا
- ۲۰۸-۲۳۲۱ ۱۷۷ او ره خوش می زند رقص بر آن می کنم  
هردم بازی نو عشق برآرد مرا
- ۲۱۰-۲۳۴۰ ۱۷۸ مفخر تبریزیان شمس حق بی زیان  
توی به تو عشق توست باز کن این توی ها
- ۲۱۲-۲۳۶۸ ۱۷۹ زهی شراب که عشقش به دست خود پخته ست  
زهی گهر که نبودست هیچ دریا را
- ۲۱۲-۲۳۷۶ ۱۸۰ خدای عشق فرستاد تا در و پیچیم  
که نیست لایق پیچش ملک تعالی را
- ۲۱۳-۲۳۷۹ ۱۸۱ اگر تو عاشق عشقی و عشق را جويا  
بگیر خنجر تیز و بـُـر گلوی حیا
- ۲۱۳-۲۳۸۴ ۱۸۲ چو عشق چهرهٔ لیلی بدان همه ارزید  
چگونه باشد «اَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا»

۲۳۸۷-۲۱۳	۱۸۳
طریق عشق همه مستی آمد و پستی	که سیل پست رود کی رود سوی بالا؟!
۲۳۹۳-۲۱۳	۱۸۴
چو برگشاید بند قبا ز مستی عشق	توهای و هوی ملک بین و حیرت حورا
۲۳۹۴-۲۱۳	۱۸۵
چه اضطراب که بالا و زیر عالم راست؟	ز عشق، کوست منزّه ز زیر و از بالا
۲۳۹۶-۲۱۳	۱۸۶
خמוש کردم ای جان جان جان تو بگو	که ذره ذره ز عشق رخ تو شد گویا
۲۴۶۹-۲۱۸	۱۸۷
مَتَى أَتُوبُ مِنَ الذَّنْبِ تَوْبَتِي ذَنْبِي؟!	مَتَى أَجَارُ إِذَا الْعِشْقُ ضَارَلِي جَاراً؟!
۲۴۸۷-۲۲۰	۱۸۸
میان عشق و دلم پیش کارها بودست	که اندک اندک آید همی بیاد مرا
۲۴۸۸-۲۲۰	۱۸۹
اگر نمود به ظاهر که عشق زاد ز من	همی بدان به حقیقت که عشق زاد مرا
۲۴۹۴-۲۲۱	۱۹۰
چه دیگ پخته‌ای از بهر من عزیزا دوش؟	خدای داند تا چیست عشق را سودا
۲۵۱۹-۲۲۳	۱۹۱
اگر زمین به سراسر بروید از توبه	به یک دم آن همه را عشق بدرود چوکیا
۲۵۲۱-۲۲۳	۱۹۲
میان ابروت ای عشق این زمان گرهیست	که نیست لایق آن روی خوب، از آن بازآ
۲۵۲۵-۲۲۳	۱۹۳
خدای پهلوی هر درد دارویی بنهاد	چو درد عشق قدیمست ماند بی ز دوا

۲۲۴-۲۵۳۱	مگر که بر رخ من داغ عشق می‌بینی؟	۱۹۴	میان داغ نبشته که «نَحْنُ نَزَلْنَا»
۲۲۶-۲۵۵۵	الست عشق رسید و هرآنکه گفت بلّی	۱۹۵	گواه گفت بلّی هست صد هزار بلا
۲۲۷-۲۵۶۳	تو خواه باور کن یا بگو: «که نیست چنین»	۱۹۶	وفای عشق تو دارم به جان پاک و وفا
۲۲۸-۲۵۷۲	به هر شبی چو محمد به جانب معراج	۱۹۷	بُراق عشق ابد را به زیر زین کشدا
۲۲۸-۲۵۷۴	شراب عشق ابد را که ساقیش روح است	۱۹۸	نگیرد و نکشد و کشد چنین کشدا
۲۳۲-۲۶۰۶	چو عشق را تو ندانی بپرس از شبها	۱۹۹	بپرس از رخ زرد و ز خشکی لبها
۲۳۲-۲۶۰۸	هزار گونه ادب جان ز عشق آموزد	۲۰۰	که آن ادب نتوان یافتن ز مکتبها
۲۳۲-۲۶۱۰	خرد نداند و حیران شود ز مذهب عشق	۲۰۱	اگرچه واقف باشد ز جمله مذهبها
۲۳۲-۲۶۱۱	خضر دلی که ز آب حیات عشق چشید	۲۰۲	کساد شد بر آن کس زلال مشربها
۲۳۲-۲۶۱۵	ز شاه تا به گدا در کشاکش طمعند	۲۰۳	به عشق باز رهد جان ز طمع و مطلبها
۲۳۲-۲۶۱۶	چه فخر باشد مر عشق را ز مشتریان؟	۲۰۴	چه پشت باشد مر شیر را ز ثعلبها؟

۲۰۵	۲۶۱۸-۲۳۲
چو آفتاب منزّه ز جمله مرکبها	به پَرّ عشق بپر در هوا و بر گردون
۲۰۶	۲۶۲۱-۲۳۲
که تا دلش برمد از قضا و از گبها	وکیل عشق در آمد به صدر قاضی کاب
۲۰۷	۲۶۲۳-۲۳۲
که عشق چون زر کانست و آن مذهبها	کدای عشق شمر هر چه در جهان طریبست
۲۰۸	۲۶۲۴-۲۳۲
كَذَبْتُ حَاشَا لَكِنْ مَلَا حَةً وَبَهَا	سَلَبْتُ قَلْبِي يَا عِشْقُ خُذْ عَةً وَدَهَا
۲۰۹	۲۶۲۵-۲۳۲
وَلِهْتُ فَيْكَ وَشَوَّشْتُ فِكْرَتِي وَنُهَا	أُرِيدُ نِكْرَكِ يَا عِشْقُ شَاكِراً لَكِنْ
۲۱۰	۲۶۲۶-۲۳۲
فزونترست جمالش ز جمله دَبها	به صد هزار لغت گر مدیح عشق کنم
۲۱۱	۲۶۷۰-۲۳۷
سرمکش، منکر مشو، برده‌ای دستار ما»	دوش گفتم عشق را: «ای شه عیار ما
۲۱۲	۲۷۲۸-۲۴۳
أُمّةُ الْعِشْقِ فَأَعْرِجُوا دُونَكُمْ سَلَّمَ الْهَوَى	أَنَا فِي الْعِشْقِ آيَةٌ فَأَقْرُونِي عَلَى الْمَلَأَا
۲۱۳	۲۷۵۸-۲۴۵
تا که در سر چه هاست مجنون را	نخوت عشق را ز مجنون پرس
۲۱۴	۲۷۵۹-۲۴۵
صد هزاران طریق و قانون را	گمرهی‌های عشق بر دَرْد
۲۱۵	۲۷۶۵-۲۴۶
همچو حلاج و همچو اهل صفا	آتش عشق زن درین پنبه

- ۲۴۶-۲۷۶۷ چون ملاقات عشق نزدیکست  
خوش لقا شو برای روز لقا ۲۱۶
- ۲۴۸-۲۷۸۱ ز اول عشق من گمان بر دم  
چشم بدی تا که نبیند ترا ۲۱۷
- ۲۴۹-۲۷۹۵ از دم عشق روح پرور ما  
دزه های هوا پذیرد روح ۲۱۸
- ۲۵۸-۲۹۱۴ روز پی کسب و شب از بهر عشق  
چشم بدی تا که نبیند ترا ۲۱۹
- ۲۵۸-۲۹۱۷ چون همه شب خفت، بود آن دروغ  
خواب کجا آید مر عشق را ۲۲۰
- ۲۶۱-۲۹۶۰ جان باز اندر عشق او، چون سبط موسی را مگو  
از هب و ربك قاتلاً، انا قعود هاهنا ۲۲۱
- ۲۶۴-۲۹۸۸ هرچه گفתי یا شنیدی پوست بود  
لئیس لب العیشقی سرّاً قد فشا ۲۲۲
- ۲۶۷-۳۰۱۳ من کان له عشق فالمجلس مثنوّه  
مَنْ كَانَ لَهُ عَشَقٌ فَالْمَجْلِسُ مَثْوَاهُ ۲۲۳
- ۲۶۸-۳۰۲۷ فظل غریق العیشقی روحاً مجسماً  
و نُوراً عَظِيماً لَمْ يَذَرْ دُونَهُ سِثْرًا ۲۲۴
- ۲۷۰-۳۰۴۱ لامل من العیشقی و لومر قرون  
خاشاه مئلاً بی خاشای مئلاً ۲۲۵
- ۲۷۰-۳۰۴۲ العاشیق حوت و هو العیشقی کبخر  
هل مل اذا ما سکن الحوت زللاً؟ ۲۲۶

- ٢٢٧ ٣٠٦٥-٢٧٤  
 حُورُكُمْ تَصْفَرُّ عِشْقًا تَنْحَنِي مِنْ نَارِهِ  
 لَوْرَاتُ فِي جُنْحٍ لَيْلٍ أَوْ نَهَارٍ حُورُنَا
- ٢٢٨ ٣٠٧٠-٢٧٥  
 ذَاقَ مِنْ شَعْنِشَاعٍ خَمَرِ الْعِشْقِ رُوحِي جُرْعَةً  
 طَارَ فِي جَوْ الْهَوَى وَاسْتَقْلَعَتْ أَثْقَالُهَا
- ٢٢٩ ٣٠٧٣-٢٧٥  
 لَمْ تَمِلْ رُوحِي إِلَى مَالٍ إِلَى أَنْ أَعَشَّقْتُ  
 زَامَتِ الْأَمْوَالَ كَيْ تَنْتَزِلَ لَهُ أَمْوَالُهَا
- ٢٣٠ ٣٠٨١-٢٧٥  
 اخْتَفَى الْعِشْقُ الثَّقِيلُ فِي ضَمِيرِي دُرَّةً  
 إِنَّ رُوحِي أَثْقَلْتُ مِنْ دُرَّةٍ قَدْ شَالَهَا
- ٢٣١ ٣١٠٣-٢٧٧  
 سَبَقَ الْجَدُّ إِلَيْنَا نَزَلَ الْحُبُّ عَلَيْنَا  
 سَكَنَ الْعِشْقُ لَدَيْنَا فَسَكَنَّا وَثَوَيْنَا
- ٢٣٢ ٣١٠٤-٢٧٧  
 زَمَنُ الصَّخْرِ نَدَامَهُ زَمَنُ السُّكْرِ كَزَامَهُ  
 خَطَرَ الْعِشْقِ سَلَامَةٌ فَفُتِنَا وَفَنَيْنَا
- ٢٣٣ ٣١٠٧-٢٧٧  
 صَدَقَ الْعِشْقُ مَقَالًا كَرَمَ الْغَيْبِ تَوَالِي  
 وَمِنْ الْخُلْفِ تَعَالَى فَوْفَانَا وَوَقَيْنَا
- ٢٣٤ ٣١١٢-٢٧٨  
 أَنَا لَا أُقْسِمُ إِلَّا بِرِجَالٍ صَدَقُونَا  
 أَنَا لَا أَعَشَّقُ إِلَّا بِمِلَاحٍ عَشِيقُونَا
- ٢٣٥ ٣١٤٠-٢٨٢  
 يَا مَنْ لَوَاءُ عِشْقِكَ لَا زَالَ غَالِيَا  
 قَدْ خَابَ مَنْ يَكُونُ مِنَ الْعِشْقِ خَالِيَا
- ٢٣٦ ٣١٤١-٢٨٢  
 نَادَى نَسِيمُ عِشْقِكَ فِي أَنْفُسِ الْوَرَى  
 أَحْيَاكُمْ جَلَالِي جَلَّ جَلَالِيَا
- ٢٣٧ ٣١٤١-٢٨٦  
 يَا سَاكِنِينَ مَخَالَ الْعِشْقِ فِي قَلْقٍ  
 تَظُنُّونَ أَنَّ الْعِشْقَ يَنْتَرُكُمْ سُدًّا

۲۳۸	۳۱۷۳-۲۸۸
هَذَا فُؤَادِي، فِي الْعِشْقِ بَادِي	فِي الْحُبِّ غَادِي، لَا تَظْلُمُونَا
۲۳۹	۳۱۷۵-۲۸۸
عِشْقِي جِصَانِي، نَحْوَ الْمَغَانِي	هَذَا كَفَانِي، لَا تَظْلُمُونَا
۲۴۰	۳۱۷۶-۲۸۸
الْعِشْقُ خَالٌ، مُنْكَ وَمَالٌ	نَوْمِي مَخَالٌ، لَا تَظْلُمُونَا
۲۴۱	۳۱۸۲-۲۹۰
امشب ز خود افزونیم، در عشق دگرگونیم	این بار ببین چونیم، این بار مخسب امشب
۲۴۲	۳۱۹۸-۲۹۲
از هجر تو پرهیزم، در عشق تو برخیزم	شمس الحق تبریزم، ای دوست مخسب امشب
۲۴۳	۳۲۲۳-۲۹۵
ز مستی در هزاران چه فتادیم	برون مان می‌کشد عشقش به قلاب
۲۴۴	۳۲۲۷-۲۹۵
ز نلفظ انداز عشق آتشینت	زمین و آسمان لرزان چو سیماب
۲۴۵	۳۲۹۳-۳۰۲
تا که عشقت مطربی آغاز کرد	گاه چنگم، گاه تارم روز و شب
۲۴۶	۳۳۴۵-۳۰۵
بگشای دست دل را تا پای عشق کوید	کان زار ترس دیده در مأمنست امشب
۲۴۷	۳۳۵۶-۳۰۶
عشق تو چون در آمد اندیشه مُرد پیشش	عشق تو صبح صادق، اندیشه صبح کاذب
۲۴۸	۳۳۶۲-۳۰۶
عشق و طلب چه باشد؟ آیینۀ تجلی	نقش و حسد چه باشد؟ آیینۀ معایب



۲۴۹	۳۳۸۴-۳۰۸
کاین گنج در بهار برویید از خراب	خاموش و در خراب همی جوی گنج عشق
۲۵۰	۳۳۸۵-۳۰۹
کاندر خرابه دل من آید آفتاب	واجب کند، چو عشق مرا کرد دل خراب
۲۵۱	۳۳۸۹-۳۰۹
وا گشت و لقمه کرد و مرا خورد چون عقاب	بر من گذشت عشق و من اندر عقب شدم
۲۵۲	۳۳۹۴-۳۱۰
از جام عشق او شده این مست و آن خراب	بنگر به خانه تن و بنگر به جان من
۲۵۳	۳۳۹۵-۳۱۰
خونم شراب گشت ز عشق و دلم کباب	میر شرابخانه چو شد با دلم حریف
۲۵۴	۳۳۹۷-۳۱۰
از من بجست در وی و گفتا: «مرا بیاب»	دریای عشق را دل من دید ناگهان
۲۵۵	۳۴۱۲-۳۱۲
برای عشق شاهنشاہ کامیار، مخسب	شنیده‌ای که مهان کام ها به شب یابند
۲۵۶	۳۴۱۵-۳۱۳
که ابر را عربان نام کرده‌اند رباب	رباب مشرب عشقست و مونس اصحاب
۲۵۷	۳۴۲۱-۳۱۳
که این گشاد ندادش مُفْتَحُ الْاَبْوَاب	خراز کجا و دم عشق عیسوی ز کجا؟!
۲۵۸	۳۴۲۲-۳۱۳
برای ملک وصال و برای رفع حجاب	که عشق خلعت جانست و طوق «کَرْمَنَّا»
۲۵۹	۳۴۲۴-۳۱۳
وظیفه خوف و رجا آمد و ثواب و عقاب	ز عشق کم گویا جسمیان که ایشان را

۳۴۲۵-۳۱۴	۲۶۰
ترا که عشق نداری، ترا رواست، بخسب	برو که عشق و غم او نصیب ماست، بخسب
۳۴۲۸-۳۱۴	۲۶۱
طریق عشق ز هفتاد و دو برون باشد	چو عشق و مذهب تو خدعه و ریاست، بخسب
۳۴۳۳-۳۱۴	۲۶۲
به دست عشق در افتاده‌ایم تا چه کند؟	چو تو به دست خودی رو به دست راست، بخسب
۳۴۵۸-۳۱۷	۲۶۳
ادب عشق جمله بی ادبیمت	أُمَّةُ الْعِشْقِ عِشْقُهُمْ آدَابُ
۳۴۵۹-۳۱۷	۲۶۴
باده عشق ننگ و نام شکست	لَا رُؤْسًا تَرَىٰ وَلَا أَدْنَابَ
۳۴۶۰-۳۱۷	۲۶۵
لذت عشق با دماغ آمیخت	كَامِتَزَاجِ الْعَبِيدِ بِالْأَرْبَابِ
۳۴۶۳-۳۱۷	۲۶۶
شمس تبریز جام عشق از تو	وَحُذِّ الْكَبَدُ لِلسُّرَابِ كَبَابِ
۳۴۷۶-۳۱۹	۲۶۷
وَأَشْرَزْتُمْ بِالصَّبْرِ لِي مُتَسَلِّيًا	مَا هَكَذَا عَشِقُوا بِهِ لَا تَحْسِبُوا
۳۴۹۱-۳۲۱	۲۶۸
نی خواب او را، نی خورش از عشق دارد پرورش	کاین عشق اکنون خواجه را هم دایه و هم والدهست
۳۴۹۵-۳۲۱	۲۶۹
تو عشق را چون دیده‌ای؟! از عاشقان نشنیده‌ای	خاموش کن، افسون مخوان، نی جادویی نی شعبده‌است
۳۵۲۴-۳۲۴	۲۷۰
جهان از ترس می‌درد و جان از عشق می‌پزد	که مرغان را بر شک آرم ز پروازم همین ساعت

۲۷۱	۳۵۴۴-۳۲۶	ای عشق تو هم کلّی هم تاجی و هم غلّی	هم دعوت پیغمبر هم ده دلی اَمّت
۲۷۲	۳۵۹۸-۳۳۲	این خواجه چرخست که چون زهره و ماهست	وین خانه عشق است که بی حدّ و کرانه‌ست
۲۷۳	۳۶۰۷-۳۳۳	اندر دل هر کس که ازین عشق اثر نیست	تو ابر درو کش که بجز خصم قمر نیست
۲۷۴	۳۶۰۹-۳۳۳	بگسل ز جز این عشق اگر در یتیمی	زیرا که جز این عشق ترا خویش و پدر نیست
۲۷۵	۳۶۱۲-۳۳۳	هرنی که بدیدی به میانش کمر عشق	تنگش تو به بر گیر که جز تنگ شکر نیست
۲۷۶	۳۶۱۹-۳۳۴	بر گاو نهد رخت و به عشق آید جان مست	کاین رخت گرو کن بر دربان خرابات
۲۷۷	۳۶۵۳-۳۳۷	یکی گوید که: «این از عشق ساقیست»	یکی گوید که: «این فعل شرابست»
۲۷۸	۳۶۵۴-۳۳۷	می و ساقی چه باشد؟ نیست جز حق	خدا داند که این عشق از چه بابست
۲۷۹	۳۶۵۸-۳۳۸	که پروانه نیندیشد ز آتش	که جان عشق را اندیشه عارست
۲۸۰	۳۶۶۱-۳۳۸	بزن شمشیر و ملک عشق بستان	که ملک عشق ملک پایدارست
۲۸۱	۳۶۹۷-۳۴۲	چو یک ساغر ز دست عشق خوردند	یقینشان شد که خود خمار اینست

۲۸۲	۳۴۲-۳۷۰۲	میان گر پیش غیر عشق بندم	مسیحی باشم و زَنار اینست
۲۸۳	۳۴۴-۳۷۳۰	خمش کن همچو عشق ای زادهٔ عشق	اگرچه گفت فرزند عظیمست
۲۸۴	۳۴۵-۳۷۳۶	منم آن کهنه عشقی که دگر بار	گرفتم عشق از آغان، این چه شیوه‌ست؟!
۲۸۵	۳۴۵-۳۷۳۹	شراب و عشق و رنگم هر سه غمّاز	یکی پنهان سه غمّاز، این چه شیوه‌ست؟!
۲۸۶	۳۵۱-۳۷۸۲	یکی جزو جهان خود بی‌مرض نیست	طیب عشق را دگان کدامست؟
۲۸۷	۳۵۴-۳۸۰۸	بیا ای عشق این می از چه خمست؟	اشارت کن خرابات از چه سویست؟
۲۸۸	۳۵۵-۳۸۲۱	بِحمدالله به عشق او بجستیم	ازین تنگی که محراب و چلیپاست
۲۸۹	۳۵۶-۳۸۲۵	بجز با روی خوبت عشق بازی	حرامست و حرامست و حرامست
۲۹۰	۳۵۶-۳۸۲۹	به هر دم از زبان عشق بر ما	سلامست و سلامست و سلامست
۲۹۱	۳۶۴-۳۹۰۵	آن نکته که عشق او در آن جاست	پرمغزتر از هزار جوزاست
۲۹۲	۳۶۴-۳۹۰۶	وان لحظه که عشق روی بنمود	اینها همه از میانه برخاست

۲۹۳	۳۹۲۰-۳۶۶
هر سوی که عشق رخت بنهاد	هر جا که ملامتست آن جاست
۲۹۴	۳۹۲۲-۳۶۶
در عشق حسد برند شاهان	زان روی که عشق شمع دلهاست
۲۹۵	۲۹۲۳-۳۶۶
پایر سر چرخ هفتمین نه	کاین عشق به حجره های بالاست
۲۹۶	۲۹۲۴-۳۶۶
هشیار مباحش زانکه هشیار	در مجلس عشق سخت رسواست
۲۹۷	۳۹۲۶-۳۶۶
این عشق هنوز زیر چادر	این گرد سیاه بین که برخاست
۲۹۸	۳۹۴۲-۳۶۷
در گوشم گفتم عشق بس کن	خاموش کنم چو او چنان گفت
۲۹۹	۳۹۴۷-۳۶۸
در آتش عشق چون خلیلی	خوش باش که می دهد نجات
۳۰۰	۳۹۴۸-۳۶۸
عقلت شب قدر دید و صد عید	کز عشق دریده شد برات
۳۰۱	۳۹۵۳-۳۶۸
گفتی که خمش کنم نکردی	می خندد عشق بر ثبات
۳۰۲	۳۹۷۶-۳۷۱
مگریز ز سوز عشق زیرا	جز آتش عشق دود و سوداست
۳۰۳	۳۹۹۹-۳۷۲
من عشق خورم که خوش گواراست	نوق ده نیست و نشو جانست

۳۰۴	۴۰۱۳-۳۷۴
کاین عشق صوامع کرامست	شد جمله روح، عشق محبوب
۳۰۵	۴۰۱۴-۳۷۴
ما را سر کوه این تمامست	کم از سر کوه نیست عشقش
۳۰۶	۴۰۱۵-۳۷۴
جان را ز جمال او نظامست	غاری که دروست یار، عشق است
۳۰۷	۴۰۱۷-۳۷۴
کاندردو جهان ترا امامست	خامش کن و پیر عشق را باش
۳۰۸	۴۰۲۲-۳۷۵
تا ظن نبوی که آن دو نیمست	عشق و عاشق یکیست ای جان
۳۰۹	۴۰۲۳-۳۷۵
هم منعم خویش و هم نعمیست	چون گشت درست عشق عاشق
۳۱۰	۴۰۳۵-۳۷۶
کت عشق ز عاشقان گزیدست	ای عارف عاشق این غزل گو
۳۱۱	۴۰۴۶-۳۷۸
در خشم مباح و در مکافات	ای گشته ز شاه عشق شهوات
۳۱۲	۴۰۵۷-۳۷۹
در آتش عشق بی قرارم	بس ساکن بی قرار دیدم
۳۱۳	۴۰۸۶-۳۸۳
نک محک عشق آمد، کو سؤال؟! کو جواب؟!	بوالمعالی گشته بودی، فضل و حجت می نمودی
۳۱۴	۴۰۹۰-۳۸۴
عشق آن دلدار ما را زوق و جانی دیگرست	عاشقانرا گرچه در باطن جهانی دیگرست

- ۳۱۵ ۴۰۹۴-۳۸۴  
عقل و عشق و معرفت شد نردبان بام حق
- ۳۱۶ ۴۱۱۵-۳۸۶  
جان جمله پیشها عشقست اما آنکه او
- ۳۱۷ ۴۱۳۱-۳۸۸  
ور تو مستی می‌نمایی در محبت چون نه ای؟
- ۳۱۸ ۴۱۶۰-۳۹۱  
عشق بی‌چون بین که جان را چون قدح پُر می‌کند
- ۳۱۹ ۴۱۶۱-۳۹۱  
یار ما عشقست و هرکس در جهان یاری گزید
- ۳۲۰ ۴۱۶۴-۳۹۲  
جان ما با عشق او گر نی ز یک جا رُسته‌اند
- ۳۲۱ ۴۱۶۶-۳۹۲  
ساکنان آب و گل گر عشق ما را محرمند
- ۳۲۲ ۴۱۷۵-۳۹۳  
بی‌خبر بادا دل من از مکان و کان او
- ۳۲۳ ۴۱۸۲-۳۹۵  
عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
- ۳۲۴ ۴۱۸۳-۳۹۵  
شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد
- ۳۲۵ ۴۱۹۸-۳۹۶  
صوفیان عشق را خود خانقاهی دیگرست
- ۳۱۵  
لیک حق را در حقیقت نردبانی دیگرست
- ۳۱۶  
تره‌زار دل نسبند درفتد در تره‌ها
- ۳۱۷  
عشق گوید: «دوغ خورد و دوغ خورد او مست نیست»
- ۳۱۸  
روی ساقی بین که خندان از بقا مست آمدست
- ۳۱۹  
کزالست این عشق بی‌ما و شما مست آمدست
- ۳۲۰  
جان با اقبال ما با عشق او همزاد چیست؟!
- ۳۲۱  
پس درون گنبد دل غلغله و فریاد چیست؟!
- ۳۲۲  
گردلم لرزان ز عشقش چون دل سیماب نیست
- ۳۲۳  
هرچه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست
- ۳۲۴  
این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست
- ۳۲۵  
جان ما را اندر آنجا کاسه و ادرار نیست

۳۲۶	۴۲۰۴-۳۹۷
پا چه باشد؟! سر چه باشد؟! پا و سر یکسر شدست	ساقیا پایان رسیدی عشق را از سر بگیر
۳۲۷	۴۲۰۷-۳۹۸
در بهشت عشق «تَجْرِي تَحْتِهَا النَّهَارُ» مست	تن چو سایه بر زمین و جان پاک عاشقان
۳۲۸	۴۲۱۳-۳۹۸
از شراب عشق گشتست این در و دیوار مست	شمس تبریزی برآمد در دلم بزمی نهاد
۳۲۹	۴۲۱۸-۳۹۹
گفتم: «آخر حال جان زین سان ز بی چیزی شدست»	جان کشیدم پیش عشقش گفت: «کو چیزی دگر؟»
۳۳۰	۴۲۸۵-۴۰۵
هله ای یار قلندر بشنو طبل ملامت	حشم عشق در آمد ربض شهر برآمد
۳۳۱	۴۲۸۹-۴۰۵
هله فرعون! به پیش آ که گرفتم در و بامت	ببر از عشق چو موسی سر فرعون تکبر
۳۳۲	۴۲۹۱-۴۰۵
همه دیدار کریمست درین عشق کرامت	هله پالیز تو باقی سر خر عالم فانی
۳۳۳	۴۲۹۴-۴۰۵
بنارزید خوشیهاش به تلخی ندامت	بجز از عشق مجرد به هر آن نقش که رفتم
۳۳۴	۴۲۹۷-۴۰۵
نرسد هیچ کسی را بجز این عشق امامت	همه تسلیم و خمش کن، نه امامی تو ز جمعی
۳۳۵	۴۳۰۱-۴۰۶
ور تو عاشق نشدی پس طلب برهان چیست؟!	گرتو عاشق شده ای عشق تو برهان تو بس
۳۳۶	۴۳۱۶-۴۰۸
صاف نیست و مثل درد به پستی بنشست	خضر وقت تو عشق است که صوفی ز شکست



- ۴۱۰-۴۳۵۲ ۳۳۷  
 روش عشق روش بخش بود بی پا را خوش روانش کند ارخود زمین صد زمیست
- ۴۱۰-۴۳۵۵ ۳۳۸  
 بس کن آخر چه برین گفت زبان چفسیدی؟! عشق را چند بیانهاست که فوق سخیست
- ۴۱۶-۴۴۰۰ ۳۳۹  
 عشق اگر رخت ترا برد به غارت خوش باش پیش آن یوسف زیبا کف ببریده خوشست
- ۴۱۹-۴۴۱۶ ۳۴۰  
 یک نشان آنکه ز سودای لب آب حیات هر زمانی بزند عشق هزار آتش و نفت
- ۴۲۰-۴۴۲۱ ۳۴۱  
 تو چو پرسیش که چونی و چگونه ست دلت؟! منزل عشق از آن حال که پرسند گذشت
- ۴۲۱-۴۴۳۴ ۳۴۲  
 صد شکوفه ز یکی جرعه برین خاک ز چیست؟ تا چه عشقست که اندر دل ما بسرشته ست!
- ۴۲۳-۴۴۵۷ ۳۴۳  
 گر نه در نای دلی مطرب عشقش بدمید هر سر موی چو سرنای چه نالان شده است؟!
- ۴۲۶-۴۴۷۸ ۳۴۴  
 غیر عشقت راه بین جستیم نیست جز نشانت همنشین جستیم نیست
- ۴۲۷-۴۴۹۳ ۳۴۵  
 ای ز عشقت عالمی ویران شده قصد این ویرانه کردی عاقبت
- ۴۲۷-۴۴۹۵ ۳۴۶  
 عشق را بی خویش بردی در حرم عقل را بی یگانه کردی عاقبت
- ۴۲۸-۴۵۰۶ ۳۴۷  
 عشق گردان کرد ساغره ای خاص عشق می داند که او گردان کیست؟

- ۴۵۲۶-۴۲۹ ۳۴۸ خاک بـی آتش بـنـنـماید کـهر عشق و هـجران ابر آتش بار ماست
- ۴۵۳۴-۴۲۹ ۳۴۹ مـدرسه عشق و مـدرّس ذوالجـلال ما چو طالب علم و این تکرار ماست
- ۴۵۴۴-۴۳۱ ۳۵۰ چـون کـل زردی ز عشق لاله‌ای لاله گـردی گرچه زردی عاقبت
- ۴۵۵۳-۴۳۲ ۳۵۱ جـمله حـیرانـند و سرگردان عشق ای عجب این عشق سرگردان کیست
- ۴۵۸۲-۴۳۶ ۳۵۲ دـعوی عشق کردم سوگندها بخوردم کز عشق یاره کردم من ملکت و شهامت
- ۴۵۹۰-۴۳۶ ۳۵۳ گـفتا «کجاست آفت؟» گفتم: «به کوی عشقت» گفتاکه: «چونی آنجا؟» گفتم: «در استقامت»
- ۴۵۹۴-۴۳۷ ۳۵۴ هـرکس ز جـمله عالم از تو نصیب دارند عشق تو شد نصیبم احسنت ای کرامت!
- ۴۶۰۶-۴۳۸ ۳۵۵ خـامش! سـخن چه باید آنجا که عشق آید؟! کـمتر ز زـ نباشی معشوق بی‌زبانست
- ۴۶۱۶-۴۴۰ ۳۵۶ ای جان جان جانان از ما سلام برخوان رحم آر بر ضعیفان عشق تو بی‌امانست
- ۴۶۴۷-۴۴۱ ۳۵۷ مـن هم رباب عشقم و عشقم ربابیست وان لطیفهای زخمه رحمانم آرزوست
- ۴۶۷۰-۴۴۳ ۳۵۸ آهـن شکافتن بر داود عشق چیست؟! خـامش که شاه عشق عجایب تهمت نیست

- ۴۴۶-۴۶۹۵ کرچپ و راست طعنه و تشنیه بیهدهست  
 ۳۵۹ از عشق برنگردد آنکس که دلشدهست
- ۴۴۶-۴۶۹۸ کر قاعدهست این که ملامت بود ز عشق  
 ۳۶۰ کزى گوش عشق از آن، نیز قاعدهست
- ۴۴۶-۴۶۹۹ ویرانی دو کون درین ره عمارتست  
 ۳۶۱ ترک همه فواید در عشق فایدهست
- ۴۴۶-۴۷۰۴ چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو  
 ۳۶۲ آخر نه عاشقی؟! و نه این عشق میکدهست!
- ۴۴۸-۴۷۱۷ هر مؤمنی که ز آتش او باخبر بود  
 ۳۶۳ در چشم صادقان ره عشق کافرست
- ۴۴۸-۴۷۲۰ گفتا که: «با تو کیست؟» گفت او که: «عشق تو»  
 ۳۶۴ گفتا: «کجاست عشق؟» گفت: «اندرین برست»
- ۴۴۸-۴۷۲۴ پیش آ تو شمس مفخر تبریز شاه عشق!  
 ۳۶۵ کاین قصه پر آتش از حرف برترست
- ۴۴۹-۴۷۳۱ چا کرنوازیست که کردست عشق تو  
 ۳۶۶ ورنی کجا دلی که بدان عشق درخورست!
- ۴۴۹-۴۷۳۴ هر دوزخی که سوخت و درین عشق اوفتاد  
 ۳۶۷ در کوثر اوفتاد که عشق تو کوثرست
- ۴۵۰-۴۷۴۶ از عشق شرم دارم اگر گویمش بشر  
 ۳۶۸ می ترسم از خدای که گویم که این خداست
- ۴۵۰-۴۷۵۱ جان نعره می زند که زهی عشق آتشین!  
 ۳۶۹ کاب حیات دارد با تو نشست و خاست

۳۷۰	۴۷۵۵-۴۵۰
با عشق همچو تیرم اینک نشان راست	قدّم کمان شد از غم و دادم نشان کژ
۳۷۱	۴۷۶۰-۴۵۱
کآیدبه کوی عشق، که آن جا مبارکست	ای صد هزار جان مقدّس فدای او
۳۷۲	۴۷۸۲-۴۵۲
انکار سود نیست چون این کارم آرزوست	انکار کرد عقل تو وین کار کرده عشق
۳۷۳	۴۷۸۸-۴۵۲
وندر سپاه عشق تو سالارم آرزوست	هست این سپاه عشق تو جان سوز و دلفروز
۳۷۴	۴۸۰۷-۴۵۵
نابوده به، که بودن او غیر عار نیست	آن روح را که عشق حقیقی شعار نیست
۳۷۵	۴۸۰۸-۴۵۵
بی‌کار و بار عشق بر دوست بار نیست	در عشق باش مست که عشقست هرچه هست
۳۷۶	۴۸۰۹-۴۵۵
هرکو ز اختیار نرست اختیار نیست	گویند: «عشق چیست؟» بگو: «ترک اختیار»
۳۷۷	۴۸۱۱-۴۵۵
دل بر جزین منه که بجز مستعار نیست	عشقست و عاشقست که باقیست تا ابد
۳۷۸	۴۸۱۳-۴۵۵
گلزار عشق را مدد از نوبهار نیست	آن کز بهار زاد بمیرد گه خزان
۳۷۹	۴۸۲۷-۴۵۶
ما را تحیرِ نیست که با کار، کار نیست	تا کار و بار عشق هوای تو دیده‌ایم
۳۸۰	۴۸۳۰-۴۵۶
با جام باده‌ای که مرآن را خمار نیست	آمد رسول عشق تو چون ساقی صبوح

۴۵۶-۴۸۳۶	۳۸۱
آبی بزن ازین می و بنشان غبار هوش	جز ماه عشق هرچه بود جز غبار نیست
۴۵۷-۴۸۴۳	۳۸۲
ای عشق عقل را تو پراکنده گوی کن	ای عشق نکته های پسریشانم آرزوست
۴۵۷-۴۸۴۴	۳۸۳
ای باد خوش که از چمن عشق می رسی	بر من گذر که بوی گلستانم آرزوست
۴۵۸-۴۸۵۳	۳۸۴
این دست خود همی بُرد از عشق روی او	وان قصد جاننش کرده که بس زشت و منکریست
۴۵۹-۴۸۵۹	۳۸۵
ای مرده ای که در تو ز جان هیچ بوی نیست	رو رو که عشق زنده دلان مرده شوی نیست
۴۵۹-۴۸۶۰	۳۸۶
مانندۀ خزانای، هر روز سردتر	در تو ز سوز عشق یکی تایی موی نیست
۴۵۹-۴۸۶۵	۳۸۷
از من دو سه سخن شنو اندر بیان عشق	گرچه مرا ز عشق سر گفت و گوی نیست
۴۵۹-۴۸۶۶	۳۸۸
اوّل بدان که عشق نه اوّل نه آخرست	هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست
۴۵۹-۴۸۷۲	۳۸۹
آن عشق می فروش قیامت همی کند	زان باده ای که در خور خم و سبوی نیست
۴۶۰-۴۸۷۶	۳۹۰
از قد و بالای اوست عشق که بالا گرفت	وانکه بشد غرق عشق قامت و بالای ماست
۴۶۰-۴۸۸۶	۳۹۱
گرچه که ما هم کژیم در صفت جسم خویش	بر سر منشور عشق جسم چو طغرای ماست

- ۴۸۹۳-۴۶۱  
ای بس مرغان آب بر لب دریای عشق  
۳۹۲  
سینه صیاد کو؟ دیده شاهین کراست؟
- ۴۸۹۴-۴۶۱  
هین که بُراقان عشق در چمنش می‌چرند  
۳۹۳  
تنگ در آمد وصال لایقشان زین کراست؟
- ۴۸۹۵-۴۶۱  
سیمبر خوب عشق رفت به خرگاه دل  
۳۹۴  
چهره زر لایق آن بر سیمین کراست؟
- ۴۹۰۲-۴۶۲  
عشق اگر محرم است چیست نشان حرم؟  
۳۹۵  
آنکه بجز روی دوست در نظر او فناست
- ۴۹۱۰-۴۶۲  
شاه شهی بخش جان مفخر تبریزیان  
۳۹۶  
آنکه در اسرار عشق هم نفس مصطفاست
- ۴۹۱۱-۴۶۳  
هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست  
۳۹۷  
ما به فلک می‌رویم عزم تماشا کراست؟
- ۴۹۴۷-۴۶۶  
از هوس عشق او باغ پُر از بلبلست  
۳۹۸  
وز گل رخسار او مغز پر از بوست بوست
- ۴۹۴۸-۴۶۶  
مفخر تبریزیان شمس حق آگه بود  
۳۹۹  
کز غم عشق این تنم بر مثل ماست ماست
- ۴۹۶۷-۴۶۸  
اوست یکی کیمیا کز تبش فعل او  
۴۰۰  
زرگر عشق ورا بر رخ من زرگریست
- ۴۹۸۶-۴۷۰  
دیده غین تو تنگ میمت از آن تنگ‌تر  
۴۰۱  
تنگ متاع ترا عشق خریدار نیست
- ۴۹۹۳-۴۷۱  
عشق که شهر خوشیست این همه اغیار چیست  
۴۰۲  
حفظ چنین شهر را برج و بدن واجبست

۴۰۳	۵۰۰۱-۴۷۲	جنیش خلقان ز عشق جنیش عشق از ازل	رقص هوا از فلک رقص درخت از هواست
۴۰۴	۵۰۰۲-۴۷۲	دل چو شد از عشق گرم رفت ز دل ترس و شرم	شد نفش آتشین عشق یکی اژدهاست
۴۰۵	۵۰۰۴-۴۷۲	بادۀ عشق ای غلام نیست حلال و حرام	پُرکن و پیش آر جام بنگر نوبت کراست
۴۰۶	۵۰۰۷-۴۷۳	هر نفس آواز عشق می‌رسد از چپ و راست	ما به چمن می‌رویم عزم تماشا کراست
۴۰۷	۵۰۱۴-۴۷۴	ز عشق روی تو روشن دل بنین و بنات	بیا که از تو شود «سَيَّاتِهِم حَسَنَات»
۴۰۸	۵۰۲۰-۴۷۴	کدام صبح که عشقت پیاله‌ای آرَد	ز خواب بر جهد این بخت خفته گوید: «هات»
۴۰۹	۵۰۲۲-۴۷۴	طرب که از تو نباشد بیات می‌گردد	بیار جام که جان آمدم ز عشق بیات
۴۱۰	۵۰۴۰-۴۷۶	پریر جان من از عشق سوی گلشن رفت	ترا ندید به گلشن دمی نشست و نخاست
۴۱۱	۵۰۵۵-۴۷۸	چو ساغرم دل پُر خون من و تن لاغر	به دست عشق که زرد و نزار و لاغر نیست
۴۱۲	۵۰۵۶-۴۷۸	بغیر خون مسلمان نمی‌خورد این عشق	بیا به گوش تو گویم، عجب که کافر نیست
۴۱۳	۵۰۷۲-۴۷۸	که گوششان بگرفتست عشق و می‌آرد	ز راه‌های نهانی که عقل رهبر نیست

۴۱۴	۵۰۸۶-۴۷۹
جفای عشق کشیدن فن سلاطینست	خورند چوب خلیفه شهان چو شاه شوند
۴۱۵	۵۰۸۹-۴۷۹
بدانکه مدرسه عشق را قوانینست	چنانکه مدرسه فقه را برون شوهاست
۴۱۶	۵۱۴۲-۴۸۳
که عقل دعوی سر کرد و عشق بی سر و پاست	جنون عشق به از صدهزار گردون عقل
۴۱۷	۵۱۴۴-۴۸۳
که سر ندارد و بی سر مجرد و یکتاست	رود درونۀ «سَمُ الْخِیَاطِ» رشته عشق
۴۱۸	۵۱۷۹-۴۸۶
کجا دهد شه سِرَ دان به دست سردانت	چو سوخت ز آتش عشق تو جان گرم روان
۴۱۹	۵۲۲۷-۴۹۲
تنور آتش عشق و زبانه را چه شدست؟	فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟
۴۲۰	۵۲۲۸-۴۹۲
اگر تو نقره صافی میانه را چه شدست؟	به گرد آتش عشقش ز دور می گردی
۴۲۱	۵۲۳۴-۴۹۲
ببین ز دولت عشقش نشانه را چه شدست؟	نشان عشق شد این دل ز شمس تبریزی
۴۲۲	۵۲۵۶-۴۹۶
ریش خندی ز ند به هست و فوات	هر که در عشق روت غوطی خورد
۴۲۳	۵۲۵۸-۴۹۶
لعل چون خون خویش گفت که: «هات»	جان من جام عشق دلبر دید
۴۲۴	۵۲۶۴-۴۹۶
کی نگو سار گشتی هرگز لات	گرش از عشق دوست بو بودی



۴۲۵	۵۲۶۶-۴۹۶
جسم آن شاه ماست جان صلات	چونکه بیخود شدی ز پرتو عشق
۴۲۶	۵۲۸۶-۴۹۹
جز گشاد دل و هدایت نیست	عشق جز دولت و عنایت نیست
۴۲۷	۵۲۸۷-۴۹۹
شاقعی را درو روایت نیست	عشق را بـوحنیفه درس نکـرد
۴۲۸	۵۲۹۳-۴۹۹
آنکه او واقف از بدایت نیست	مبتدی باشد اندرین ره عشق
۴۲۹	۵۳۱۵-۵۰۰
عشق آن یک که پاره ده نیست	پاره پاره کنند یکایک را
۴۳۰	۵۳۲۰-۵۰۱
زخمها خورد و ز اضطراب گریخت	خواب مسکین به زیر پنجه عشق
۴۳۱	۵۳۲۱-۵۰۱
خواب چون ماهی اندر آب گریخت	عشق همچون نهنگ لب بگشاد
۴۳۲	۵۳۲۶-۵۰۱
چون فروماند از جواب گریخت	عشق از خواب یک سؤالی کرد
۴۳۳	۵۳۶۲-۵۰۴
در خمشی حجت و برهان ماست	بیش مگو حجت و برهان که عشق
۴۳۴	۵۳۶۳-۵۰۵
کیست که از عشق تو مخمور نیست	پیشتر آ روی تو جز نور نیست
۴۳۵	۵۳۶۹-۵۰۵
جز کفن اطلس و جز گور نیست	هر دل بی عشق اگر پادشاست

۴۳۶	۵۳۷۲-۵۰۵	پرده حق خواست شدن ماه و خور	عشق شناسید که او حور نیست
۴۳۷	۵۳۷۴-۵۰۶	کارمن اینست که کاریم نیست	عاشقم، از عشق تو عاریم نیست
۴۳۸	۵۳۸۷-۵۰۶	خویش من آنست که از عشق زاد	خوشر ازین خویش و تباریم نیست
۴۳۹	۵۳۸۸-۵۰۶	چیست فزون از دو جهان؟ شهر عشق	بهتر ازین شهر و دیاریم نیست
۴۴۰	۵۴۰۸-۵۰۸	عشق تو آورد شراب و کباب	عقل به یک گوشه نشستن گرفت
۴۴۱	۵۴۲۲-۵۰۹	عشق فروشید به عییبی مرا	سوخست دلش باز خریدن گرفت
۴۴۲	۵۴۲۵-۵۰۹	دل برهید از دغل روزگار	در بغل عشق خزیدن گرفت
۴۴۳	۵۴۲۷-۵۰۹	عشق چو دل را به سوی خویش خواند	دل ز همه خلق رمیدن گرفت
۴۴۴	۵۵۱۳-۵۱۷	عشق رسانید ترا همچو جام	از بر ما تا بر خود دست دست
۴۴۵	۵۵۱۶-۵۱۷	فاش شد این عشق تو بی قصد ما	ببند بدید ز دل جست جست
۴۴۶	۵۵۱۸-۵۱۷	کرم خورد چوب و بروید ز چوب	عشق ز من رُست و مرا خُست خُست

- ۵۱۹-۵۵۲۷ ۴۴۷  
 باری دلم از مرد و زن برکند مهر خویشتن تا عشق شد خال و عمش کالمصبر مفتاح الفرج
- ۵۲۶-۵۵۹۳ ۴۴۸  
 بازی مبین بازی مبین اینجا تو جانبازی گزین سرها ز عشق جعد او بس سرنگون چون شانه شد
- ۵۳۱-۵۶۵۵ ۴۴۹  
 از وصل همچون روز تو، در هجر عالم سوز تو در عشق مکر آموز تو بس ساده دل عیار شد
- ۵۳۲-۵۶۶۱ ۴۵۰  
 مجنون ز حلقه عاقلان از عشق لیلی می‌رمد بر سبیل هر سرکشی کردست وامق ریش خند
- ۵۳۲-۵۶۶۵ ۴۵۱  
 می‌بین که چون درمی‌دهد در هر گلی، در هر دلی حاجت دهد عشقی دهد کافغان برآرد از گزند
- ۵۳۳-۵۶۶۹ ۴۵۲  
 در عشق گشتم فاش‌تر، وز همگنان قلاش‌تر وز دلبران خوش باش‌تر، مستان سلامت می‌کنند
- ۵۳۵-۵۶۹۲ ۴۵۳  
 سودای تو در جوی جان چون آب حیوان می‌رود آب حیات از عشق تو در جوی جویان می‌رود
- ۵۳۵-۵۶۹۵ ۴۵۴  
 هر مرغ جان چون فاخته در عشق طوقی ساخته چون من قفص پرداخته سوی سلیمان می‌رود
- ۵۳۶-۵۷۰۶ ۴۵۵  
 دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان؟ زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود
- ۵۳۶-۵۷۰۹ ۴۵۶  
 جمله جهان ویران شود وز عشق هر ویرانه‌ای با نوح هم کشتی شود پس محرم طوفان شود
- ۵۴۰-۵۷۵۱ ۴۵۷  
 ای دل چه مستی و خوشی! سلطانی و سلطان وشی با این دماغ و سرکشی چون عشق رامت می‌کند؟!

- ۵۳۹-۵۷۵۶ در عشق زاری‌ها نگر وین اشک باری‌ها نگر ۴۵۸
- ۵۴۱-۵۷۶۴ وان پخته کاری‌ها نگر کان رطلِ خامت می‌کند ۴۵۹
- ۵۴۴-۵۷۹۹ حاصل عصای موسوی عشقست در کون ای روی عین و عرض در پیش او اشکال جادویی بود ۴۶۰
- ۵۴۵-۵۸۰۴ عشق گرفتست جهان، رنگ نبینی تو ازو لیک چو بر تن بزند زردی رخساره شود ۴۶۱
- ۵۵۰-۵۸۴۵ بی‌تو بسر نمی‌شود، با دگری می‌نشود هرچه کنم عشق بیان بی‌جگری نمی‌شود ۴۶۲
- ۵۵۱-۵۸۵۴ نوبت عشق مشتری بر سر چرخ می‌زند بهر روان عاشقان صد صلوات می‌رسد ۴۶۳
- ۵۵۴-۵۸۸۷ هرکه حدیث جان کند با رخ تو نمایمش عشق تو چون زمردی گرچه که ازدها بود ۴۶۴
- ۵۵۴-۵۸۸۹ هیچ دلی نشان دهد؟! هیچ کسی گمان برد؟! کاین دل من ز آتش عشق کسی چه می‌شود؟! ۴۶۵
- ۵۵۵-۵۸۹۶ عشق! تو صاف و ساده‌ای بحر صفت گشاده‌ای چونکه در آن همی فتد خار و خسی چه می‌شود ۴۶۶
- ۵۵۹-۵۹۳۰ از دل همچو آهنم، دیو و پری حذر کند چون دل همچو آب را عشق تو آهنین کند ۴۶۷
- ۵۶۰-۵۹۴۰ زهره عشق هر سحر بر در ما چه می‌کند؟ دشمن جان صد قمر بر در ما چه می‌کند؟ ۴۶۸
- درد فراق من کشم، ناله به نای چون رسد؟ آتش عشق من برم چنگ دو تا چرا بود؟

- ۵۹۴۱-۵۶۰ ۴۶۹  
لذت بی‌کرانه‌ایست، عشق شدست نام او قاعده خود شکایتست، و نه جفا چرا بود؟
- ۵۹۴۹-۵۶۱ ۴۷۰  
از غلبات عشق او عقل چه شور می‌کند! وز لمعان جان او جانوری چه می‌شود؟
- ۵۹۸۸-۵۶۵ ۴۷۱  
اگر مشهور شد شورم خدا داند که معذورم کاسیر حکم آن عشقم که صد طبل و علم دارد
- ۶۰۰۱-۵۶۶ ۴۷۲  
نخست از عشق او زادم، به آخر دل بدو دادم چو میوه زاید از شاخی از آن شاخ اندر آویزد
- ۶۰۲۰-۵۶۷ ۴۷۳  
برآرد عشق یک فتنه که مردم راه که گیرد به شهر اندر کسی ماند که جویای فنا باشد
- ۶۰۷۹-۵۷۲ ۴۷۴  
ز گنج عشق زر ریزند، غلام شمس تبریزند و کان لعل و یاقوتند و در کان جان ارکانند
- ۶۰۸۶-۵۷۳ ۴۷۵  
حدیث عشق جان گوید حدیث ره روان گوید حدیث سُکر سر گوید حدیث خون جگر گوید
- ۶۱۴۱-۵۸۰ ۴۷۶  
رود جان بدانیشش به شمشیر و کفن پیشش که هرک از عشق برگردد به آخر شرمسار آمد
- ۶۱۴۲-۵۸۰ ۴۷۷  
نه اول ماند و نی آخر، مرا در عشق آن فاخر که عاشق همچو نی آمد و عشق او چو نار آمد
- ۶۱۵۴-۵۸۱ ۴۷۸  
جوابش داد بلبل رو به کشف راز من بگرو که این عشقی که من دارم چو تو بی‌زینهار آمد
- ۶۱۷۴-۵۸۳ ۴۷۹  
رسیدم در بیابانی که عشق از وی پدید آید بیاید پا کی مطلق در و هرچه پلید آید

۶۱۸۵-۵۸۴	ز خودبینی جدا گشته، پر از عشق خدا گشته	۴۸۰	ز مالشهای غم غافل بمالنده عبر دارد
۶۱۹۰-۵۸۵	هلا بس کن، هلا بس کن، که این عشقی که بگزیدی	۴۸۱	نشاطی می دهد بی غم، قبولی می کند بی رد
۶۱۹۱-۵۸۶	سعادت جو دگر باشد و عاشق خود دگر باشد	۴۸۲	ندارد پای عشق او کسی کش عشق سر باشد
۶۱۹۲-۵۸۶	مراد دل کجا جوید؟! بقای جان کجا خواهد؟!	۴۸۳	دو چشم عشق پر آتش که در خون جگر باشد
۶۱۹۸-۵۸۶	اگر عالم هُما گیرد نجوید سایه اش عاشق	۴۸۴	که او سرمست عشق آن همای نامور باشد
۶۲۰۰-۵۸۶	ز شمس الدین تبریزی، مقیم عشق، می گویم	۴۸۵	خداوندا چرا چندین شهی اندر سفر باشد
۶۲۰۳-۵۸۷	هر آنک از عشق بگریزد حقیقت خون خود ریزد	۴۸۶	کجا خورشید را هرگز ز مرغ شب غروب آمد؟!
۶۲۱۱-۵۸۸	بیا ساقی سبک دستم، که من باری میان بستم	۴۸۷	بجان تو که تا هستم مرا عشق اختیار آمد
۶۲۱۲-۵۸۸	چو گلزار ترا دیدم چو خار و گل برویدم	۴۸۸	چو خارم سوخت در عشقت کلم بر تو نثار آمد
۶۲۵۴-۵۹۲	شکسته بسته تازی ها، برای عشق بازی ها	۴۸۹	بگویم هرچه من گویم شهی دارم که بستاند
۶۲۵۷-۵۹۳	نگویم یار را شادی، که از شادی گذشتست او	۴۹۰	مرا از فرط عشق او ز شادی عار می آید

- ۴۹۱ ۵۹۴-۶۲۷۰ در عشق، دو عالم را من زیر و زبر کردم
- اینجا ش چه می جستی کو جای دگر دارد؟! ۴۹۱
- ۴۹۲ ۵۹۴-۶۲۷۱ امروز دلم عشقت، فردای دلم معشوق
- امروز دلم در دل فردای دگر دارد ۴۹۲
- ۴۹۳ ۵۹۵-۶۲۷۳ آن را که درون دل عشق و طلبی باشد
- چون دل نگشاید در آنرا سببی باشد ۴۹۳
- ۴۹۴ ۵۹۶-۶۲۸۱ آن مه که ز پیدایی در چشم نمی آید
- جان از مزه عشقت بی گشتن همی زاید ۴۹۴
- ۴۹۵ ۵۹۶-۶۲۸۶ تن پرده بدوزیده جان برده بسوزیده
- با این دو مخالف دل بر عشق بنبساید ۴۹۵
- ۴۹۶ ۵۹۸-۶۳۰۸ هرکو سوی شمس الدین از صدق نهد گامی
- گرپاش فرو ماند از عشق دو پر یابد ۴۹۶
- ۴۹۷ ۶۰۰-۶۳۲۸ جز صورت عشق حق هر چیز که من دیدم
- نیمیش دروغ آمد، نیمیش دغل دارد ۴۹۷
- ۴۹۸ ۶۰۱-۶۳۳۰ آن عشق که از پاکی از روح حشم دارد
- بشنو که چه می گوید بنگر که چه دم دارد ۴۹۸
- ۴۹۹ ۶۰۱-۶۳۳۳ ای دل که جهان دیدی، بسیار بگردیدی
- بنمای کرا دیدی کز عشق رقم دارد؟! ۴۹۹
- ۵۰۰ ۶۰۱-۶۳۳۶ این عشق همی گوید کآنکس که مرا جوید
- شرطیست که همچون زر در کوره قدم دارد ۵۰۰
- ۵۰۱ ۶۰۷-۶۳۸۶ در عشق چنان چوگان می باش بسر گردان
- چون گوی در این میدان یعنی بنمی ارزد ۵۰۱

- ۶۰۷-۶۳۸۹ بر عشق گذشتم من، قربان تو گشتم من ۵۰۲  
 آن عید بدین قربان یعنی بنمی ارزد  
 ۶۰۹-۶۴۰۲ هر عقل کجا پرَد؟! آنجا که جنون باشد ۵۰۳  
 آنجای که عشق آمد، جان را چه محل باشد؟!  
 ۶۱۰-۶۴۰۶ زان پاره ز من بستان، جان، پاره نخواهد شد ۵۰۴  
 آواره عشق ما آواره نخواهد شد  
 ۶۱۳-۶۴۳۴ در عشق بود بالغ، از تاج و کمر فارغ ۵۰۵  
 کز کرسی و از عرشش منشور ظفر آمد  
 ۶۱۵-۶۴۴۹ شب روشو و عیاری، در عشق چنان یاری ۵۰۶  
 تا باز شود کاری زان طره که بفشاند  
 ۶۱۷-۶۴۶۲ عشق از پی آن باید تا سوی فلک پرَد ۵۰۷  
 عقل از پی آن باید تا علم و ادب بیند  
 ۶۲۰-۶۴۸۴ هر که ز تو بگیریم، با عشق تو بستیم ۵۰۸  
 اندر سرم از شش سو سودای تو می آید  
 ۶۲۱-۶۴۹۳ در هاون تن بنگر کز عشق سبک روحی ۵۰۹  
 تا ذره شود، خود را می کوبد و می ساید  
 ۶۲۲-۶۵۰۴ من خانه تهی کردم کز رخت تو پر دارم ۵۱۰  
 می کاهم تا عشقت افزاید و افزوید  
 ۶۲۲-۶۵۰۵ جانم ز پی عشق شمس الحق تبریزی ۵۱۱  
 بی پای چو کشتی ها در بحر همی پوید  
 ۶۲۴-۶۵۱۵ هر ذره که بر بالا می نوشد و پا کوبد ۵۱۲  
 خورشید ازل بیند وز عشق خدا کوبد



- ۶۲۴-۶۵۱۸  
این عشق که مست آمد، در باغ الست آمد  
۵۱۳ کانکور وجودم را در جهد و عَنا کوید
- ۶۲۴-۶۵۱۹  
گر عشق نه مستستی، یا باده پرستستی  
۵۱۴ در باغ چرا آید؟! انگور چرا کوید
- ۶۲۴-۶۵۲۵  
این عشق چو بارانست، ما برگ و گیا ای جان  
۵۱۵ باشد که دمی باران بر برگ و گیا کوید
- ۶۲۷-۶۵۴۵  
تقصیر کجا گنجد در گرم روی عاشق؟!  
۵۱۶ کز آتش عشق او تقصیر همی دردد
- ۶۲۷-۶۵۴۹  
این عالم چون قیرست، پای همه بگرفته  
۵۱۷ چون آتش عشق آید این قیر همی دردد
- ۶۲۸-۶۵۵۴  
ای عشق اگر چه تو آشفته و پُر تابى  
۵۱۸ چیزست که از آتش بر عشق کمر سازد
- ۶۲۸-۶۵۵۷  
آن جمله کهرها را اندر شکنند در عشق  
۵۱۹ وان عشق عجایب را هم چیز دگر سازد
- ۶۲۹-۶۵۶۳  
عشق آب حیات آمد، برهاندت از مُردن  
۵۲۰ ای شاه! که او خود را در عشق در اندازد
- ۶۲۹-۶۵۶۵  
باری، دل و جان من مستست در آن معدن  
۵۲۱ هر روز چو نو عشقان فرهنگ نو آغازد
- ۶۳۳-۶۶۰۳  
از حد چو بشد دردم در عشق سفر کردم  
۵۲۲ یارب چه سعادتها! که زین سفرم آمد
- ۶۳۴-۶۶۱۰  
کردر خور عشق آید خرّم چو دمشق آید  
۵۲۳ ور دل ندهد دل را ویران چو حلب بیند

۵۲۴	۶۶۲۷-۶۳۵
چندانکه بیفزایی این باد، بیفزاید	ای عشق خداوندی، شمس الحق تبریزی!
۵۲۵	۶۶۲۸-۶۳۶
درین عشق چو مرید همه روح پذیرد	بمیرید، بمیرید، درین عشق بمیرید
۵۲۶	۶۶۴۷-۶۳۷
در آن دست و در آن شصت شما تیر و کمانید	زهی عشق و زهی عشق که بس سخته کمانست
۵۲۷	۶۷۰۹-۶۴۳
آن دلبر عیار مرا دید نشان کرد	در کوی خرابات مرا عشق کشان کرد
۵۲۸	۶۷۱۷-۶۴۳
جبریل امین را ز پی خویش دوان کرد	شمس الحق تبریز چو بگشاد پر عشق
۵۲۹	۶۷۵۹-۶۴۷
کاین مملکت از ملک الموت رهند	استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
۵۳۰	۶۸۰۳-۶۵۲
کاین مملکت از ملک الموت رهند	استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
۵۳۱	۶۸۱۶-۶۵۳
هرجا که رود عاقبت کار بیاید	از خانه عشق آنکه بیژد چو کیوتر
۵۳۲	۶۸۲۲-۶۵۵
در مجلس جان فکر دگر کار مدارید	از بهر خدا عشق دگر یار مدارید
۵۳۳	۶۸۳۴-۶۵۵
هین، عشق بر آن غرّه غرار مدارید	آن نفس فریبده که غرست و غرورست
۵۳۴	۶۸۵۴-۶۵۷
تا جز تو کسی محرم اسرار نماند	در خواب کنی سوختگان را ز می عشق

۵۳۵	۶۶۰-۶۸۹۱	دل سـنـگـین عشـق ار نـرم گـردد	دل ار سـنـگـست جـوهر مـیـتـوان کـرد
۵۳۶	۶۶۲-۶۹۱۹	شـراب عاشـقان از سـینه جـوشـد	حـریف عشـق در اسـرار بـاشـد
۵۳۷	۶۶۲-۶۹۲۰	بـه صـد و عـده نـبـاشـد، عشـق خـرسـند	کـه مـکر دلبـران بـسیار بـاشـد
۵۳۸	۶۶۲-۶۹۲۲	سـوار عشـق شـو و ز رـه مـیـنـدیش	کـه اسـب عشـق بـس رـهـوار بـاشـد
۵۳۹	۶۶۳-۶۹۲۸	روان گـشـتـند جـانـها سـوی عشـقت	کـه بـا عشـقت رـوانـها بـر نـتابـد
۵۴۰	۶۶۴-۶۹۳۴	دلی دارم کـه خـوی عشـق دـارد	کـه جـز بـا عاشـقان هـمـدم نـگـردد
۵۴۱	۶۶۴-۶۹۳۹	چـو خـر مـشـاه عشـق از دل بـرون جـست	کـه بـاشـد کـه خـوش و خـرم نـگـردد؟!
۵۴۲	۶۶۶-۶۹۵۳	چـمن جـز عشـق تـو کـاری نـدارد	و گـر دـارد، چـو مـن، بـاری نـدارد
۵۴۳	۶۶۶-۶۹۵۴	چـه بـی ذوقـست آن کـش عشـق نـبـود!	چـه مـرده سـت آن کـه او یـاری نـدارد
۵۴۴	۶۶۶-۶۹۶۰	در افـکن فـتنـه دیگـر در یـن شـهر	کـه دـور عشـق هـنـجـاری نـدارد
۵۴۵	۶۶۸-۶۹۷۷	دـم جـهـل و دـم غـفلـت بـرون شـد	دـم عشـق و دـم غـفـران در آـمـد

۵۴۶	۶۶۸-۶۹۸۱
که آن سرفتنه پا کوبان در آمد	بزن دست و بگو ای مطرب عشق
۵۴۷	۶۷۰-۶۹۹۸
رُخ معشوق هشیارم چه خوش بود	اگر چه مست جام عشق بودم
۵۴۸	۶۷۴-۷۰۱۸
چو صید از شیر در صحرا گریزد	بغرد شیر عشق و گله غم
۵۴۹	۶۷۹-۷۰۶۵
فران هفت چرخ مهتری شد	چو سر چاکری عشق دریافت
۵۵۰	۶۷۹-۷۰۶۶
بدان خشکی لب او از تری شد	چو لب تر کرد او از جام عشقش
۵۵۱	۶۷۹-۷۰۶۷
کمینه بندگانش مشتری شد	چو شد او مشتری عشق جانی
۵۵۲	۶۷۹-۷۰۶۸
بداد جان و عشقش سامری شد	چو گاوی بود بی جان و زبان دیو
۵۵۳	۶۷۹-۷۰۶۹
برو شیرین چو مهر مادری شد	همه جور و جفا و محنت عشق
۵۵۴	۶۸۳-۷۱۰۹
همان عشقم اگر مرگم بساید	مرا حق از می عشق آفریدست
۵۵۵	۶۸۳-۷۱۱۰
بگو، از می بجز مستی چه آید؟	منم مستی و اصل من می عشق
۵۵۶	۶۸۴-۷۱۱۳
بر آب چشم من پل می توان کرد	ز قند پر خم من در ره عشق

۵۵۷	۷۱۱۴-۶۸۴	ز اشک خـون هـمچون اطلـس مـن	بـراق عـشق را جـل مـی توان کـرد
۵۵۸	۷۱۳۲-۶۸۶	ذرات جهان به عشق آن خورشید	رقصان ز عدم بسوی هست آمد
۵۵۹	۷۱۳۴-۶۸۶	زان غول بیژ، بگیر سغراقی	کان بر کف عشق از الست آمد
۵۶۰	۷۱۴۶-۶۸۷	خمهای شراب عشق بر جوشد	هنگام کباب و باب زن گردد؟
۵۶۱	۷۱۵۱-۶۸۷	هر عاشق بی مراد سرگشته	مستغرق عشق با ختن گردد؟
۵۶۲	۷۱۵۶-۶۸۷	وانکس که سیال می زدی بر عشق	در عشق شهیر مرد و زن گردد؟
۵۶۳	۷۱۶۵-۶۸۹	در پیش رخس چه رقص می کرد؟!	وز آتش عشق، جان چه می شد؟!
۵۶۴	۷۱۷۶-۶۹۰	ای عشق، که جمله از تو شادند	وز نور تو عاشقان بزادند
۵۶۵	۷۱۸۴-۶۹۰	تا عشق زید زیند ایشان	تا یاد بود همه بیادند
۵۶۶	۷۲۰۶-۶۹۲	آن جوهر عشق کان خلاصه ست	آن باقی ماند تا به آباد
۵۶۷	۷۲۶۷-۶۹۷	آن عشق جوان چونو بهارت	جز پیران را جوان ندارد

۵۶۸	۷۲۷۱-۶۹۸
ما بر در و بام عشق حیران	آن بام که نردبان ندارد
۵۶۹	۷۲۷۲-۶۹۸
دل چون چنگست و عشق زخمه	پس دل به چه دل فغان ندارد؟!
۵۷۰	۷۲۷۷-۶۹۸
ایین عالم را کرانه‌ای هست	عشق من و تو کران ندارد
۵۷۱	۷۳۳۳-۷۰۳
خود سر نبُدت آن خسی را	کز عشق تو پا کشد نترسد
۵۷۲	۷۳۵۹-۷۰۴
احمد چو تراست پس ز بوجهل	عشقا، سزدت که عار باشد
۵۷۳	۷۳۶۳-۷۰۴
ای دل، زعبیر عشق کم گوی	خود بو برد آنکه یار باشد
۵۷۴	۷۳۸۳-۷۰۶
گویی مه نو سواره دیدش	کز عشق چون نعل مرکب آمد
۵۷۵	۷۴۰۳-۷۰۷
هین، دامن عشق برکشایید	کز چرخ نهم نثار آمد
۵۷۶	۷۴۶۷-۷۱۳
ای پرده فرو کشیده، بنگر	کز عشق چه پرده‌ها دریدند
۵۷۷	۷۴۶۹-۷۱۴
گر عشق و بال و کافری بود	آخر نه به روی آن پری بود؟!
۵۷۸	۷۴۷۶-۷۱۴
در عشق پدید شد سپاهی	در سایه چتر پادشاهی

۵۷۹	۷۴۸۴-۷۱۴
ور زان مه و آفتاب شادیم	گرداد طریق عشق دادیم
۵۸۰	۷۴۹۱-۷۱۵
آخر نه به روی آن پری بود؟!	گر عشق و بال و کافری بود
۵۸۱	۷۵۴۰-۷۱۸
گردر ره عشق مرد کارید	مردانه و مرد رنگ باشید
۵۸۲	۷۵۴۳-۷۱۸
گرداز دغل و حیل برآرید	عشقست حریف حیل آموز
۵۸۳	۷۵۴۴-۷۱۸
در عشق رهین صد قمارید	در عشق حلال گشت حیل
۵۸۴	۷۵۴۵-۷۱۸
با جمله گلرخان چو خارید	حقیقت اگر ز عشق آن سرو
۵۸۵	۷۵۴۶-۷۱۸
بر فرعونان نفس مارید	حقیقت اگر ز عشق موسی
۵۸۶	۷۵۴۷-۷۱۸
کاندر کف عشق ذوالفقارید	جان را سپر بلاش سازید
۵۸۷	۷۵۵۷-۷۱۸
با اشتر عشق هم مهارید	هم عشق شما و هم شما عشق
۵۸۸	۷۵۵۹-۷۱۸
گرمقبل و گر حلال خوارید	از عشق خویرید باده و نُقل
۵۸۹	۷۵۷۷-۷۲۱
مهرغی باشد که پر ندارد	وانکس که ز دام عشق دورست

۵۹۰	۷۵۷۹-۷۲۱	او صید شود به تیر غمزه	کز عشق سر سپرد ندارد
۵۹۱	۷۵۹۴-۷۲۳		
۵۹۲	۷۶۰۰-۷۲۴	از خرمن عشق هر که بگریخت	کاهست به خرمن که آمد
۵۹۳	۷۶۰۲-۷۲۴	در صرصر عشق عقل پیشه‌ست	آن جا چه مجال عقلها بود؟
۵۹۴	۷۶۰۶-۷۲۴	گفتا که بسوزم از بیایم	کان سوهمه عشق بُد و لا بود
۵۹۵	۷۶۱۱-۷۲۵	یوسف در عشق بُد زلیخا	نی زهره و چنگ و تی‌نوا بود
۵۹۶	۷۶۲۳-۷۲۶	از عشق تو در سجود افتد	سودای تو در نماز گوید
۵۹۷	۷۶۲۴-۷۲۶	چون چشم ز موی پاک‌گردد	در عشق چو چشم، پیشوایید
۵۹۸	۷۶۳۸-۷۲۸	در عشق خدیو شمس تبریز	انصاف که بی‌شما شما مید
۵۹۹	۷۶۶۴-۷۲۹	نیست عزرائیل را دست و رمی بر عاشقان	عاشقان عشق را هم عشق و سودا می‌کشد
۶۰۰	۷۶۸۸-۷۳۲	این سخن آبیست از دریای بی‌پایان عشق	تا جهان را آب بخشد، جسمها را جان کند
		در شکار بی دلان صد دیده‌جان دام بود	وز کمان عشق پَران صد هزاران تیر بود



- ۷۳۳-۷۶۹۵  
 ۶۰۱      ذره ذره آفتاب عشق دُردی خوار باد  
 موبه موی ما بدان سر جعفر طیار باد
- ۷۳۶-۷۷۴۱  
 ۶۰۲      شمس تبریزی! اگر من از جنون عشق تو  
 بر شکستم عاشقان را کار و بازاری چه شد؟!
- ۷۳۸-۷۷۵۵  
 ۶۰۳      احمدش گوید که: «وإشوقا لقا لخواننا»  
 در هوای عشق او صدیق صدق می‌زند
- ۷۳۸-۷۷۶۱  
 ۶۰۴      ای حسام الدین، تو بنویس مدح آن سلطان عشق  
 گریچه منکر در هوای عشق او دق می‌زند
- ۷۳۹-۷۷۶۶  
 ۶۰۵      عشق تو حیران کند، دیدار تو خندان کند  
 زانکه دریا آن کند، زیرا که گوهر این کند
- ۷۴۰-۷۷۷۴  
 ۶۰۶      تارهای خشم و عشق و حقد و حاجت می‌زند  
 تا ز هریک بانگ دیگر در حوادث رو کند
- ۷۴۱-۷۷۸۰  
 ۶۰۷      چنگ را در عشق او از بهر آن آموختم  
 کس نداند حالت من، ناله من او کند
- ۷۴۱-۷۷۸۶  
 ۶۰۸      آهنی کو موم شد بهر قبول مهر عشق  
 خاک را عنبر کند او سنگ را لؤلؤ کند
- ۷۴۲-۷۷۹۰  
 ۶۰۹      عشق عاشق را ز غیرت نیک دشمن رو کند  
 چونکه رد خلق کردش عشق رُو با او کند
- ۷۴۲-۷۷۹۱  
 ۶۱۰      کانکه شاید خلق را، آنکس نشاید عشق را  
 زانکه جان رؤسپی باشد که او صد شو کند
- ۷۴۲-۷۷۹۲  
 ۶۱۱      چون نشاید دیگران را، تا همه رَدش کنند  
 شاه عشقش بعد از آن با خویش همزانو کند

- ۷۷۹۳-۷۴۲ ۶۱۲ زانکه خلقش چون براند خوز خلقان وا کند
- ۷۷۹۵-۷۴۲ ۶۱۳ باطن و ظاهر همه با عشق خوش خو خوش کند
- ۷۸۰۶-۷۴۳ ۶۱۴ چون ببیند عشق گوید: «زلف من سایه فکند»
- ۷۸۰۸-۷۴۳ ۶۱۵ شمع عشق افروز را یکبار دیگر اندر آر
- ۷۸۱۳-۷۴۴ ۶۱۶ نقش شمس الدین تبریزست جان جان عشق
- ۷۸۲۱-۷۴۵ ۶۱۷ در دل مردان شیرین جمله تلخی‌های عشق
- ۷۸۳۱-۷۴۶ ۶۱۸ خیزی عشق مجرد، مهر را از سر بگیر
- ۷۸۳۸-۷۴۶ ۶۱۹ برنشست آن شاه عشق و دام ظلمت بردرید
- ۷۸۴۰-۷۴۶ ۶۲۰ آنکه آتش‌های عالم ز آتش او کاغ کرد
- ۷۸۴۱-۷۴۶ ۶۲۱ آنکه چون جرجیس اندر امتحان عشق ما
- ۷۸۵۳-۷۴۸ ۶۲۲ آنکه حامل شد عدم از آفرینش، بخت نیک
- وی ز جوشا جوش عشقت عقل بی‌دستار باد

۶۲۳	۷۸۵۶-۷۴۸
باد ما را و آب ما را عشق پذیرفتار باد	مناغین ما پر باد باد و مشک ما پر آب باد
۶۲۴	۷۸۵۷-۷۴۸
جان دولت یار ما و بخت و دولت یار باد	شاه خوبان میر ما و عشق گیرا گیرما
۶۲۵	۷۸۶۱-۷۴۹
عشق تو در صورت مه پیشم آمد شادشاد	بامدادان اندرین اندیشه بودم، نا گهان
۶۲۶	۷۸۶۳-۷۴۹
این جهان زین چهار زل و این چهار از عشق زاد	عشق ازو آبستنست و این چهار از عشق او
۶۲۷	۷۸۷۳-۷۵۱
گر بخواهم ور نخواهم او مرا اندر کشد	هر زمان کز غیب عشق یار ما خنجر کشد
۶۲۸	۷۸۷۵-۷۵۱
حاشا لله کان رقم بر طایفه دیگر کشد	کفرو دین عاشقانش هم رقوم عشق اوست
۶۲۹	۷۸۸۱-۷۵۱
سرکشان را موکشان آن عشق در چنبر کشد	سرخوشان و سرکشان را عشق او بند و گشاست
۶۳۰	۷۹۶۳-۷۶۰
گرو عشق و جنون شد، گهر بحر و صفا شد	خنک آن کس که چوما شد، همه تسلیم و رضا شد
۶۳۱	۷۹۶۵-۷۶۰
نظر عشق گزیدش، همه حاجات روا شد	چو شه عشق کشیدش، ز همه خلق بریدش
۶۳۲	۷۹۸۹-۷۶۳
گرو عشق و جنون شد گهر بحر صفا شد	ز طرب چون طربون شد، خرد از باده زبون شد
۶۳۳	۷۹۹۱-۷۶۳
نظر عشق گزیدش، همه حاجات روا شد	چو شه عشق کشیدش، ز همه خلق بریدش

- ۷۷۱-۸۰۵۰  
نه که هر چه در جهانست نه که عشق جان آنست؟  
۶۳۴  
جُزِ عشق هر چه بینی همه جاودان نماند
- ۷۷۱-۸۰۵۲  
ره آسمان درونست، پر عشق را بجنبان  
۶۳۵  
پر عشق چون قوی شد غم نردبان نماند
- ۷۷۲-۸۰۵۷  
صنما سپاه عشقت به حصار دل در آمد  
۶۳۶  
بگذر بدین حوالی که جهان به هم برآمد
- ۷۷۲-۸۰۶۴  
چه خوش است داغ عشقت! که ز داغ عشق هرجان  
۶۳۷  
ز خراج و عُشر و سُخره ابدا محَرّر آمد
- ۷۷۸-۸۱۲۰  
جان منصور چو در عشق توش دار زدند  
۶۳۸  
در رسن کرد سر خود ز رسن می نرود
- ۷۷۸-۸۱۲۲  
چون خیال شکن زلف تو در دل دارم  
۶۳۹  
این شکسته دلم از عشقِ شکن می نرود
- ۷۷۹-۸۱۳۰  
گرشدم خاکِ ره عشق مرا خُرد مبین  
۶۴۰  
آنکه کوید در وصل تو کجا باشد خُرد؟!
- ۷۷۹-۸۱۳۲  
شحنه عشق چو افشرد کسی را شب تار  
۶۴۱  
ماهت اندر بر سیمینش به رحمت بفشرد
- ۷۸۰-۸۱۳۹  
آنچه از عشق کشید این دل من که نکشید  
۶۴۲  
وانچه در آتش کرد این دل من عود نکرد
- ۷۸۰-۸۱۴۰  
گفتم: «این بنده نه در عشق گرو کرد دلی؟!»  
۶۴۳  
گفت دلبر که: «بلی کرد، ولی زود نکرد»
- ۷۸۳-۸۱۷۴  
ای دریغا که حریفان همه سر بنهادند  
۶۴۴  
بادۀ عشق عمل کرد و همه افتادند

۶۴۵	۸۱۷۵-۷۸۳	همه را از تپش عشق قبا تنگ آمد	کله از سر بنهادند و کمر بگشادند
۶۴۶	۸۱۸۸-۷۸۳	تن زدم لیک دلم نعره زنان می گوید	«بادۀ عشق تو خواهم که دگرها بادند»
۶۴۷	۸۱۸۹-۷۸۳	شمس تبریز! به نور تو که ذرات وجود	همه در عشق تو موماند اگر پولادند
۶۴۸	۸۱۹۳-۷۸۴	همه از سلسله عشق تو دیوانه شدند	همه از نرگس مخمور تو خمّار شدند
۶۴۹	۸۲۱۲-۷۸۵	خمش ای عقل عطارد که درین مجلس عشق	حلقه زهره بیانت همه تسخر گیرند
۶۵۰	۸۲۲۶-۷۸۷	آنچه روی تو کند نور رخ خور نکند	وانچه عشق تو کند شورش محشر نکند
۶۵۱	۸۲۳۴-۷۸۷	قیمت فهم منست این، نبود قیمت عشق	جز که گوهر، صنما، قیمت گوهر نکند
۶۵۲	۸۲۳۵-۷۸۷	یارب، ار صبر نیابد ز تو دل، ز آتش عشق	تا ابد قصه کند قصه مکرر نکند
۶۵۳	۸۲۴۲-۷۸۸	دست و پا و پر و بال دل من منتظرند	تا که عشقش چه کند؟ عشق جز احسان چه کند؟!۹
۶۵۴	۸۲۵۸-۷۹۰	واقف سرمد تا مدرسه عشق گشود	فرقی مشکل چون عاشق و معشوق نبود
۶۵۵	۸۲۸۵-۷۹۲	هله، پیوسته سرت سبز و لب خندان باد	هله، پیوسته دل عشق ز تو شادان باد

۶۵۶	۸۳۰۷-۷۹۵
وز شکرخانه آن دوست نوایی برسد	به برهنه شده عشق قبایی بدهند
۶۵۷	۸۳۱۰-۷۹۵
کاسه کدی ایشان به ابایی برسد	عاشقان را که جزاین عشق غذایی دگرست
۶۵۸	۸۳۲۳-۷۹۶
همچو زر خرج شود هیچ به کانی نرسد	وای آن دل که ز عشق تو در آتش نرود
۶۵۹	۸۳۲۴-۷۹۶
جز به گوش هوس و جز به زبانی نرسد	سخن عشق چو بی درد بود بر ندهد
۶۶۰	۸۳۳۵-۷۹۷
چون صلاح دل و دین آتش سوزان باشد	بنده عشق تو در عشق کجا سرد شود؟
۶۶۱	۸۳۴۱-۷۹۸
چاشنی و مزه را صورت و رنگی نبود	عشق شیرینی جانست و همه چاشنی است
۶۶۲	۸۳۴۲-۷۹۸
جای دریا و گهر سینه تنگی نبود	عشق شاخیزست ز دریا که در آید در دل
۶۶۳	۸۳۴۴-۷۹۸
بنماید چو که بر آینه زنگی نبود	صورت هر دو جهان جمله ز آینه عشق
۶۶۴	۸۳۴۵-۷۹۸
حمله شیر نر و کبر پلنگی نبود	کار روبه نبود عشق که هر روبه را
۶۶۵	۸۳۸۷-۸۰۲
وز پی صدقه از آن رنگ به گلزار دهید	جان بدان عشق سپارید و همه روح شوید
۶۶۶	۸۳۹۴-۸۰۲
سرو دستار به یک ریشه دستار دهید	آتش عشق و جنون چون بزند بر ناموس

۶۶۷	۸۴۸۹-۸۱۱
زان جهت بی این جهاتم می‌دهد	چون برون از شش جهت بد گنج عشق
۶۶۸	۸۴۹۱-۸۱۲
حلقه‌های عشق تو در گوش باد	تیز چشمان صفا را تا ابد
۶۶۹	۸۵۲۳-۸۱۶
ز آفتاب عشق ما را روز شد	در شب غفلت جهانی خفته‌اند
۶۷۰	۸۵۲۴-۸۱۶
هر که را عشقست و سودا روز شد	هر که عاشق نیست او را روز نیست
۶۷۱	۸۵۵۶-۸۱۹
فر بهان و تندرستان می‌رسند	لاغر آن خسته از مرعای عشق
۶۷۲	۸۵۶۷-۸۲۰
کفر او را جمله نور دین کند	کافری گر لاف عشق او زند
۶۷۳	۸۵۷۵-۸۲۱
این دو گمره را حمایت می‌کند	عشق مانند شفیع مشفق
۶۷۴	۸۵۷۶-۸۲۱
لطیفهای بی‌نهایت می‌کند	شکرها داریم زین عشق، ای خدا
۶۷۵	۸۵۷۷-۸۲۱
عشق کفران را کفایت می‌کند	هر چه ما در شکر تقصیری کنیم
۶۷۶	۸۵۷۸-۸۲۱
عمر را بی‌حد و غایت می‌کند	کوثر است این عشق یا آب حیات؟
۶۷۷	۸۵۸۰-۸۲۱
عشق خود تفسیر آیت می‌کند	بس کن آیت آیت، این را بر مخوان

۶۷۸	۸۵۸۱-۸۲۲
جانِ جان امروز جانی می‌کند	عشق اکنون مهربانی می‌کند
۶۷۹	۸۵۸۳-۸۲۲
خاک را گنج معانی می‌کند	کیمیای کیمیا سازست عشق
۶۸۰	۸۵۸۷-۸۲۲
گر سماع «لَنْ تَرَانِي» می‌کند	اعتمادی دارد او بر عشق دوست
۶۸۱	۸۵۹۰-۸۲۲
موبه‌مو صاحب قرانی می‌کند	چون قرین شد عشق او با جانها
۶۸۲	۸۶۰۵-۸۲۴
در همه عالم چنین عشقی که دید؟!	عاشقان پیدا و دلبر ناپدید
۶۸۳	۸۶۲۲-۸۲۴
تا پَرَت بزر روید و دانی پرید	چرب و شیرین از غذای عشق خور
۶۸۴	۸۶۲۶-۸۲۴
برگذشت آن قدش از عرش مجید	قد و بالایی که عشقش بر فراشت
۶۸۵	۸۶۳۸-۸۲۶
آن دعا از آسمان مردود باد	هر که گوید که: «خلاصش ده ز عشق»
۶۸۶	۸۶۳۹-۸۲۶
آن کمی عشق جمله سود باد	مه کم آید مدتی در راه عشق
۶۸۷	۸۶۴۴-۸۲۷
جام برکف سوی ما آینده باد	تا قیامت ساقی باقی عشق
۶۸۸	۸۶۵۱-۸۲۷
پرو و بال مرغ جان برکنده باد	مرغ جانم گر نپرد سوی عشق



- ۸۲۷-۸۶۵۲ عشق گریان بیندم خندان شود ۶۸۹  
 ۸۲۸-۸۶۵۵ هرکه را اسرار عشق اظهار داشت ۶۹۰  
 ۸۲۸-۸۶۶۲ هر تن بی عشق کو جوید کُله ۶۹۱  
 ۸۳۱-۸۶۸۱ مست عشقم دار دایم بی خمار ۶۹۲  
 ۸۳۱-۸۶۸۲ ما نیستانیم و عشقش آتش نیست ۶۹۳  
 ۸۳۳-۸۷۱۲ ورنه می کوشد و برمی جوشد ۶۹۴  
 ۸۴۲-۸۸۱۸ کُنْجی و عشق و دلّی، ما از کجا و خلقی! ۶۹۵  
 ۸۴۳-۸۸۲۴ در عشق زنده باید کز مرده هیچ ناید ۶۹۶  
 ۸۴۳-۸۸۲۵ گرمی شیر غرّان، تیزی تیغ برّان ۶۹۷  
 ۸۴۳-۸۸۲۷ طبل غزا برآمد وز عشق لشکر آمد ۶۹۸  
 ۸۴۳-۸۸۳۳ در عشق جوی ما را، در ما بجوی او را ۶۹۹  
 ۸۸۹-۸۶۸۹ ای جهان از خنده اش پر خنده باد ۶۹۰  
 ۸۸۹-۸۶۸۹ رفت یاری زانکه محو یار شد ۶۹۱  
 ۸۸۹-۸۶۸۹ سر ندارد جملگی دستار شد ۶۹۲  
 ۸۸۹-۸۶۸۹ من نخواهم مستی کز می رسد ۶۹۳  
 ۸۸۹-۸۶۸۹ منتظر کان آتش اندر نی رسد ۶۹۴  
 ۸۸۹-۸۶۸۹ ز آتش عشق احد تا به احد ۶۹۵  
 ۸۸۹-۸۶۸۹ لیک او گرفته خلقی ما را همی کشاند ۶۹۶  
 ۸۸۹-۸۶۸۹ دانی که کیست زنده؟ آن کوز عشق زاید ۶۹۷  
 ۸۸۹-۸۶۸۹ نرّی جمله نران، با عشق کُند آید ۶۹۸  
 ۸۸۹-۸۶۸۹ کورستم سرآمد؟ تا دست برگشاید ۶۹۹

- ۸۴۵-۸۸۵۳ ۷۰۰ هرجان با ملالت دورست ازین جلالت  
چون عشق با ملولی کشتی و لنگر آمد
- ۸۴۷-۸۸۵۹ ۷۰۱ در عشق بی‌قرارش بنمودنست کارش  
از عرش می‌ستاند، بر فرش می‌فشاند
- ۸۴۸-۸۸۷۱ ۷۰۲ جاسوس شاه عشقت چون در دلی درآید  
جز عشق هیچ کس را در سینه یار ماند؟!
- ۸۵۶-۸۹۳۹ ۷۰۳ تا کی اشارت آید تو ناشنوده آری؟!  
ترسم که عشق گوید کاین خواجه کودک آمد
- ۸۵۷-۸۹۴۳ ۷۰۴ در کارگاه عشقت بی تو هرآنچه باقم  
والله نه پود ماند، والله نه تار ماند
- ۸۵۹-۸۹۷۰ ۷۰۵ یگِیست عشق لیکن هر صورتی نماید  
وین احولان خس را دو چار می‌نماید
- ۸۶۱-۸۹۹۱ ۷۰۶ عشقش شکر بس است اگر او شکر نداد  
حسنش همه وفاست اگر او وفا نکرد
- ۸۶۲-۹۰۰۲ ۷۰۷ اجزای ما بمرده درین گورهای تن  
کوصور عشق تا سر ازین گور برکنند؟
- ۸۶۲-۹۰۰۳ ۷۰۸ مَسِیست شهوت تو و اکسیرنور عشق  
از نور عشق مَس وجود تو زر کنند
- ۸۶۲-۹۰۰۴ ۷۰۹ انصاف ده که با نَفَس گرم عشق او  
سردا جماعتی که حدیث هنر کنند
- ۸۶۳-۹۰۲۷ ۷۱۰ گر نیست عشق را سر ما و هوای ما  
چون از گزافه او دل و دستار ما ربود؟

- ۷۱۱ ۹۰۲۸-۸۶۳  
عشق آمدست و گوش کشانمان همی کشد هر صبح سوى مکتب «يُؤفونَ بِالْعُهودِ»
- ۷۱۲ ۹۰۳۱-۸۶۳  
باقیش عشق گوید با تونهان ز من زاصحاب كهف باش هم ایقاظ و هم رقود
- ۷۱۳ ۹۰۳۹-۸۶۴  
هر گلرخى كه بود ز سرما اسیر خاک بر عشق گرمدا به بازار مى رود
- ۷۱۴ ۹۱۰۱-۸۷۰  
نك طوطيان عشق گشادند پیر و بال كزسوى مصر قند به قنطار مى رسد
- ۷۱۵ ۹۱۲۲-۸۷۲  
این عشق جمله عاقل و بیدار مى کشد بى تیغ مى بُرد سر و بى دار مى کشد
- ۷۱۶ ۹۱۲۸-۸۷۲  
همت بلنددار كه آن عشق همتى شاهان برگزیده و احرار مى کشد
- ۷۱۷ ۹۱۴۱-۸۷۴  
پوسیده استخوان و كفنهاى مرده بین كزروح و علم و عشق چه آكنده مى شود!
- ۷۱۸ ۹۱۴۳-۸۷۴  
آن جان به شیشه‌ای كه ز سوزن همی گریخت جان را به تیغ عشق فروشنده مى شود!
- ۷۱۹ ۹۱۹۱-۸۷۸  
بگریز سوى عشق و بپرهیز از آن بُتى كودلبرى نماید و خون جگر دهد
- ۷۲۰ ۹۲۰۲-۸۷۹  
زین راه نابید معما كه بُو برد؟ آنك از شراب عشق ازل خورد یا چشید
- ۷۲۱ ۹۲۲۲-۸۸۱  
آه كه دریای عشق باردگر موج زد وز دل من هر طرف چشمه خون برگشاد

- ۸۸۱-۹۲۲۹ ۷۲۲ ناله خلق از شماسست، آن شما از کجاست؟  
این همه از عشق زاد، عشق عجب از چه زاد؟
- ۸۸۱-۹۲۳۰ ۷۲۳ شمس حق دین تویی مالک ملک وجود  
ای که ندیده چو تو عشق دگر کیقباد
- ۸۸۲-۹۲۳۵ ۷۲۴ عقل معقل شبی شد بر سلطان عشق  
گفت به اقبال تو نفس مقید رسید
- ۸۸۴-۹۲۵۷ ۷۲۵ عشق همایون پیست، خطبه بنام ویست  
از سر ما کم مباد سایه این کیقباد
- ۸۸۴-۹۲۵۹ ۷۲۶ زاول روز این خمار کرد مرا بی قرار  
می کشدم ابروار عشق تو چون تندباد
- ۸۸۵-۹۲۷۲ ۷۲۷ عشق ز زنجیر خویش جست و خرد را گرفت  
عقل ز دستان عشق ناله کنان داد داد
- ۸۸۵-۹۲۷۳ ۷۲۸ مریم عشق قدیم زاد مسیحی عجب  
داد نیابد خرد چونکه چنین فتنه زاد
- ۸۸۶-۹۲۷۸ ۷۲۹ در دل هر لولی ای عشق چو استاره ای  
رقص کنان گرد ماه نور فشان آمدند
- ۸۸۶-۹۲۷۹ ۷۳۰ در هوس این سماع از پس بستان عشق  
سرو قدان چون چنار دست زنان آمدند
- ۸۸۷-۹۳۰۰ ۷۳۱ مفخر تبریز گفت شمس حق و دین، نهفت  
«روترش از تست عشق سرکه نشاید فزود»
- ۸۸۸-۹۳۱۶ ۷۳۲ آب معانی بخور هر دم چون شاخ تر  
شکر که در باغ عشق جوی شکر می رود

- ۷۳۳ ۸۹۰-۹۳۲۵ پوست بدرّد ز ذوق عشق چو پیدا شود
- ۷۳۴ ۸۹۴-۹۳۶۳ لیک کجا ذوق آن کو کندت ناپدید؟! چو کاسه بر سر آبم ز بی‌قراری عشقش
- ۷۳۵ ۹۰۰-۹۴۴۰ کز سر پستان عشق نور الستش مزید گریز پای چو بادم ز عشق گل، نه گلی که
- ۷۳۶ ۹۰۱-۹۴۴۶ ز بیم بساد خزانی ز بوستان بگریزد اگر رسم به لب دوست کوزه‌وار چه باشد؟! چو احمدست و ابوبکر یار غار دل و عشق
- ۷۳۷ ۹۰۱-۹۴۵۲ دو نام بود و یکی جان، دو یار غار چه باشد؟! دگر نه شینم هرگز برای دل که برآید
- ۷۳۸ ۹۰۲-۹۴۵۷ کجا برآید آن دل که کوی عشق فرو شد موکلان چو آتش ز عشق سوی من آیند
- ۷۳۹ ۹۰۲-۹۴۵۸ بسوی عشق گریزم که جمله فتنه ازو شد به خوان عشق نشستم چشیدم از نمک او
- ۷۴۰ ۹۰۲-۹۴۶۰ چو لقمه کردم خود را مرا چو عشق گلو شد ز عشق عاشق مفلس عجب فتند لثیمان
- ۷۴۱ ۹۰۳-۹۴۶۷ که آنچه رشک شهان شد گدا امید چه دارد؟! چو عشق در بر سیمین کشید عاشق خود را
- ۷۴۲ ۹۰۴-۹۴۷۷ ز بوسه‌های چو شکر در آن کنار چه می‌شد! میان خلعت جانان قبول عشق خرامان
- ۷۴۳ ۹۰۴-۹۴۷۹ به بارگاه تجلی ز کار و بار چه می‌شد!

۷۴۴	۹۴۸۰-۹۰۴
به نور یک‌نظر عشق هرچهار چه می‌شد!	به باد و آتش و آب و به خاک عشق درآمد
۷۴۵	۹۴۸۲-۹۰۵
رسید کار به جایی که عقل خیره بماند	شدم ز عشق به جایی که عشق نیز نداند
۷۴۶	۹۴۸۵-۹۰۵
که عشق وقت نظاره نثار جان بفشاند	متاع عقل نشانست و عشق روح فشانست
۷۴۷	۹۴۸۶-۹۰۵
چو عشق با تو نباشد به روزنش نرساند	هزار جان و دل و عقل گر بهم تو ببندی
۷۴۸	۹۵۲۲-۹۰۸
هرآنکه از تو پری یافت بر غلو گردد	تو جان جان جهانی و نام تو عشق است
۷۴۹	۹۵۲۳-۹۰۸
روا نباشد کو گو کرد گفت و گو گردد	خمش که هرکه دهانش ز عشق شیرین شد
۷۵۰	۹۵۳۱-۹۰۹
دکان عشق طلب کن که دلگشا سازد	هزار قفل اگر هست بر دلت مهراس
۷۵۱	۹۶۳۵-۹۱۵
خبر ببر بر بیچارگان که چاره رسید	بیا که ساقی عشق شراب باره رسید
۷۵۲	۹۶۳۶-۹۱۵
شراب همچو عقیقش به سنگ خاره رسید	امیر عشق رسید و شرابخانه گشاد
۷۵۳	۹۶۳۸-۹۱۵
صَلَوَة خَيْرٌ مِنَ النَّوْمِ از آن مناره رسید	هزار مسجد پُر شد چو عشق گشت امام
۷۵۴	۹۶۴۲-۹۱۵
شدیم جمله پیاده چو او سواره رسید	شدیم جمله برهنه چو عشق او زد راه

۷۵۵	۹۶۴۶-۹۱۶	ترا اگر نفسى ماند جز که عشق مکار	که چیست قيمت مردم؟ هر آنچه مى جويد
۷۵۶	۹۶۵۶-۹۱۷	بـرهنگان ره! از آفتاب جامه کنيد	بـرهنگان ره عشق را قبا مـدهيد
۷۵۷	۹۶۷۳-۹۱۹	ببرد خواب مرا عشق و عشق خواب برد	که عشق جان و خرد را به نيم جو نـخرد
۷۵۸	۹۶۷۴-۹۱۹	که عشق شيرسياهست تشنه و خونخوار	بغير خون دل عاشقان همى نچرد
۷۵۹	۹۶۸۰-۹۱۹	به کوه قاف اگر چه که خوش پرد سيمرغ	چو دام عشق ببيند فتد دگر نپرد
۷۶۰	۹۶۸۶-۹۲۰	چو عشق سلسله خويش را بجنبايد	جنون عقل فـلاطون و بوالحسن باشد
۷۶۱	۹۶۸۷-۹۲۰	بجان عشق که جانی ز عشق جان نبرد	وگر نه درونه صد برج و صد بدن باشد
۷۶۲	۹۶۸۸-۹۲۰	اگر چو شير شوى عشق شير گير قويست	وگر چو پيل شوى عشق کرگدن باشد
۷۶۳	۹۶۹۰-۹۲۰	وگر چو موى شوى موى مى شکافد عشق	وگر کباب شوى عشق باب زن باشد
۷۶۴	۹۶۹۱-۹۲۰	امان عالم عشقست و معدلت هم ازوست	وگر چه راه زن عقل مرد و زن باشد
۷۶۵	۹۷۰۲-۹۲۲	چو عشق را هوس بوسه و کنار بود	که را قرار بود؟! جان! که را قرار بود?!

۷۶۶	۹۲۴-۹۷۳۰
بسیوی خوان کرم دیکهای خام برید	سیاه کاسه شوید از ز مطبخ عشقش
۷۶۷	۹۲۴-۹۷۳۴
مرا دو دست گرفته به آن مقام برید	هزار بند چو عشقش زپای جان بگشاد
۷۶۸	۹۲۴-۹۷۳۵
به شمس مفخر تبریز ازین غلام برید	ز لوح عشق نبشتیم این غزلها را
۷۶۹	۹۲۶-۹۷۴۹
ز حال دل چو شما عاشقید برخوانید	هزار نکته نبشتست عشق بر رویم
۷۷۰	۹۲۶-۹۷۵۱
هواش مرکب تازیست اگر فرومانید	که عشق باغ و تماشا است اگر ملول شوید
۷۷۱	۹۲۸-۹۷۷۳
ببین تو قوت شاگرد و حکمت استاد	بلندبین ز تو گشتست هر دو دیده عشق
۷۷۲	۹۲۸-۹۷۷۴
یکی خراب و یکی مست و آن دگر دلشاد	نشسته ایم دل و عشق و کالبد پیش
۷۷۳	۹۲۸-۹۷۷۵
همه چو شاخ درختیم و عشق تو چون باد	به حکم تست بگریانی و بخندانی
۷۷۴	۹۲۸-۹۷۷۶
تراست جمله ولایت، تراست جمله مُراد	به باد عشق تو زدیم هم بدان سبزم
۷۷۵	۹۲۸-۹۷۸۳
ندا ز عشق برآید که هرچه بادا باد	در آن زمان که کند عقل عاقبت بینی
۷۷۶	۹۲۹-۹۷۸۴
هرآنکه توبه کند توبه اش قبول مباد	ز عشق آن رخ خوب تو ای اصول مراد



- ۹۲۹-۹۷۸۵ هزار شکر و هزاران سپاس یزدان را که عشق تو به جهان پر و بال باز گشاد ۷۷۷
- ۹۳۰-۹۸۰۲ ادیم روی سهیلیم هرکجا بنمود غلام چشمه عشقیم هرکجا بگشاد ۷۷۸
- ۹۳۱-۹۸۱۹ شراب عشق چو خوردی شنو صلائی کباب ز مقبلای کوه دلش داغ انبیا دارد ۷۷۹
- ۹۳۲-۹۸۲۹ چرا به پنجه کمرگاه کوه را نکشد کسی که ز اطلس عشق خوشتر قبا دارد ۷۸۰
- ۹۳۳-۹۸۴۰ هزار بار چمن را بسوخت و باز آراست چه عشق دارد با ما! چه جست و جو دارد! ۷۸۱
- ۹۳۴-۹۸۵۰ هزار بار خزان کرد نوبهار ترا چه عشق دارد با ما! چه جست و جو دارد! ۷۸۲
- ۹۳۵-۹۸۶۱ نشین به کشتی روح و بگیر دامن نوح به بحر عشق که هر لحظه جزر و مد باشد ۷۸۳
- ۹۳۷-۹۸۸۰ فراغتی دهم عشق تو ز خویشاوند از آنکه عشق تو بنیاد عافیت برکند ۷۸۴
- ۹۳۷-۹۸۸۱ از آنکه عشق نخواهد بجز خرابی کار از آنکه عشق نگیرد ز هیچ آفت پند ۷۸۵
- ۹۳۷-۹۸۸۳ که جان عاشق چون تیغ عشق بُرباید هزار جان مقدس به شکر آن بنهند ۷۸۶
- ۹۳۷-۹۸۸۴ هوای عشق تو و آنگاه خوف ویرانی! تو کیسه بسته و آنگاه عشق آن لب قند؟! ۷۸۷

- ۷۸۸ ۹۳۷-۹۸۸۶ برو، ز عشق نبردی تو بوی در همه عمر
- ۷۸۹ ۹۳۷-۹۸۸۸ نه عشق داری، عقلیست این به خود خرسند
- ۷۹۰ ۹۳۷-۹۸۸۹ در آمد آتش عشق و بسوخت هرچه جز اوست
- ۷۹۱ ۹۳۹-۹۹۰۸ و خاصه عشق کسی کز الست تا به کنون
- ۷۹۲ ۹۳۹-۹۹۰۹ اگرچه عاشقی و عشق بهترین کار است
- ۷۹۳ ۹۴۰-۹۹۱۸ به جان عشق که تا هر دو جان نیامیزد
- ۷۹۴ ۹۴۰-۹۹۱۹ ربود عشق تو تسبیح و داد بیت و سرود
- ۷۹۵ ۹۴۰-۹۹۲۲ غزل سرا شدم از دست عشق و دست زنان
- ۷۹۶ ۹۴۲-۹۹۴۱ وجود تو چو بدیدم شدم ز شرم عدم
- ۷۹۷ ۹۴۴-۹۹۵۷ ز عشق عاشق درویش خلق در عجبند
- ۷۹۸ ۹۴۶-۹۹۸۴ به باغ بلبل ازین پس نوای ما گوید
- نهان به زیر قبا ساغر و کدو دارد

۷۹۹	۹۴۶-۹۹۸۸
هزار بار چمن را بسوخت و باز آراست چه عشق دارد! با ما چه جست و جو دارد!	
۸۰۰	۹۴۹-۱۰۰۱۲
هزار حيله كنم من دغا و شيوة عشق چو شه حريف نباشد دغا چه سود كند؟! چو	
۸۰۱	۹۴۹-۱۰۰۱۷
چو خونبهای تو ای دل، هوای عشق ویست مگو که: « کشته شدم خونبها چه سود كند؟! »	
۸۰۲	۹۵۰-۱۰۰۲۵
سپاس آن عدمی را که هست ما بر بود ز عشق آن عدم آمد جهان جان به وجود	
۸۰۳	۹۵۲-۱۰۰۴۶
چو مهره ها که شود محو نطع آن گوهر دغای عشق چو خانه قمار باز آید	
۸۰۴	۹۵۶-۱۰۰۸۵
دلی که کاهل گردد نداشت می آید که زنده است بسلیمان عشق کار کنید	
۸۰۵	۹۵۷-۱۰۰۹۴
بلند بین ز تو گشتست هر دو دیده عشق بین تو قوت شا کرد و حکمت استاد	
۸۰۶	۹۵۷-۱۰۰۹۵
نشسته ایم، دل و عشق و کالبد پیشست یکی خراب و یکی مست و آن دگر دلشاد	
۸۰۷	۹۵۷-۱۰۰۹۶
بسحکم تست بخندانی و بگریانی همه چو شاخ درختیم و عشق تو چون باد	
۸۰۸	۹۵۸-۱۰۱۰۹
دو سه قدم بسوی باغ عشق کس ننهاد که صد سلامش از آن باغبان نمی آید	
۸۰۹	۹۵۸-۱۰۱۱۰
ورای عشق هزاران هزاران ایوان هست ز عزت و عظمت در گمان نمی آید	

- ۹۵۹-۱۰۱۲۲  
مگر که درد غم عشق سرزند در تو به درد او غم دل را دوا توانی کرد  
۸۱۰
- ۹۶۰-۱۰۱۳۳  
گداز عاشق در تاب عشق کی ماند؟! به خدمتی که شما از پی ثواب کنید  
۸۱۱
- ۹۶۱-۱۰۱۴۸  
چرا جان نکارد به درگاه معشوق؟! عجب عشق خود اصطفايي ندارد؟!  
۸۱۲
- ۹۶۱-۱۰۱۴۹  
چه شاهان که از عشق ضد ملک بردند! که آن سلطنت منتهایی ندارد  
۸۱۳
- ۹۶۱-۱۰۱۵۰  
چه تقصیر کردست این عشق با تو که منکر شدی کو عطایی ندارد  
۸۱۴
- ۹۶۵-۱۰۱۹۲  
نبود رشک عشق تو، بجهد خون عاشقان چو شفق بر سر افق همه گردون نشان شود  
۸۱۵
- ۹۶۶-۱۰۲۱۵  
عشق بر من فسون اعظم خواند جان شنید آن فسون، نمی خسبد  
۸۱۶
- ۹۶۸-۱۰۲۳۵  
این دو رنگ مخالف از یک هجر بر رخ هر دو عشق پیدا کرد  
۸۱۷
- ۹۷۰-۱۰۲۶۵  
پیش آن عشق عاقبت محمود خویشتن را ایاز باید کرد  
۸۱۸
- ۹۷۱-۱۰۲۶۷  
عشق تو مست و کف زنانم کرد مستم و بی خودم، چه دانم کرد؟!  
۸۱۹
- ۹۷۲-۱۰۲۹۲  
عاشقانی که جان یکدگرند همه در عشق همدگر میرند  
۸۲۰

۸۲۱	۹۷۲-۱۰۲۹۳
همه را آب عشق بر جگر است	همه آیند و در جگر میرند
۸۲۲	۹۷۴-۱۰۳۱۴
گرترا بخت یار خواهد بود	عشق را با تو کار خواهد بود
۸۲۳	۹۷۴-۱۰۳۱۶
هر زمانی که می رود بی عشق	پیش حق شرمسار خواهد بود
۸۲۴	۹۷۴-۱۰۳۱۸
بر تو این دم که در غم عشقی	چون پدر بردبار خواهد بود
۸۲۵	۹۷۴-۱۰۳۲۹
هر که را اختیار کردش عشق	مست و بی اختیار خواهد بود
۸۲۶	۹۷۴-۱۰۳۳۰
هر که او پست و مست عشق نشد	تا ابد در خمار خواهد بود
۸۲۷	۹۷۵-۱۰۳۳۷
دل سپیدست و عشق را رو سرخ	زان سپیدی که نیست سرخ و سپید
۸۲۸	۹۷۵-۱۰۳۳۸
عشق ایمن ولایتیست چنانک	تسرس را نیست اندرو اومید
۸۲۹	۹۷۵-۱۰۳۳۹
هر حیاتی که یکدمش عمرست	چون برآید ز عشق شد جاوید
۸۳۰	۹۷۶-۱۰۳۵۰
تبریزی شوید اگر در عشق	ببنده شمس ملت و دینید
۸۳۱	۹۸۰-۱۰۳۷۴
مادر عشق طفل عاشق را	پیش سلطان بی امان نبرد

۸۳۲	۹۸۰-۱۰۳۷۷	جان فدا عشق را که او دل را	جز به معراج آسمان نبرد
۸۳۳	۹۸۰-۱۰۳۸۸	عاشقان طالب نشان گشته	عشقشان جز که بی نشان نبرد
۸۳۴	۹۸۲-۱۰۳۹۱	عشق مهمان بس شگرف آمد	خانه ها خرد بود ویران شد
۸۳۵	۹۸۳-۱۰۳۹۷	هر که در ذوق عشق دنگ آمد	نیک فارغ ز نام و ننگ آمد
۸۳۶	۹۸۳-۱۰۳۹۹	شیشه عشق را فراغت هاست	گر بر او صد هزار سنگ آمد
۸۳۷	۹۸۳-۱۰۴۰۱	صد هزاران چو آسمان و زمین	پیش جولان عشق تنگ آمد
۸۳۸	۹۸۳-۱۰۴۰۲	قیصر روم عشق غالب باد	گر کسل چون سپاه زنگ آمد
۸۳۹	۹۸۳-۱۰۴۰۴	شمس تبریز! هر که بی تو نشست	عذر او پیش عشق لنگ آمد
۸۴۰	۹۸۶-۱۰۴۳۶	عشق را جان بی قرار بود	یاد جان پیش عشق عار بود
۸۴۱	۹۸۶-۱۰۴۴۰	عشق خود مرغزار شیرانست	کی سگی شیر مرغزار بود!
۸۴۲	۹۸۶-۱۰۴۴۱	عشق جانها در آستین دارد	در ره عشق جان نثار بود

۸۴۳	۱۰۴۴۵-۹۸۶
کوز اسرار کردگار بود	جان عشق است شه صلاح‌الدین
۸۴۴	۱۰۴۵۶-۹۸۸
عشق هرگز چنین نفرماید	خوش برآییم، دوست حاضر نیست
۸۴۵	۱۰۴۵۷-۹۸۸
لیک بی او طرب نمی‌شاید	همه اسباب عشق اینجا هست
۸۴۶	۱۰۴۶۲-۹۸۹
عقل فریادرس نمی‌آید	صبر با عشق بس نمی‌آید
۸۴۷	۱۰۴۷۴-۹۹۰
ماده گرگ شیر نر زاید؟!	عشق در خویش بین کجا گنجد؟!
۸۴۸	۱۰۴۷۶-۹۹۰
دان که او سرمه‌ایت می‌ساید	ورشووی کوفته به هاون عشق
۸۴۹	۱۰۴۷۸-۹۹۱
جان به عشق اندرون ز خود برهید	عشق جانان مرا ز جان ببرید
۸۵۰	۱۰۴۷۹-۹۹۱
هرگز این در وجود آن نرسید	زانکه جان محدثست و عشق قدیم
۸۵۱	۱۰۴۸۰-۹۹۱
جان ما را به قُرب خویش کشید	عشق جانان چو سنگ مغناطیس
۸۵۲	۱۰۴۸۲-۹۹۱
دام عشق آمد و درو پیچید	بعد از آن باز با خود آمد جان
۸۵۳	۱۰۴۸۳-۹۹۱
جمله اخلاصها ازو برمید	شریتی دادش از حقیقت عشق

۸۵۴	۱۰۴۸۴-۹۹۱	ایـن نـشـان بـدایتِ عشق است	هیـچ کس در نـهـایتش نـرسید
۸۵۵	۱۰۴۹۴-۹۹۲	تـبـریزی شـوید اگـر در عشق	بـنـده شـمس مـلت و دینید
۸۵۶	۱۰۵۰۶-۹۹۴	عـشـق خـلیـست، درآ در مـیان	غـم مـخور از زیـر تو آتش بود
۸۵۷	۱۰۵۳۶-۹۹۷	عـشـق و خـرد خـانه درون جـنگیند	عـربـده هـر لحظه بـه کـو مـیـرسد
۸۵۸	۱۰۵۴۰-۹۹۷	مـژده ده ای عشق که از شمس دین	از تـبـریز آیت نـو مـیـرسد
۸۵۹	۱۰۵۴۱-۹۹۸	آتش عشق تو قـلـاوز شـد	دوش دلم سـو ی دل افـروز شـد
۸۶۰	۱۰۵۶۶-۱۰۰۰	غـیـرت عشق است وگـرنه زبـان	شـرح عـنایات خـدا مـیـکند
۸۶۱	۱۰۵۸۰-۱۰۰۲	هـرکـه فـسـردست کـنون گـرم شـد	جـمـره عشـقت بگـدازد جـلید؟!
۸۶۲	۱۰۵۹۸-۱۰۰۴	آن دل پُـرخـواره ز عشق شراب	هـفـت قـنـدح از دگـران بـرفـزود
۸۶۳	۱۰۶۱۰-۱۰۰۴	بـس کـن و انـدر تـتـق عشق رو	دلبـر خـوبـست و هـزاران حـسـود
۸۶۴	۱۰۶۲۱-۱۰۰۶	عـشـق مـرا بـر هـمگان بـرگزید	آمـد و مـسـتـانه رخم را گـزید



- ۱۰۱۲-۱۰۶۷۶ ۸۶۵  
عشق چه خوش جا کميست، ظالم و بی‌قول نيست حاجت لاهول نيست، ديو مسلمان رسيد
- ۱۰۱۲-۱۰۶۸۰ ۸۶۶  
هرچه خيال نکوست، عشق هيولای اوست صورت از رشک حق پرده گرجان رسيد
- ۱۰۱۳-۱۰۷۰۱ ۸۶۷  
وگر ز عشق تو سر دفتر غرض مايم هزار دفتر و پيغام و گفت و گوش چه بود؟
- ۱۰۱۴-۱۰۷۰۴ ۸۶۸  
يُهْرِقُ الْعِشْقُ دِمَاءً حُقِنَتْ لَيْسَ لِـلْعِشْقِ قَرِيبٌ وَ وَلَدَ
- ۱۰۱۴-۱۰۷۰۶ ۸۶۹  
سُافِرُوا فِي سَبِيلِ الْعِشْقِ مَعِيَ لَا تَخَافَنَّ ضَلَالًا وَ رَصَدَ
- ۱۰۱۶-۱۰۷۲۱ ۸۷۰  
از عشق آن سلطان من و آن دارو و درمان من کی سير گردد جان من؟ در جان من جوع البقر
- ۱۰۱۹-۱۰۷۴۹ ۸۷۱  
ای عشق شوخ بوالعجب، آورده جان را در طرب آری، درآ هر نیمه‌شب بر جان مست بی‌خبر
- ۱۰۱۹-۱۰۷۵۰ ۸۷۲  
ما را کجا باشد امان؟! کز دست این عشق آسمان ماندست اندر خر کمان چون عاشقان زیر و زبر
- ۱۰۱۹-۱۰۷۵۱ ۸۷۳  
ای عشق، خونم خورده‌ای، صبر و قرارم برده‌ای از فتنه روز شبت پنهان شدستم چون سحر
- ۱۰۱۹-۱۰۷۵۶ ۸۷۴  
ای عشق چُستِ معتمد، مستی سلامت می‌کند بشنو سلام مست خود، دل را مکن همچون حجر
- ۱۰۱۹-۱۰۷۶۳ ۸۷۵  
عشق بگوید: «الصَّلا، مایده دو صد بلا» خشک لبی و چشم تر مایده بین ز خشک و ترا

۸۷۶	۱۰۷۸۵-۱۰۲۳	اگر خواهی که چون مجنون حجاب عقل بر درّی	ز دست عشق پابرجا شراب آنجا ز بیجا خور
۸۷۷	۱۰۷۹۸-۱۰۲۴	پراکنده شدی ای جان، به هر درد و به هر درمان	ز عشقش جوی جمعیت، در آن جامع بنه منبر
۸۷۸	۱۰۸۱۳-۱۰۲۶	ای عشق، چه زیبایی! چه راق و گیرایی!	گر رفت زر و کیسه در کان زریم آخر
۸۷۹	۱۰۸۳۰-۱۰۲۸	ذات عسلست ای جان، گفتت عسلی دیگر	ای عشق ترا در جان هر دم عملی دیگر
۸۸۰	۱۰۸۸۳-۱۰۳۳	گفتاکه: «ترا این عشق در صبر دهد رنگی	شایسته آن کردی هم ناظر و هم منظر»
۸۸۱	۱۰۸۹۶-۱۰۳۴	مرا عشق بپرسید که ای خواجه، چه خواهی؟	چه خواهد سر مخمور بغیر در خمّار؟
۸۸۲	۱۰۹۰۸-۱۰۳۵	آن نیشکر از عشق تو صد جای کمر بست	شکر تو نبشتست بر اطراف کمر بر
۸۸۳	۱۰۹۴۱-۱۰۳۷	باز این دل دیوانه ز زنجیر برون جست	بدید گریبان خود از عشق دگر بار
۸۸۴	۱۰۹۴۲-۱۰۳۷	خامش که اشارت ز شه عشق چنین است	کز صبر گلوی دل و جان گیر و بیفشار
۸۸۵	۱۱۰۱۱-۱۰۴۴	به دام عشق مرغان شگرفتند	به بومی که ز دامش رست منگر
۸۸۶	۱۱۰۳۱-۱۰۴۶	خیال شمس تبریزی بیامد	ز عشق خال او گشتم ز عم سیر

- ۱۱۰۳۲-۱۰۴۷ ۸۸۷  
درین سرما و باران یار خوشتر نگار اندر کنار و عشق در سر
- ۱۱۰۳۹-۱۰۴۸ ۸۸۸  
ز عشق حسن تو خوبان مه رو به رقص اندر مثال چرخ دوار
- ۱۱۰۴۴-۱۰۴۸ ۸۸۹  
نستاند کرد عشقش را نهان کس اگر چه عشق او دارد ز ما عار
- ۱۱۱۱۸-۱۰۵۴ ۸۹۰  
من زاری عاشقان چه گویم؟! ای معشوقان ز عشق تو زار
- ۱۱۱۳۱-۱۰۵۴ ۸۹۱  
خامش که ستیزه می‌فزاید آن خواجۀ عشق را ز گفتار
- ۱۱۱۵۱-۱۰۵۶ ۸۹۲  
بر عشق و جمال دوست وقفیم وز جمله کارها محزر
- ۱۱۱۷۷-۱۰۵۸ ۸۹۳  
تا ذوق جفاش دید جانم در عشق جفاست از وفا سیر
- ۱۱۱۹۱-۱۰۶۱ ۸۹۴  
عرض لشکر می‌دهد مر عاشقان را عشق یار زندگان آنجا پیاده کشتگان آنجا سوار
- ۱۱۱۹۴-۱۰۶۱ ۸۹۵  
چون به لشکرگاه عشق آیی دو دیده وام کن وانگهان از یک نظر آن وام‌ها را می‌گزار
- ۱۱۲۱۳-۱۰۶۲ ۸۹۶  
ور جهان در عشق تو بدگوی من شد با کنیست صد دروغ و افترا بر صادقی بافیده گیر
- ۱۱۲۲۱-۱۰۶۳ ۸۹۷  
بر لب دریای چشمم دیده صحرای عشق پُر ز شاخ زعفران و پُر ز نسرين، یاددار

۱۱۲۴۴-۱۰۶۷	۸۹۸
این جگر از تیرها شد همچو پشت خارپشت	رحم کردی عشق تو گر عشق را بودی جگر
۱۱۲۴۶-۱۰۶۷	۸۹۹
ببنده ساقی عشقم مست آن دُردی درد	گوشه‌ای سرمست خفتم، فارغم از خیر و شر
۱۱۲۴۹-۱۰۶۸	۹۰۰
بلکه دریاییست عشق و موج رحمت می‌زند	ابر بفرستد به دوران و به نزدیکان گهر
۱۱۲۵۲-۱۰۶۸	۹۰۱
پخته شد نان دلی کز تف عشق تو بسوخت	شد زبر دست ابد آن کز تو شد زیر و زبر
۱۱۲۵۴-۱۰۶۸	۹۰۲
می بیار ای عشق بهرجان فرزندان خویش	محو کن اندیشه‌ها را زان شراب چون شرر
۱۱۲۸۱-۱۰۷۲	۹۰۳
گرخورد آن شیر عشقت خون ما را خورده گیر	ورسپارم هر دمی جانی دگر بسپرده گیر
۱۱۳۱۶-۱۰۷۵	۹۰۴
عاشقان بوالعجب تا کشته تر خود زنده‌تر	در جهان عشق باقی مرگ را، حاشا، چه کار؟!
۱۱۳۱۷-۱۰۷۵	۹۰۵
وانگهی این مست عشق اندر هوای شمس دین	رفته تبریز و شنیده رو ترا آنجا چه کار؟!
۱۱۳۲۲-۱۰۷۶	۹۰۶
گاه از نوک قلم سوداش نقشی می‌کشید	گاه از سرنای عشقش عقل مسکین سنگسار
۱۱۳۲۹-۱۰۷۷	۹۰۷
دوش باغ عشق بودم آن هوس بر سر دوید	مهر او از دیده بر زد تا روان شد جویبار
۱۱۳۳۳-۱۰۷۷	۹۰۸
رُو چو آتش، می چو آتش، عشق آتش، هرسه خوش	جان ز آتش‌های درهم پر فغان، آئین الفرار

- ۱۰۸۱-۱۱۳۶۵ ۹۰۹ حسن شمس‌الدین دثار و عشق شمس‌الدین شعار  
خلعت خیر و لباس از عشق او دارد دلم
- ۱۰۸۲-۱۱۳۸۱ ۹۱۰ عشق کان از جان نباشد آفسانست، ای پسر  
مرد کو از خود نرفتست او نه مردست، ای پسر
- ۱۰۸۲-۱۱۳۸۴ ۹۱۱ عشق جانان سخت نیکو نردبانست، ای پسر  
گرروی بر آسمان هفتمین ادريس‌وار
- ۱۰۸۲-۱۱۳۸۵ ۹۱۲ عشق را بنگر که قبله کاروانست، ای پسر  
هر طرف که کاروانی ناز نازان می‌رود
- ۱۰۸۲-۱۱۳۸۶ ۹۱۳ عشق چون صیاد او بر آسمانست، ای پسر  
سایه افکندست عشقش همچو دامی بر زمین
- ۱۰۸۲-۱۱۳۸۷ ۹۱۴ عشق در گفتن چو ابر درفشانست، ای پسر  
عشق را از من مپرس، از کس مپرس، از عشق پرس
- ۱۰۸۲-۱۱۳۸۸ ۹۱۵ در حقایق عشق خود را ترجمانست، ای پسر  
ترجمانی من و صد چون منش محتاج نیست
- ۱۰۸۲-۱۱۳۸۹ ۹۱۶ عشق کار پُر دلان و پهلوانست، ای پسر  
عشق کار خفتگان و نازکان نرم نیست
- ۱۰۸۲-۱۱۳۹۰ ۹۱۷ خسرو شاهنشاه و صاحب قرانست، ای پسر  
هر که او مر عاشقان و صادقان را بنده شد
- ۱۰۸۲-۱۳۹۱ ۹۱۸ کاین جهان بی‌وفا از تو جهانست، ای پسر  
این جهان پرفسون از عشق تا نفریبت
- ۱۰۸۶-۱۱۴۲۹ ۹۱۹ صورتش چون گل سرخ از گل تر خوش‌بو تر  
در گلشن بگشاید ز درون صورت عشق

۹۲۰	۱۱۴۳۰-۱۰۸۶	عشق داود شود آهن از و نرم شود	شیر آهو شود آنجا و ازو آهوتر
۹۲۱	۱۱۴۵۷-۱۰۸۹	عشق روی تو به شش سوی جهان دام دلست	که ندیدند چنان رخ رخ گلگون دگر
۹۲۲	۱۱۴۹۰-۱۰۹۱	این تصاویر همه خود صور عشق بود	عشق بی صورت چون قلزم زخار مگیر
۹۲۳	۱۱۴۹۵-۱۰۹۱	کفر و اسلام کنون آمد و عشق از ازلست	کافری را که کشد عشق ز کفار مگیر
۹۲۴	۱۱۵۲۴-۱۰۹۳	همه مهر و کرم و خاکی و عشق انگیزی	که بجوشد دل تو وز تو رود جمله قرار
۹۲۵	۱۱۵۵۱-۱۰۹۴	جز که در عشق صانع عمر هرزه ست و ضایع	ژاژ دان در طریقت فعل و گفتار دیگر
۹۲۶	۱۱۵۵۲-۱۰۹۴	بخت اینست و دولت، عیش اینست و عشرت	کوجز این عشق و سودا سود و بازار دیگر؟
۹۲۷	۱۱۵۵۷-۱۰۹۴	پس کمالات آن را کو نگارد جهان را	چون تقاضا نباشد عشق و هنجار دیگر
۹۲۸	۱۱۵۸۱-۱۰۹۶	گرز سَر عشق او داری خبر	جان بده در عشق و در جانان نگر
۹۲۹	۱۱۵۸۲-۱۰۹۶	عشق دریایست و موجش ناپدید	آب دریا آتش و موجش کهر
۹۳۰	۱۱۵۹۳-۱۰۹۷	مرد کو از خود نرفت او مرد نیست	عشق بی درد آفسانست، ای پسر

۹۳۱	۱۱۵۹۶-۱۰۹۷
عشق کار نازکان نرم نیست	عشق کار پهلوانست، ای پسر
۹۳۲	۱۱۵۹۸-۱۰۹۷
عشق را از کس مپرس، از عشق پرس	عشق ابر درفشانست، ای پسر
۹۳۳	۱۱۵۹۹-۱۰۹۷
ترجمانی منش محتاج نیست	عشق خود را ترجمانست، ای پسر
۹۳۴	۱۱۶۰۰-۱۰۹۷
گرروی بر آسمان هفتمین	عشق نیکو نردبانست، ای پسر
۹۳۵	۱۱۶۰۱-۱۰۹۷
هرکجا که کاروانی می‌رود	عشق قبله کاروانست، ای پسر
۹۳۶	۱۱۶۰۲-۱۰۹۷
این جهان از عشق تا نفربیدت	کاین جهان از تو جهانست، ای پسر
۹۳۷	۱۱۶۳۴-۱۱۰۰
توبه شیشه عشق او چون گازرست	پیش گازر چیست کار شیشه گر؟!
۹۳۸	۱۱۶۳۹-۱۱۰۰
گرچه می‌کاهم چو ماه از عشق او	گرچه می‌گردد چو گردون بر قمر
۹۳۹	۱۱۶۵۲-۱۱۰۱
حرص و سیری صنعت عشق است و بس	گر نصدیدی عشق را کارش نگر
۹۴۰	۱۱۶۵۳-۱۱۰۱
گر نصدیدی عشق رنگ آمیز را	رنگ روی عاشق زارش نگر
۹۴۱	۱۱۶۵۵-۱۱۰۲
عشق را با گفت و با ایما چه کار؟!	روح را با صورت اسما چه کار؟!

۹۴۲	۱۱۰۴-۱۱۶۶۹	مژده بیداران راه عشق را	آنکه دیدم دوش من خوابی دگر
۹۴۳	۱۱۰۴-۱۱۶۷۳	سبزه زار عشق را معمور کرد	عاشقان را دشت و دولا بی دگر
۹۴۴	۱۱۰۴-۱۱۶۷۴	وین جگرهایی که بد پر زخم عشق	شد در آویزان به قلای دگر
۹۴۵	۱۱۰۴-۱۱۶۷۵	عشق اگر بد نام گردد غم مخور	عشق دارد نام و القابی دگر
۹۴۶	۱۱۰۴-۱۱۶۷۷	گر نداند حرف صوفی دان که هست	دردهای عشق را بایی دگر
۹۴۷	۱۱۰۶-۱۱۶۹۱	چون مرا در عشق اُستا کرده‌ای	خود مرا شاگرد گیر اُستا مگیر
۹۴۸	۱۱۰۸-۱۱۷۰۶	کافر عشق! بیا بساده ببین	نیست شود در می و اقرار بیار
۹۴۹	۱۱۱۳-۱۱۷۵۲	زان عشق همچو افیون لیلی کنی و مجنون	ای از سناات گردون سانی و چیز دیگر
۹۵۰	۱۱۱۴-۱۱۷۵۹	ای محو عشق گشته، جانی و چیز دیگر	ای آنکه آن تو داری، آنی و چیز دیگر
۹۵۱	۱۱۱۴-۱۱۷۶۴	چشمی که دید آن رو، گر عشق راند این سو	آن چشم نیست واللّه زانی و چیز دیگر
۹۵۲	۱۱۱۷-۱۱۷۹۰	امسال حلقه ایست ز سودای عاشقان	گر نیست بازگشت درین عشق عمر پار



۹۵۳	۱۱۱۷-۱۱۷۹۱
کز چنگهای عشق تو جانست تار تار	بنواز چنگ عشق به نغمات لَمْ يَزَلْ
۹۵۴	۱۱۱۷-۱۱۷۹۲
بگرفته بیخ‌های درخت و دهد ثمار	اندر هوای عشق تو از تابش حیات
۹۵۵	۱۱۱۷-۱۱۷۹۵
گیرندیک‌دگر را چون مستیان کنار	از بعد ماجرای صفا صوفیان عشق
۹۵۶	۱۱۱۷-۱۱۸۰۰
بگرفته دامنِ ازلِ محض مَرَدِوار	جانها گرفته دامنش از عشق و او چو قطب
۹۵۷	۱۱۱۸-۱۱۸۰۴
من در جهان فکنده که ای یار، یار، یار	ای آنکه یار نیست ترا در جهان عشق
۹۵۸	۱۱۲۰-۱۱۸۱۷
در عشق قرص روی رفتیم بام بر	خورشید تافتست ز روی تو چاشتگاه
۹۵۹	۱۱۲۳-۱۱۸۵۴
از جهت سوز ماست، عشق چنین پرشرار	خیز، که این روز ماست، روز دل‌افروز ماست
۹۶۰	۱۱۲۴-۱۱۸۶۳
رقص کنان هر درخت، دست زنان هر چنار	شاه نشسته به تخت، عشق گرو کرده رخت
۹۶۱	۱۱۲۴-۱۱۸۶۶
دور شو از عشق ما، تا نشوی دل‌فکار	بانگ زده آن هما، هر که که هست از شما
۹۶۲	۱۱۲۴-۱۱۸۶۸
شد طرفی زعفران، شد طرفی لاله‌زار	عشق چو ابرِ گران ریخت برین و بر آن
۹۶۳	۱۱۲۵-۱۱۸۷۳
از شجره فقر شد باغ درون پُر ثمر	عشق بود گلستان پرورش از وی ستان

۱۱۲۵-۱۱۸۷۵	۹۶۴
طبع جهان کهنه‌دان، عاشق او کهنه دوز	تازه و ترست عشق طالب او تازه‌تر
۱۱۲۵-۱۱۸۷۶	۹۶۵
عشق برد جو به جو تالاب دریای هو	کهنه‌خران را بگو آسکی بیج کَمَدَه وَر
۱۱۲۶-۱۱۸۸۸	۹۶۶
گفت کسی: «عشق را صورت و دست از کجا؟!»	منیتِ هو دست و پا عشق بود در صور
۱۱۲۶-۱۱۸۸۹	۹۶۷
نی پدر و مادرت یکدمه عشق باخت؟	چونکه یگانه شدند چون تو کسی کرد سر
۱۱۲۶-۱۱۸۹۰	۹۶۸
عشق که بی دست او، دست ترا دست ساخت	بی سر و دستش مبین، شکل دگر کن نظر
۱۱۲۷-۱۱۸۹۹	۹۶۹
عشق بود دلستان، پرورش دوستان	سبز و شکفته کند جان ترا چون شجر
۱۱۲۷-۱۱۹۰۰	۹۷۰
عشق خوش و تازه‌رو، طالب او تازه‌تر	شکل جهان کهنه‌ای، عاشق او کهنه خر
۱۱۲۷-۱۱۹۰۱	۹۷۱
عشق خران جو به جو تالاب دریای هو	کهنه‌خران کو به کو آسکی بیج کَمَدَه وَر
۱۱۲۷-۱۱۹۰۹	۹۷۲
عمر که بی عشق رفت هیچ حسابش مگیر	آب حیاتست عشق، در دل و جانش پذیر
۱۱۲۹-۱۱۹۱۱	۹۷۳
عشق چو بگشاد رخت سبز شود هر درخت	برگ جوان بر دمد هر نفس از شاخ پیر
۱۱۲۹-۱۱۹۱۲	۹۷۴
هر که شود صید عشق کی شود او صید مرگ؟!	چون سپرش مه بود کی رسدش زخم تیر؟!

۹۷۵	۱۱۲۹-۱۱۹۱۵	جمله جان‌های پاک، گشته اسیران خاک	عشق فرو ریخت زرتا برهاند اسیر
۹۷۶	۱۱۳۱-۱۱۹۳۳	در ره عشاق او روی معصفر شناس	گوهر عشق اشک دان، اطلس خون جگر
۹۷۷	۱۱۳۱-۱۱۹۳۶	هر که بزاد او بُرد، جان به موکل سپرد	عاشق از کس نرُاد، عشق ندارد پدر
۹۷۸	۱۱۳۲-۱۱۹۴۱	عشق بود دلستان، پرورش دوستان	سبزو شکفته کند باغ ترا چون شجر
۹۷۹	۱۱۳۲-۱۱۹۴۳	عشق خران جوبه جو تالاب دریای هو	کهنه خران کوبه کو اسکی ببُج کِمْدَوَز
۹۸۰	۱۱۳۲-۱۱۹۴۸	عشق خوش و تازه رو عاشق او تازه‌تر	شکل جهان کهنه‌ای عاشق او کهنه‌تر
۹۸۱	۱۱۳۳-۱۱۹۶۶	چو در حیات خود او کشته گشت در کف عشق	به امر مُوتُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تَمُوتُوا زار
۹۸۲	۱۱۳۳-۱۱۹۷۰	تو عشق نوش که تریاق خاص فاروقیست	که زهر زهره ندارد که دم زند ز ضرار
۹۸۳	۱۱۳۳-۱۱۹۷۱	سخن رسید به عشق و همی جهد دل من	کجا جهد ز چنین زخم بی‌محابا تار؟
۹۸۴	۱۱۳۴-۱۱۹۹۶	و گرنه غمزه او زد به تیغ عشق مرا	چراست این دل من خون و چشم من خونبار؟
۹۸۵	۱۱۳۵-۱۲۰۲۳	ز عشق این می خاکست گشته رنگ‌آمیز	ز تَف این می آتش فروخت خوش رخسار

۹۸۶	۱۲۰۲۸-۱۱۳۵	شراب عشق بنوشیم و بار عشق کشیم	چنانکه اشتر سرمست در میان قطار
۹۸۷	۱۲۰۳۹-۱۱۳۶		
۹۸۸	۱۲۰۶۳-۱۱۳۸	چو عشق مردم خوارست مرد می باید	که خویش لقمه کند پیش عشق مردم خوار
۹۸۹	۱۲۰۶۶-۱۱۳۸	هزار آتش و دود و غمست و نامش عشق	هزار درد و دریغ و بلا و نامش یار
۹۹۰	۱۲۰۷۳-۱۱۳۸	چو آب نیل دورو دارد این شکنجه عشق	به اهل خویش چو آب و به غیر او خون خوار
۹۹۱	۱۲۱۰۹-۱۱۴۱	خمش خمش که اشارات عشق معکوسست	نهان شوند معانی ز گفتن بسیار
۹۹۲	۱۲۱۲۲-۱۱۴۳	چه ایمنست بهم از خراج و نعل بها؟	چو نعل ماست در آتش ز عشق تیز شرار
۹۹۳	۱۲۱۵۳-۱۱۴۵	بدانکه عشق جهانست بی قرار، درو	هزار عاشق بی جان و بی قرار نگر
۹۹۴	۱۲۱۵۹-۱۱۴۵	خمار عشق درآرد به گور تو تحفه	شراب و شاهد و شمع و کباب و نقل و بخور
۹۹۵	۱۲۱۶۱-۱۱۴۵	به صورت بشرم، هان و هان، غلط نکنی	که روح سخت لطیفست و عشق سخت غیور
۹۹۶	۱۲۱۷۳-۱۱۴۷	دهل زنید و سوی مطربان شهر تنید	مراهقان ره عشق راست روز ظهور
		بکش بکش که چه خوش می کشی، بیار، بیار	همزیمتان ره عشق را قطار قطار

۱۱۴۷-۱۲۱۷۴	کنار بازگشادست عشق از مستی	۹۹۷	رسید دلشدگان را گه کنار کنار
۱۱۴۷-۱۲۱۷۹	تو خون بُدی و ز عشقتش چو شیر جوشیدی	۹۹۸	چو شیر خون نشود تو ازین گذار گذار
۱۱۵۲-۱۲۲۲۴	ببین دلی که نگردد ز جانسپاری سیر	۹۹۹	اسیر عشق نگردد ز رنج و خواری سیر
۱۱۵۳-۱۲۲۳۸	چو خلق بر کف دستت نهند، چون سیماب	۱۰۰۰	ز عشق بر کف سیماب شو قرار مگیر
۱۱۵۴-۱۲۲۵۱	ز عشق جمله اجزای خانه باخبرند	۱۰۰۱	چو کدخدای بود از جمال شه مخبر
۱۱۵۶-۱۲۲۶۴	مصلحت نیست عشق را خُمشی	۱۰۰۲	پرده از روی مصلحت برادر
۱۱۵۶-۱۲۲۶۶	هرچه غیر خیال معشوقست	۱۰۰۳	خار عشقست، اگر بود گلزار
۱۱۵۸-۱۲۲۹۳	فلک از بهر عاشقان گردد	۱۰۰۴	بهر عشقست گنبد دوار
۱۱۵۸-۱۲۲۹۵	آسمان گردد عشق می‌گردد	۱۰۰۵	خیز تا ما کنیم نیز دوار
۱۱۵۸-۱۲۲۹۶	بین که لَوْلا کُما خَلَقْتُ چه گفت؟	۱۰۰۶	کان عشق است احمد مختار
۱۱۵۹-۱۲۳۰۲	عشق جانست، عشق تو جانتر	۱۰۰۷	لطف درمان و از تو درمانتر

۱۰۰۸	۱۲۳۰۴-۱۱۵۹
وز پی عشق توست آسانتر	جان سپردن ببه عشق آسانست
۱۰۰۹	۱۲۳۰۷-۱۱۵۹
لیک وصل جمال تو کانتتر	عشق تو کان دولت ابدست
۱۰۱۰	۱۲۳۰۸-۱۱۵۹
لیک هندی عشق برانتر	تبیغ هندیء هجر برانست
۱۰۱۱	۱۲۳۱۱-۱۱۵۹
چرخ افلاک عشق گردانتر	گرچه این چرخ نیک گردانست
۱۰۱۲	۱۲۳۱۲-۱۱۵۹
وان فلک در غم تو ترسانتر	همه ز افلاک عشق در ترسند
۱۰۱۳	۱۲۳۲۸-۱۱۶۱
آتش عشق را تو کوثر گیر	ای دل، از آب کوثر باید
۱۰۱۴	۱۲۳۳۰-۱۱۶۱
گرفلاطون بود توش خرگیر	هرکه را نبض عشق می نهجد
۱۰۱۵	۱۲۳۳۱-۱۱۶۱
آن سرش را ز دم مؤخر گیر	هر سری کو ز عشق پر نبود
۱۰۱۶	۱۲۳۳۳-۱۱۶۲
یک دو ابریشمک فروتر گیر	مطربا، عشق بازی از سرگیر
۱۰۱۷	۱۲۳۴۱-۱۱۶۲
مستی عشق را مقرر گیر	گر نروید ز خاک هیچ انگور
۱۰۱۸	۱۲۳۴۲-۱۱۶۲
جام می عشق را میسرگیر	شیشه گر گر دگر نسازد جام

۱۰۱۹	۱۲۳۵۳-۱۱۶۴	شمس تبریز گوهر عشقست	گوهر عشق را تو خوار مدار
۱۰۲۰	۱۲۳۷۵-۱۱۶۶	در کف عشقست مِهار همه	اشتر مستیم درین زیر بار
۱۰۲۱	۱۲۳۹۵-۱۱۶۸	درد سرم نیست ز صفرا و تب	از می عشقست سرم پر خمار
۱۰۲۲	۱۲۴۰۲-۱۱۶۹	هست کسی را مدد از نور عشق	تا فتدش جمله بدانجا نظر؟
۱۰۲۳	۱۲۴۶۲-۱۱۷۲	إِنْ كَانَ نُطْقِي مُدْرِسِي قَدْ ظَلَّ عِشْقِي مُخْرِسِي	وَالْعِشْقُ قِرْنُ غَالِبٍ فِينَا وَ سُلْطَانُ الظَّفَرِ
۱۰۲۴	۱۲۵۰۵-۱۱۷۴	وَ سِيْمَائِي شَهِيدُ لِي بِأَنِّي	قَضَيْتُ عَنْدَهُمْ فِي الْعِشْقِ أَوْطَارَ
۱۰۲۵	۱۲۵۰۹-۱۱۷۵	يَا سَاقِي عِشْقَنَا تَذَكَّرْ	فَالْعِشْقُ بِلَا نَا نَذَاكَ أَتَر
۱۰۲۶	۱۲۵۲۸-۱۱۷۶	قُلْتُ: أَلْقَتُلُ فِي الْهَوَى بَرَكَاتُ بِلَاضَرَر	جَرَدَ الْعِشْقُ سَيْفَهُ، بَادِرُوا أُمَّةَ الْفَكْرِ
۱۰۲۷	۱۲۵۳۳-۱۱۷۶	بزن از عشق گردنم، به جوی مرا مخر	گفت: «من چیز دیگرم، بجز این صورت بشر»
۱۰۲۸	۱۲۵۳۹-۱۱۷۷	خرقه‌ای پُر ز بند روزی چند	جان و عشق است تا ابد برکار
۱۰۲۹	۱۲۵۴۳-۱۱۷۷	عشق ناگه جمال خود بنمود	توبه سودت نکرد و استغفار

- ۱۲۵۴۴-۱۱۷۷ این جهان همجو موم رنگارنگ  
عشق چون آتشى عظیم شرار ۱۰۳۰
- ۱۲۵۴۷-۱۱۷۷ جَنَّةُ الرُّوحِ عَشَقُ خَالِقِهَا  
۱۰۳۱ مِنْهُ تَجْرِي جَمِيعَةُ الْأَنْهَارِ
- ۱۲۵۵۱-۱۱۷۷ إِنَّ فِي الْعِشْقِ فُشْحَةَ الْأَرْوَاحِ  
۱۰۳۲ إِنَّ فِي ذَاكَ عِبْرَةَ الْأَبْصَارِ
- ۱۲۵۵۲-۱۱۷۷ ذُبْتُ فِي الْعِشْقِ كُلَّ أَعْيَانِهِ  
۱۰۳۳ مَا كَفَى أَنْ أَرَاهُ بِالْأَثَارِ
- ۱۲۵۶۲-۱۱۷۸ إِنْ كَانَ نُطْقِي مُدْرَسِي قَدْ ظَلَّ عِشْقِي مُخْرِسِي  
۱۰۳۴ وَالْعِشْقُ قِرْنُ غَالِبٍ فِينَا وَ سُلْطَانُ الظُّفْرِ
- ۱۲۶۰۸-۱۱۸۳ چو اسماعیل قربان شو درین عشق  
۱۰۳۵ که شب قربان شود پیوسته در روز
- ۱۲۶۱۸-۱۱۸۵ بـجان با آسمان عشق رفتم  
۱۰۳۶ به صورت گر درین پستم من امروز
- ۱۲۷۰۹-۱۱۹۵ سوی خانه خویش آمد عشق آن عاشق نواز  
۱۰۳۷ عشق دارد در تصوّر صورتی صورت گداز
- ۱۲۷۲۰-۱۱۹۶ کرتو عشقی داری ای جان از پی اعلام را  
۱۰۳۸ عاشقانه نعره‌ای زن عاشقانه فوز فوز
- ۱۲۷۲۶-۱۱۹۶ جان من از عشق شمس الدّین ز طفلی دور شد  
۱۰۳۹ عشق او زین پس نماند با مویز و جوز و کوز
- ۱۲۷۴۴-۱۱۹۸ خاتون روح خانه‌نشین از سرای تن  
۱۰۴۰ چادر کشان ز عشق دوییدن گرفت باز



- ۱۲۷۴۵-۱۱۹۸  
دیک خیال عشق دلارام خام پز  
۱۰۴۱ سه پایۀ دماغ پزیدن گرفت باز
- ۱۲۷۴۷-۱۱۹۸  
آن دل که توبه کرد ز عشقش ستیر شد  
۱۰۴۲ افسون و مکر دوست شنیدن گرفت باز
- ۱۲۷۴۸-۱۱۹۸  
بر بام فکر خفته ستان دل به عشق ما  
۱۰۴۳ یک یک ستاره را شمردن گرفت باز
- ۱۲۷۴۹-۱۱۹۸  
سودای عشق لولی دزد سیاه کار  
۱۰۴۴ بر زلف چون رسن بخزیدن گرفت باز
- ۱۲۷۵۰-۱۱۹۸  
صَرَاف ناز ناقد نقدِ ضمیر عشق  
۱۰۴۵ بر کف قراضه‌ها بگزیدن گرفت باز
- ۱۲۷۵۳-۱۱۹۹  
من آتشین زبانم از عشق، تو چو شمع  
۱۰۴۶ گویی: همه زبان شو و سر تا قدم بسوز
- ۱۲۸۰۸-۱۲۰۳  
برو، برو، که نفورم ز عشق عارآمیز  
۱۰۴۷ برو، برو، گل سرخی و لیک خارآمیز
- ۱۲۸۱۶-۱۲۰۳  
غم تو بر سفرم زیر زیر می‌خندد  
۱۰۴۸ که واقفست ازین عشق زینهارآمیز
- ۱۲۸۱۷-۱۲۰۳  
به پیش سلطنت توبه‌ام چو مسخره‌ایست  
۱۰۴۹ که عشق را نبود صبر اعتبارآمیز
- ۱۲۸۱۹-۱۲۰۴  
عشق گزین عشق و درو کوکبه می‌ران و مترس  
۱۰۵۰ ای دل تو آیت حق، مصحف کژ خوان و مترس
- ۱۲۸۳۴-۱۲۰۵  
آمد عشق چاشتی، شکل طبیب پیش من  
۱۰۵۱ دست نهاد بر رگم گفت: «ضعیف شد مَجس»

۱۲۸۵۳-۱۲۰۷	۱۰۵۲
نیمه شب از عشق تا دانی چه می گوید خروس	«خیز شب را زنده دار و روز روشن نستکوس»
۱۲۸۶۰-۱۲۰۸	۱۰۵۳
حال ما بی آن مه زیبا می پرس	آنچه رفت از عشق او بر ما، می پرس
۱۲۸۶۲-۱۲۰۸	۱۰۵۴
گوهر اشکم نگر از رشک عشق	وز صفا و موج آن دریا می پرس
۱۲۸۶۶-۱۲۰۸	۱۰۵۵
صد قیامت در بلای عشق اوست	در نگر امروز و از فردا می پرس
۱۲۸۹۷-۱۲۱۲	۱۰۵۶
عشق چو لشکر کشید عالم جان را گرفت	حال من از عشق پرس، از من مضطر می پرس
۱۲۹۰۰-۱۲۱۲	۱۰۵۷
چون پدر و مادر عاشق هم عشق اوست	بیش مگوی از پدر، بیش ز مادر می پرس
۱۲۹۱۸-۱۲۱۴	۱۰۵۸
چو عشق عیسی وقتست و مرده می جوید	بمیر پیش جمالش چو من تمام، مترس
۱۲۹۳۶-۱۲۱۵	۱۰۵۹
ایوان کجا ماند مرا، با منجنیق کبریا؟!	میزان کجا ماند مرا در عشقت؟! ای موزون خوش
۱۲۹۴۸-۱۲۱۷	۱۰۶۰
الحذر از عشق حذر، هرکه نشانی بُودش	گر بستیزد برود عشق تو برهم زندش
۱۲۹۵۶-۱۲۱۸	۱۰۶۱
عشق تو اندر خور ما، شوق تو اندر بر ما	دست بنه بر سر ما، دست مکش، دست مکش
۱۲۹۷۴-۱۲۲۱	۱۰۶۲
اگر بیمار عشق او شود یاوه ازین مجلس	به پیش نرگس بیمار آن عیار جوییدش

- ۱۲۲۳-۱۳۰۰۰ اسیر درد و حسرت را بده پیغام «لَا تَأْسُوا»  
 ۱۰۶۳ قتل عشق حسنت را ازین مقتل به قاتل کش
- ۱۲۲۴-۱۳۰۰۹ منم در عشق بی‌برگی که اندر باغ عشق او  
 ۱۰۶۴ چو گل پاره کنم جامه ز سودای گلستانش
- ۱۲۲۵-۱۳۰۱۹ بسی زخمست بی‌دشنه ز پنج و چار وز شش نه  
 ۱۰۶۵ ز عشق آتش تشنه که جز خون نیست سقّایش
- ۱۲۲۵-۱۳۰۲۱ چرا من خاکی و پستم؟ ازیرا عاشق و مستم  
 ۱۰۶۶ چرا من جمله جانستم؟ ز عشق جسم فرسایش
- ۱۲۲۷-۱۳۰۳۹ عشقت یکی جانی در رفته به صد صورت  
 ۱۰۶۷ دیوانه شدم باری من در فن و آیینش
- ۱۲۲۷-۱۳۰۴۰ حسن و نمک نادر در صورت عشق آمد  
 ۱۰۶۸ تا حُسن و سکون یابد جان از پی تسکینش
- ۱۲۲۹-۱۳۰۶۰ شمس الحق تبریزی در عشق مسیح آمد  
 ۱۰۶۹ هر کس که از او دارد زَنّار، بشوریدش
- ۱۲۳۰-۱۳۰۶۷ اندر چمن عشقت شمس الحق تبریزی!  
 ۱۰۷۰ صد گلشن و گل گردد یک خار بآمیزش
- ۱۲۳۲-۱۳۰۷۷ یک برق ز عشق شه بر چرخ زند ناگه  
 ۱۰۷۱ آتش فتد اندر مه برهم زند ارکانش
- ۱۲۳۴-۱۳۰۹۴ چو هر دم می‌رسد تلّقین عشقش  
 ۱۰۷۲ چه غم دارد ز مُنکر یا نکیرش؟!
- ۱۲۳۵-۱۳۱۱۰ زمینی گر نیابد شکل او چیست  
 ۱۰۷۳ که می‌گردد درین عشق آسمانش

۱۰۷۴	۱۲۳۷-۱۳۱۱۹
ولی را بنده شو گر نیستی میش	چو اسماعیل قربان شو درین عشق
۱۰۷۵	۱۲۴۱-۱۳۱۵۹
امشب بترست عشق از دوش	این فتنه به هر دمی فزونست
۱۰۷۶	۱۲۴۲-۱۳۱۶۶
خون ریز و ستمگرت و او باش	عشقی که نهان و آشکارست
۱۰۷۷	۱۲۴۲-۱۳۱۶۸
أَلْعَاشِقُ كُلُّ سِرِّهِ فَاش	عشقست نه ز، نهان نماند
۱۰۷۸	۱۲۴۲-۱۳۱۶۹
شباباش زهی جمال، شاباش	لَا حُسْنَ يَلْذُ حَيْثُ لَا عَشَق
۱۰۷۹	۱۲۴۴-۱۳۱۸۳
زین دوجوی خشک بگذر، جویبار خویش باش	حُسن فانی می دهند و عشق فانی می خرنند
۱۰۸۰	۱۲۴۷-۱۳۲۱۳
گفتمش: «چونی» جوابم داد بر قانون خویش	یونسی دیدم نشسته بر لب دریای عشق
۱۰۸۱	۱۲۴۷-۱۳۲۱۹
هر زمانم عشق جانی می دهد زافسون خویش	من نیم موقوف نفخ صور همچون مردگان
۱۰۸۲	۱۲۴۷-۱۳۲۲۰
عشق نقد می دهد از اطلس و اکسون خویش	در بهشت استبرق سبزست و خلخال و حریر
۱۰۸۳	۱۲۴۸-۱۳۲۲۸
کای مبارک کاسه سر، عشق را پیمانه باش	کاسه سر را تهی کن وانگهی با سر بگو
۱۰۸۴	۱۲۴۸-۱۳۲۲۹
عشق را محکم بگیر و ساکن این لانه باش	لانه تو عشق بودست ای همای لایزال

۱۰۸۵	۱۳۲۳۴-۱۲۴۹
چو درخت خشک گردد نبود جز آن آتش	غم عشق آتشینت چو درخت کرد خشکم
۱۰۸۶	۱۳۲۳۵-۱۲۴۹
که خلیل عشق داند به صفا زبان آتش	خنک آنکه ز آتش تو سمن و گلش بروید
۱۰۸۷	۱۳۲۳۷-۱۲۴۹
که در آ در آتش ما، بجه از جهان آتش	سحری صلاى عشقت بشنید گوش جانم
۱۰۸۸	۱۳۲۴۳-۱۲۵۰
گر جهان زیر و زبر کرد به طوفان رسدش	نوح وقتست که عشق ابدی کشتی اوست
۱۰۸۹	۱۳۲۴۴-۱۲۵۰
ید بیضا و عصایی شده ثعبان رسدش	عشق او گرد برانگیخت ز دریای عدم
۱۰۹۰	۱۳۲۶۲-۱۲۵۲
هرکه او باده کشد باده بدینسان کشدش	شمس تبریز! مرا عشق تو سرمست کند
۱۰۹۱	۱۳۲۶۷-۱۲۵۳
کاروانسی که غم عشق خدا راه زدش	برد سود دو جهان وانچه نیاید به زبان
۱۰۹۲	۱۳۲۸۵-۱۲۵۵
می‌گریزد خواجه از شور و شرش	عشق گردانید با او پوستین
۱۰۹۳	۱۳۲۸۷-۱۲۵۵
رانند عشق لأبالی از درش	وسوسه و اندیشه بروی در گشاد
۱۰۹۴	۱۳۲۹۱-۱۲۵۵
در برش زین پس نیاید دلبرش	عشق داد و دل برین عالم نهاد
۱۰۹۵	۱۳۲۹۶-۱۲۵۵
هرکه شد کشته چه خوف از خنجرش؟!	کشته عشقم، نترسم از امیر

۱۰۹۶	۱۲۵۵-۱۳۲۹۷	بـدترین مـرگها بیـعشقی است	بر چه می لرزد صدف؟ بر گوهرش
۱۰۹۷	۱۲۵۵-۱۳۳۰۴	عشق را بگذاشت و دُم خر گرفت	لاجرم سرگین خبر شد عنبرش
۱۰۹۸	۱۲۵۶-۱۳۳۱۴	گرم را دربان عشقت بار داد	از سـر غیرت تو دربان را مکش
۱۰۹۹	۱۲۵۸-۱۳۳۳۰	چون ز شاگردان عشقی ای ظریف	در گشاد دل چو عشق استاد باش
۱۱۰۰	۱۲۵۹-۱۳۳۴۳	می خروشم لیکن از مستی عشق	همچو چنگم بی خبر من از خروش
۱۱۰۱	۱۲۶۱-۱۳۳۵۶	از خاک چون غباری برداشت باد عشقم	آنجا که باد جنبد آنجا بود غبارش
۱۱۰۲	۱۲۶۱-۱۳۳۵۷	در خاک تیره دانه زان رو به جنبش آمد	کز عشق خاکیان را برمی کشد بهارش
۱۱۰۳	۱۲۶۲-۱۳۳۶۸	چون عشق شمس تبریز آهن ربای باشد	ما بر طریق خدمت مانند آهنیمش
۱۱۰۴	۱۲۶۳-۱۳۳۷۲	ای عشق، الله الله، سرمست شد شهنش	برجه، بگیر زلفش، درکش درین میانش
۱۱۰۵	۱۲۶۴-۱۳۳۸۴	ابله کننده عشقت، عشقی گزین تو باری	کابله شدن بیارزد حسن و جمال و جاهش
۱۱۰۶	۱۲۶۴-۱۳۳۸۷	تا پیشگاه عشقتش چون باشد و چه باشد!	چو ما ز دست رفتیم از پای گاه جاهش

- ۱۲۶۵-۱۳۳۹۷ ۱۱۰۷  
عشقش بلایِ توبه، داده سزایِ توبه آخر چه جایِ توبه با عشقِ توبه خوارش؟! ۱۱۰۷
- ۱۲۶۵-۱۳۳۹۹ ۱۱۰۸  
از عشقِ جام و دورش شاید کشید جورش چون گوشِ دوست داری می‌بوسِ گوشوارش ۱۱۰۸
- ۱۲۶۵-۱۳۴۰۰ ۱۱۰۹  
من حلقه‌های زلفش از عشق می‌شمارم ورنه کجا رسد کس در حدّ و در شمارش ۱۱۰۹
- ۱۲۶۷-۱۳۴۱۰ ۱۱۱۰  
در عشق آتشینش آتش نخورده آتش بی چهرهٔ خوش او در خوش هزار ناخوش ۱۱۱۰
- ۱۲۶۷-۱۳۴۱۳ ۱۱۱۱  
هفت اخترند عامل در شش جهت ولیکن ای عشق بردیدی این هفت را از آن شش ۱۱۱۱
- ۱۲۶۷-۱۳۴۱۴ ۱۱۱۲  
گاهی چو آفتابم سرمایه بخشِ صد مه که چون مَهَم گدازان در عشق یار مه‌وش ۱۱۱۲
- ۱۲۶۷-۱۳۴۱۵ ۱۱۱۳  
گرمنکری گریزد از عشق، نیست نادر کز آفتاب دارد پرهیز چشمِ اعمش ۱۱۱۳
- ۱۲۶۸-۱۳۴۲۱ ۱۱۱۴  
ای شاد باطلی که گریزد ز باطلی بر عشق حق بچفسد بی صمغ و بی سریش ۱۱۱۴
- ۱۲۶۸-۱۳۴۲۳ ۱۱۱۵  
بیچاره آدمی که زبونست عشق را زفت آمد این سوار، بران اسب پشت ریش ۱۱۱۵
- ۱۲۶۸-۱۳۴۲۴ ۱۱۱۶  
خاموش باش و در خمشی گم شو از وجود کان عشق راست کشتن عشاق دین و کیش ۱۱۱۶
- ۱۲۷۱-۱۳۴۵۲ ۱۱۱۷  
شکر که خورشید عشق رفت به برج حمل در دل و جان‌ها فکند پرورش نور خویش ۱۱۱۷

۱۱۱۸	۱۲۷۳-۱۳۴۶۹	عشق کدام آتش است؟! کو همه را دلکش است	چا کری او خوش است، مُلک و سری گو مباش
۱۱۱۹	۱۲۷۳-۱۳۴۷۱	جان من از جان عشق شد همگی کان عشق	همره مردان عشق ماده نری گو مباش
۱۱۲۰	۱۲۷۴-۱۳۴۸۲	سوزش خورشید عشق صبر بود، صبر کن	روز دو سه صبر به مذهب تو با ترش
۱۱۲۱	۱۲۷۵-۱۳۴۹۰	پخته خورد پخته خوار، خام خورد عشق یار	خام منم، ای نگار، که نتوان پختنش
۱۱۲۲	۱۲۷۵-۱۳۴۹۲	گوش همه سرخوشان، عشق کشد کش کشان	عشق تو داود تست، موم شده آهنش
۱۱۲۳	۱۲۷۶-۱۳۴۹۶	گرز بر آورد عشق، کوفت سر عقل را	شد ز بلندی عشق چرخ فلک پست دوش
۱۱۲۴	۱۲۷۶-۱۳۵۰۳	آنکه درو عقل و وهم می نرسد از قصور	گشت عیان تا که عشق کوفت برو دست دوش
۱۱۲۵	۱۲۷۷-۱۳۵۰۸	راه زنان عشق را مرگ لقب کرده اند	تا تو بلنگی ز بیم از ره و رفتار خویش
۱۱۲۶	۱۲۷۹-۱۳۵۲۰	شکر که خورشید عشق از سوی مشرق بتافت	در دل و جانها فکند آتش و آشوب خویش
۱۱۲۷	۱۲۸۱-۱۳۵۳۶	مگر که حلقه رندان بی نشان تو ببینی	که عشق پیش در آید در آورد به میانش
۱۱۲۸	۱۲۸۱-۱۳۵۳۸	کسی که خورد شرابش ز دست ساقی عشقش	همان شراب مقدم تو پر کن و برسانش



- ۱۳۵۴۲-۱۲۸۲ مرا دلیست خراب خراب در ره عشق ۱۱۲۹
- ۱۳۵۴۳-۱۲۸۲ بگو به عشق: «بیا، گر فتاده می‌خواهی» ۱۱۳۰
- ۱۳۵۵۰-۱۲۸۳ چنان فتاد که خواهی، بیا و بردارش ۱۱۳۱
- ۱۳۵۵۲-۱۲۸۳ ندا رسید به عاشق ز عالم رازش که عشق هست براق خدای، می‌تازش ۱۱۳۲
- ۱۳۵۵۳-۱۲۸۳ گرفت شکل کبوتر ز ماه تا ماهی ز عشق آنکه در آید به چنگل بازش ۱۱۳۳
- ۱۳۵۵۶-۱۲۸۳ گرفت چهره عشاق رنگ و سگه زر ز عشق زرگر ما و ز لذت گازش ۱۱۳۴
- ۱۳۶۰۴-۱۲۸۸ مگو، که غیرت هر لحظه دست می‌خاید که شرم دار ز یار و ز عشق طنازش ۱۱۳۵
- ۱۳۶۰۵-۱۲۸۸ اگرچه کره گردون حرون و تند نمود به دست عشق وی آمد شکال و افسارش ۱۱۳۶
- ۱۳۶۰۶-۱۲۸۸ اگرچه صاحب صدرست عقل و بس دانا به جام عشق گرو شد ردا و دستارش ۱۱۳۷
- ۱۳۶۲۷-۱۲۹۰ بسا دلا که به زهار آمد از عشقش کشان کشان بکشیدش نداد زنهارش ۱۱۳۸
- ۱۳۶۶۱-۱۲۹۲ بهر دانه نمی‌روم سوی دام بلکه از عشق مـ حنت دامش ۱۱۳۹
- می‌دهم عشق و ندیمی کند غرقه شود در می و صـها ترش

۱۱۴۰	۱۲۹۳-۱۳۶۶۹	که تا پیغام آن یوسف بدین یعقوب عشق آید	يُبْرِدُ ذَاكَو الْبُسْتَانُ وَ الْفِرْدَوْسُ يَسْتَتَعِشُ
۱۱۴۱	۱۲۹۵-۱۳۶۸۸	چو عشق دست در آرد به گردنم چه کنم؟	کنار درکششمش همچین میان سماع
۱۱۴۲	۱۲۹۵-۱۳۶۹۰	بیا که صورت عشقست شمس تبریزی	که باز ماند ز عشق لبش دهان سماع
۱۱۴۳	۱۲۹۶-۱۳۶۹۴	بیا که بی تو به بازار عشق نقدی نیست	بیا که چون تو زری را ندید کان سماع
۱۱۴۴	۱۲۹۶-۱۳۶۹۶	بیا که رونق بازار عشق از لب تست	که شاهدیست نهانی درین دکان سماع
۱۱۴۵	۱۲۹۶-۱۳۶۹۷	بیار قند معانی ز شمس تبریزی	که باز ماند ز عشق لبش دهان سماع
۱۱۴۶	۱۲۹۹-۱۳۷۲۱	گویند: «شاه عشق ندارد وفا» دروغ	گویند: «صبح نبود شام ترا» دروغ
۱۱۴۷	۱۲۹۹-۱۳۷۲۲	گویند: «بهر عشق تو خود را چه می‌کشی؟! بعد از فنای جسم نباشد بقا» دروغ	بعد از فنای جسم نباشد بقا» دروغ
۱۱۴۸	۱۲۹۹-۱۳۷۲۳	گویند: «اشک چشم تو در عشق بیهوده‌ست	چون چشم بسته گشت نباشد لقا» دروغ
۱۱۴۹	۱۲۹۹-۱۳۷۳۰	گویند: «جان پاک‌ازین آشیان خاک	با پر عشق بر نپرد بر هوا» دروغ
۱۱۵۰	۱۳۰۱-۱۳۷۶۴	ابله اگر زنج زند تو ره عشق گم مکن	پیشه عشق برگزین، هرزه شمر دگر حرف

۱۱۵۱	۱۳۷۵۵-۱۳۰۲	ابله اگر زنج زند تو ره عشق گم مکن	عشق حیات جان بود، مرده بود دگر حرف
۱۱۵۲	۱۳۸۰۹-۱۳۰۵	عشق مرا می ستود کو همه شب همچو ماه	بر سر و رو می کند کرد غبارم طواف
۱۱۵۳	۱۳۸۳۰-۱۳۰۶	به جز به عشق تو جایی دگر نمی گنجم	که نیست موضع سیمرغ عشق جز کُ قاف
۱۱۵۴	۱۳۸۳۳-۱۳۰۶	به نور دیده سلف بسته ام به عشق رخت	که گوش من نکشاید به قصه اسلاف
۱۱۵۵	۱۳۸۵۳-۱۳۰۸	گر خمار آرد صداعی بر سر سودای عشق	در رسد در حین مدد از ساقی صهبای عشق
۱۱۵۶	۱۳۸۵۴-۱۳۰۸	ور بدرد طبل شادی لشکر عشاق را	مژده «اَنَا فَتَحْنَا» در دمد سرنای عشق
۱۱۵۷	۱۳۸۵۵-۱۳۰۸	زهر اندر کام عاشق شهد گردد در زمان	زان شکرهایی که روید هر دم از نی های عشق
۱۱۵۸	۱۳۸۵۶-۱۳۰۸	یک زمان ابری بیاید تا بپوشد ماه را	ابر را در حین بسوزد برق جان افزای عشق
۱۱۵۹	۱۳۸۵۷-۱۳۰۸	در میان ریگ سوزان در طریق بادیه	بانگهای رعد بینی می زند سقای عشق
۱۱۶۰	۱۳۸۵۸-۱۳۰۸	ساقیا، از بهر جانت ساغری بر خلق ریز	یا صلا در ده بسوی قامت و بالای عشق
۱۱۶۱	۱۳۸۵۹-۱۳۰۸	شمس تبریز ار بتابد از قباب رشک حق	قبه های موج خیزد آن دم از دریای عشق

۱۳۰۹ - ۱۳۸۶۰	۱۱۶۲
ای جهان را دلگشا اقبال عشق	«يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ» اقبال عشق
۱۳۰۹ - ۱۳۸۶۱	۱۱۶۳
ای صفا و ای وفادار جور عشق	ای خوشا و ای خوشا اقبال عشق
۱۳۰۹ - ۱۳۸۶۲	۱۱۶۴
ای بده جانتر ز جان دیدار عشق	وی فزون از جان و جا اقبال عشق
۱۳۰۹ - ۱۳۸۶۳	۱۱۶۵
تا ز اخلاص و ریا بیرون شدم	جان اخلاص و ریا اقبال عشق
۱۳۰۹ - ۱۳۸۶۴	۱۱۶۶
گر بگرد آفتاب از ضعف نیست	نقل کرد از جابه جا اقبال عشق
۱۳۰۹ - ۱۳۸۶۵	۱۱۶۷
خلق گوید: «عاقبت محمود باد»	عاقبت آمد به ما اقبال عشق
۱۳۰۹ - ۱۳۸۶۶	۱۱۶۸
من دهان بستم که بگشادست پر	در دل خالق خدا اقبال عشق
۱۳۰۹ - ۱۳۸۶۷	۱۱۶۹
بُدد دعا زنبیل و این دولت خلیل	می نگنجد در دعا اقبال عشق
۱۳۰۹ - ۱۳۸۶۸	۱۱۷۰
وحدت عشقست اینجا نیست دو	یا تویی یا عشق یا اقبال عشق
۱۳۱۰ - ۱۳۸۷۲	۱۱۷۱
مخلوق خود که باشد کز عشق تو بلافد؟!	ای عاشق جمالت نور جلال خالق
۱۳۱۰ - ۱۳۸۷۳	۱۱۷۲
گویی: چه چاره دارم؟! کان عشق را شکارم	بیمار عشق زارم، ای تو طبیب حاذق

- ۱۳۱۱-۱۳۸۷۶ باز از آن کوه قاف آمد عنقای عشق ۱۱۷۳
- ۱۳۱۱-۱۳۸۷۷ باز برآورد عشق سر، به مثال نهنگ ۱۱۷۴
- ۱۳۱۱-۱۳۸۷۸ سینه گشادست فقر جانب دل‌های پاک ۱۱۷۵
- ۱۳۱۱-۱۳۸۷۹ مرغ دل عاشقان باز پر نو گشاد ۱۱۷۶
- ۱۳۱۱-۱۳۸۸۰ هر نفس آید نثار بر سر یازان کار ۱۱۷۷
- ۱۳۱۱-۱۳۸۸۱ فتنه نشان عقل بود، رفت و به یکسو نشست ۱۱۷۸
- ۱۳۱۱-۱۳۸۸۲ عقل بدید آتشی گفت که: «عشقست و نی» ۱۱۷۹
- ۱۳۱۱-۱۳۸۸۳ عشق ندای بلند کرد به آواز پست ۱۱۸۰
- ۱۳۱۱-۱۳۸۸۴ بنگر در شمس دین، خسرو تبریزیان ۱۱۸۱
- ۱۳۱۲-۱۳۸۹۵ کمال عشق در آمیزش ست، پیش آید ۱۱۸۲
- ۱۳۱۳-۱۳۹۰۹ به اختلاط مخلد، چو روغن و چو سویق ۱۱۸۳
- لاجرمش عشق کشد پیش کش همچو محمد به سحرکه بُراق

- ۱۳۱۵-۱۳۹۲۲      ۱۱۸۴  
 روان شد اشک یاقوتی ز راه دیدگان اینک      ز عشق بی نشان آمد نشان بی نشان اینک
- ۱۳۱۵-۱۳۹۲۷      ۱۱۸۵  
 تو مشک آب حیوانی ولی رشکت دهان بندد      دهان خاموش و جان نالان ز عشق بی امان اینک
- ۱۳۱۹-۱۳۹۷۰      ۱۱۸۶  
 بسباید عشق را ای دوست دردک      دل پـردرد و رخساران زردک
- ۱۳۱۹-۱۳۹۷۲      ۱۱۸۷  
 جهان عشق بس بی حد جهانست      تو داری دیدگان نیک خردک
- ۱۴۰۰۲-۱۳۲۲      ۱۱۸۸  
 روز فردا ز عشق تو گوید      «ز تو ترم در رسان، سلام علیک»
- ۱۴۰۲۲-۱۳۲۴      ۱۱۸۹  
 ای عشق هزار نام خوش جام      فرهنگ ده هزار فرهنگ!
- ۱۴۰۲۸-۱۳۲۵      ۱۱۹۰  
 عشق خامش طرفه تر یا نکته های چنگ، چنگ؟      آتش ساده عجب تر یا رخ من رنگ، رنگ؟
- ۱۴۰۳۲-۱۳۲۵      ۱۱۹۱  
 صیقل عشق ورا بگزین که تا از آینه ت      زود بزداید به لطف خویشتن او زنگ، زنگ
- ۱۴۰۳۳-۱۳۲۶      ۱۱۹۲  
 عاشقی و آنکهانی نام و ننگ؟      او نشاید، عشق را ده سنگ سنگ
- ۱۴۰۴۶-۱۳۲۷      ۱۱۹۳  
 کنار و بوسه رومی رخانت می باید؟      ز روی آینه دل به عشق بزدا زنگ
- ۱۴۰۵۰-۱۳۲۷      ۱۱۹۴  
 اگر نه مفر تبریز شمس دین جویاست      چرا شود غم عشقش موکل و سرهنگ

۱۱۹۵	۱۴۰۵۶-۱۳۲۹
فراق می‌زند از بخت من بر آن بو سنگ	مرا ز مطبخ عشق خوش تو بویی بود
۱۱۹۶	۱۴۰۸۳-۱۳۳۱
نزد خدا نیست بجز چوب و سنگ	هرکه درو نیست ازین عشق رنگ
۱۱۹۷	۱۴۰۸۴-۱۳۳۱
عشق تراشید ز آینه زنگ	عشق برآورد ز هر سنگ اب
۱۱۹۸	۱۴۰۸۵-۱۳۳۱
عشق بزد آتش در صلح و جنگ	کفر به جنگ آمد و ایمان به صلح
۱۱۹۹	۱۴۰۸۶-۱۳۳۱
هر دو جهان را بخورد چون نهنگ	عشق گشاید دهن از بحر دل
۱۲۰۰	۱۴۰۸۷-۱۳۳۱
نیست گهی روبه و گاهی پلانک	عشق چو شیرست، نه مکرو نه ريو
۱۲۰۱	۱۴۰۸۸-۱۳۳۱
جان برهد از تن تاریک و تنگ	چونکه مدد بر مدد آید ز عشق
۱۲۰۲	۱۴۰۸۹-۱۳۳۱
عقل درو خیره و جان گشته دنگ	عشق ز آغاز همه حیرتست
۱۲۰۳	۱۴۱۰۵-۱۳۳۳
چون نقطه‌ای در جیم تن، چون روشنی بر جام دل	ای عاشق و معشوق من، در غیر عشق آتش بزن
۱۲۰۴	۱۴۱۲۱-۱۳۳۵
مجرم عشق است، مکن مجرم خود را تو بخل	بستم من کردن جان، بردم پیشش به نشان
۱۲۰۵	۱۴۱۲۵-۱۳۳۵
کاین حرم عشق بود، ای حیوان، نیست اغل	هرکه درآید که منم بر سر شاخش بزنم

۱۲۰۶	۱۴۱۵۷-۱۳۳۹	فکته در دل خوبان روحانی و جسمانی
ز عشق روح و جسم خود ز سوداها شرار ای دل		
۱۲۰۷	۱۴۱۵۹-۱۳۳۹	به بزم او چو مستان را کنار و لطفها باشد
بگیرد آب با آتش ز عشقش هم کنار ای دل		
۱۲۰۸	۱۴۱۶۵-۱۳۳۹	بزن دستی و رقصی کن ز عشق آن خداوندی
که چون بوسی ازو یابی کند آفت کنار ای دل		
۱۲۰۹	۱۴۱۶۹-۱۳۳۹	مثال چنگ می‌باشم، هزاران نغمه ها دارد
به لحن عشق انگیزش وگر نالید زار ای دل		
۱۲۱۰	۱۴۱۹۳-۱۳۴۱	از بس که نی عشقت نالید درین پرده
از ذوق نی عشقت همچون شکرست این دل		
۱۲۱۱	۱۴۱۹۶-۱۳۴۱	چون خانه هر مؤمن از عشق تو ویران شد
هر لحظه درین شورش بر بام و درست این دل		
۱۲۱۲	۱۴۲۲۷-۱۳۴۵	لذت عشق بتان را ز زحیران مطلب
صبح کاذب بود این قافله را سخت مُضِل		
۱۲۱۳	۱۴۲۵۴-۱۳۴۸	سوسن زبان گشاده و گفته به گوش سرو
اسرار عشق بلبل و حسن خصال گل		
۱۲۱۴	۱۴۲۷۲-۱۳۵۰	چشم تو با چشم من هر دم بی قیل و قال
دارد در درس عشق بحث و جواب و سؤال		
۱۲۱۵	۱۴۲۸۷-۱۳۵۱	اشک و رخ عاشقان می‌کشدت که، بیا
پیشگاه عشق رو، خیز ز صف نعال		
۱۲۱۶	۱۴۲۹۱-۱۳۵۲	چند ازین قیل و قال؟! عشق پرست و ببال
تا تو بمانی چو عشق در دو جهان بی‌زوال		



۱۲۱۷	۱۴۳۱۹-۱۳۵۴	هزار صورت زیبا بروید از دل و جان	چو ابر عشق تو بارید دُر بی‌امثال
۱۲۱۸	۱۴۳۲۳-۱۳۵۴	ردای احمد مرسل بگیر ای عاشق	صلای عشق شنو هر دم از روان بلال
۱۲۱۹	۱۴۳۲۴-۱۳۵۴	بهل مرا که بگویم عجایب ای عشق	دری گشایم در غیب خلق را ز مقال
۱۲۲۰	۱۴۳۴۲-۱۳۵۶	چو عشق دست برآرد سبک شود قالب	دود به گرد فلک بی‌قدم، زهی اقبال
۱۲۲۱	۱۴۳۵۸-۱۳۵۸	ترا و عقل ترا عشق و خار خار چراست؟!	که وقت شد که بروید ز خار تو آن گل
۱۲۲۲	۱۴۳۸۶-۱۳۶۰	عِشْقُكَ قَدْ جَاءَ، لَنَا ثُمَّ عَذَا جَاءَلْنَا	مِنْ سَكْرِ مُفْتَضِحٍ شَارِبُهُ حَيْثُ دَخَلَ
۱۲۲۳	۱۴۳۹۲-۱۳۶۱	چند از این قیل و قال؟! عشق‌پرست و ببال	تا تو بمانی چو عشق در دو جهان بی‌زوال
۱۲۲۴	۱۴۴۰۹-۱۳۶۲	صورت عشقی صاحب مخزن	شوخ جهان‌ی رنـدی و ره زن
۱۲۲۵	۱۴۴۲۴-۱۳۶۴	أَيُّهَا الْعِشْقُ أَيُّهَا الْمَعشُوقُ	خُذْ عَنِ الصَّدِّقِ وَالْعَيْنَانِ، تَغَالُ
۱۲۲۶	۱۴۴۴۸-۱۳۶۷	رَشَاءُ الْعِشْقِ حَبِيبِي! لَشَرُّوْهُ وَ مُضِلٌّ	كُلَّ قَلْبٍ لِهَوَاهُ وَ جَدَّ الصَّبْرِ يَحِيلُ
۱۲۲۷	۱۴۴۶۷-۱۳۷۰	آمد رسولی از چمن کاین طبل را پنهان مزن	ما طبل خانه عشق را از نعره‌ها ویران کنیم

۱۲۲۸	هر روز نو جامی دهد، تسکین و آرامی دهد	۱۴۵۱۹-۱۳۷۳
۱۲۲۹	تا عشق را بنده شدم خاقان و سلطان سنجرم	۱۴۵۲۰-۱۳۷۳
۱۲۳۰	که بلبلم که گلبنم، که خضرم و که اخضرم	۱۴۵۲۱-۱۳۷۳
۱۲۳۱	چون خویش عشق او شدم از خویش بیزاری کنم	۱۴۵۵۷-۱۳۷۶
۱۲۳۲	گردزد دستارت برد من رسم دستاری کنم	۱۴۵۶۱-۱۳۷۶
۱۲۳۳	شب پوش عشق خود نهد، پاینده باشد لاجرم	۱۴۶۰۳-۱۳۸۰
۱۲۳۴	از من نخواهد کس گوا که شاهدم، نی ضامنم	۱۴۶۴۳-۱۳۸۴
۱۲۳۵	هم سلیلی و هم خرمنی، هم شادایی هم درد و غم	۱۴۶۴۵-۱۳۸۴
۱۲۳۶	ادرا کو بیهوشی تویی، کفر و هدی عدل و ستم	۱۴۶۴۸-۱۳۸۴
۱۲۳۷	من طوطیم عشقش شکر، هست از شکر گویاییم	۱۴۶۸۸-۱۳۸۷
۱۲۳۸	این مرگ خود پیدا کند پا کی ترا، کم خور تو غم	۱۴۶۹۹-۱۳۸۹
	ای پا کرو چون جام جم، وز عشق آن مه متهم	

۱۲۳۹	۱۴۷۰۱-۱۳۸۹
من چون شوم کوتاه نظر در عشق آن بحر گهر؟! کز ساحل دریای جان آید بشارت دم به دم	
۱۲۴۰	۱۴۷۰۲-۱۳۸۹
من ترک فضل و فاضلی کردم به عشق از کاهلی کز عشق شه کم بیش نیست وز عشق شه بیش نیست کم	
۱۲۴۱	۱۴۷۰۳-۱۳۸۹
بیخ دل از صفرای او می خورد، زد زردی به رخ چون دید عشقش بر رخم زد بر رخم آن شه رقم	
۱۲۴۲	۱۴۷۰۴-۱۳۸۹
تلوین این رخسار بین در عشق بی تلوین شهی گاه از غمش چون زعفران، گاه از خجالت چون بقم	
۱۲۴۳	۱۴۷۴۲-۱۳۹۳
مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم	
۱۲۴۴	۱۴۷۵۲-۱۳۹۳
گفت مرا عشق کهن: «از بر ما نقل مکن» گفتم: «آری، نکنم، ساکن و باشنده شدم»	
۱۲۴۵	۱۴۷۸۳-۱۳۹۴
عشق چو قربان کندم عید من آن روز بود ورن نبود عید من آن، مرد نیم بلکه غرم	
۱۲۴۶	۱۴۷۸۷-۱۳۹۵
مطرب عشق ابدم، زخمه عشرت بزدم ریش طرب شانه کنم سبالت غم را بکنم	
۱۲۴۷	۱۴۷۹۲-۱۳۹۵
عشق کسی می کشدم، گوش کشان می بردم تیر بلا می رسدم، زان همه تن چون مجنم	
۱۲۴۸	۱۴۸۵۰-۱۴۰۲
گشت فضای هر سری میل دل و میسرش شکر که عشق شد همه میل دل و میسر	
۱۲۴۹	۱۴۸۵۱-۱۴۰۲
گفتم عشق را شبی: «راست بگو، تو کیستی؟» گفت: «حیات باقیم، عمر خوش مکررم»	

۱۲۵۰	۱۴۰۳ - ۱۴۸۶۰
ور تو بگویم که نی، نی شکنم، شکر برم	آمدهام که سر نهم، عشق ترا به سر برم
۱۲۵۱	۱۴۰۵ - ۱۴۸۸۳
گفت: «چو لاف عشق زد تیغ بلاش می زنم»	گفتم: «شیشه مرا بر سر سنگ می زنی»
۱۲۵۲	۱۴۰۶ - ۱۴۸۹۲
آتش و زخم می خورم، چون که صفا بخواستم	آهنیم، ز عشق تو خواسته نور آینه
۱۲۵۳	۱۴۰۸ - ۱۴۹۰۹
همچو اسیر کان ز غم تا به کی الامان کنم؟!	مؤمن عشقم ای صنم، نعره عشق می زنم
۱۲۵۴	۱۴۰۹ - ۱۴۹۱۷
من ز خودم زیادتم، زان که دوبار زادهام	زاده اولم بشد زاده عشقم این نفس
۱۲۵۵	۱۴۰۹ - ۱۴۹۱۸
همچو روان عاشقان صاف و لطیف و سادهام	چون ز بلاد کافری عشق مرا اسیر برد
۱۲۵۶	۱۴۰۹ - ۱۴۹۲۰
مات شدم ز عشق تو لیک ازو زیادهام	از تبریز شمس دین! باز بیا، مرا ببین
۱۲۵۷	۱۴۱۰ - ۱۴۹۲۷
من ز برای این سخن شهره عاشقان شدم	گفت: «چرا نهان کنی عشق مرا، چو عاشقی»
۱۲۵۸	۱۴۱۰ - ۱۴۹۲۸
من به جهان چه می کنم؟! چون که ازین جهان شدم	جان و جهان! ز عشق تو رفت ز دست کار من
۱۲۵۹	۱۴۱۲ - ۱۴۹۴۵
وَلَا تَفْجُرْ وَلَا تَهْجُرْ وَلَا تَبْتِئِيسَ، تَنْدَمْ	يَقُولُ الْعِشْقُ لِي سِرًّا: تَنَافَسْ وَاعْتَنِمْ بِرَأْ
۱۲۶۰	۱۴۱۳ - ۱۴۹۵۶
اگر آن که خبر یابد ز لعل یار عیارم	چو عنقا کوه قافی را تو پَران بینی از عشقش

- ۱۴۹۵۷-۱۴۱۳ ۱۲۶۱  
 منم چون آسمان دو تو ز عشق شمس تبریزی  
 بزَن تو زخمه آهسته که تا بر نگسلد تارم
- ۱۴۹۸۳-۱۴۱۷ ۱۲۶۲  
 مرا می‌گوید اندیشه: «ز عشق آموختم پیشه  
 ز عدل دوست قفلستم، ز لطف او کلیدستم»
- ۱۴۹۹۲-۱۴۱۷ ۱۲۶۳  
 شبی عشق فریبده بیامد جانب بنده  
 که بسم‌الله که تَماجی برای تو پزیدستم
- ۱۵۰۰۴-۱۴۱۸ ۱۲۶۴  
 مرا جانی درین قالب و آنکه جز توم مذهب!  
 که من از نیستی جانا به عشق تو برون جستم
- ۱۵۰۰۶-۱۴۱۸ ۱۲۶۵  
 به هر جا که روم بی تو یکی حرفیم بی معنی  
 چو هی دو چشم بگشادم، چو شین در عشق بنشستم
- ۱۵۰۰۸-۱۴۱۸ ۱۲۶۶  
 جهانی گمره و مرتد ز وسواس هوای خود  
 به اقبال چنین عشقی ز شرّ خویشتن رستم
- ۱۵۰۰۹-۱۴۱۸ ۱۲۶۷  
 به‌سر بالای عشق این دل از آن آمد که صافی شد  
 که از دردی آب و گل من بی‌دل درین پستم
- ۱۵۰۴۸-۱۴۲۲ ۱۲۶۸  
 هر آن نقشی که پیش آید درو نقّاش می‌بینم  
 برای عشق لیلی دان که مجنون‌وار می‌گردم
- ۱۵۰۵۸-۱۴۲۳ ۱۲۶۹  
 ترا گویم چرا مستم، ز لعلش بوی بُردستم  
 کلنگ عشق در دستم به گردکان همی گردم
- ۱۵۰۹۵-۱۴۲۷ ۱۲۷۰  
 در افتادم در آب جو، شدم شسته ز رنگ و بو  
 ز عشق ذوق زخم او سر مرهم نمی‌دارم
- ۱۹۰۹۸-۱۴۲۷ ۱۲۷۱  
 به باغ عشق مرغانند سوی بی سویی پَران  
 من ایشان را سلیمانم ولی خاتم نمی‌دارم

۱۲۷۲	۱۵۱۰۰-۱۴۲۷
بگو عشقا که من با دوست لا و لم نمی‌دارم	ز عشق این حرف بشنیدم، خموشی راه خود دیدم
۱۲۷۳	۱۵۱۲۰-۱۴۳۰
منم فرزند عشق جان ولی پیش از پدر باشم	نهادم پای در عشقی که بر عشاق سر باشم
۱۲۷۴	۱۵۱۲۳-۱۴۳۰
زمانی در بر معدن همه دل همچو زر باشم	زمانی برکف عشقش چو سیمایی همی لرزم
۱۲۷۵	۱۵۱۲۴-۱۴۳۰
گهی اندر میان پنهان، گهی شهره کمر باشم	منم پیدا و ناپیدا چو جان و عشق در قالب
۱۲۷۶	۱۵۱۴۱-۱۴۳۱
بسوزند این دو پروانه چو من شمع چگل باشم	بسوزانم ز عشق تو خیال هر دو عالم را
۱۲۷۷	۱۵۱۵۲-۱۴۳۲
فَاشْبَعْنَا كَيْنَا طَاوِي وَ دَاوَيْنَا كَيْنَا أَخْشَمَ»	يَقُولُ الْعِشْقُ: «يَا صَاحِبِي تَسَاكَرْ وَ اغْتَنِمْ رَاحِي
۱۲۷۸	۱۵۱۶۰-۱۴۳۳
ولی نگزارمش تا از تقاضا ممتحن باشم	مرا وامیست در کردن که بسپارم به عشقش جان
۱۲۷۹	۱۵۱۶۳-۱۴۳۳
خنک آن کاروان کش من درین ره راهزن باشم»	مرا گوید: «چه می‌نالی ز عشقی تا که راهت زد؟!»
۱۲۸۰	۱۵۱۶۸-۱۴۳۳
چو برج خویش را دیدم چرا اندر بدن باشم؟!»	کبوتر باز عشقش را کبوتر بود جان من
۱۲۸۱	۱۵۱۷۰-۱۴۳۳
نیم من نقش گرمابه، چرا در جامه کن باشم؟!»	چو در گرمابه عشقش حجابی نیست جانها را
۱۲۸۲	۱۵۲۰۷-۱۴۳۸
که روز و شب چو مجنونم، سر زنجیر می‌خایم	ندارد پای عشق او دل بی دست و بی‌پایم

۱۲۸۳	۱۵۲۱۵-۱۴۳۸
و هر دم شکر می‌گوید که سوزش را همی شایم	که آن خورشید بر گردون ز عشق او همی سوزد
۱۲۸۴	۱۵۲۶۵-۱۴۴۱
نه آن مستی که شب آیی ز شرم خلق چون کزدم	میان روزه‌خواران خوش شراب عشق در می کش
۱۲۸۵	۱۵۲۷۰-۱۴۴۲
زهی در راه عشق تو دل بریان که من دارم	زهی سرگشته در عالم سر و سامان که من دارم
۱۲۸۶	۱۵۲۷۱-۱۴۴۲
به صد جانها بنفروشم ز عشقت آنچه من دارم	وگر در راه بازار غم عشقت خریدارم
۱۲۸۷	۱۵۲۷۷-۱۴۴۴
تا غرقه شدست از تو در خون جگر خوابم	ای عشق که کردستی تو زیر و زبر خوابم
۱۲۸۸	۱۵۲۸۰-۱۴۴۴
با عشق همی گویم کای عشق، ببر خوابم	چون شب بشود تاری با این همه بیداری
۱۲۸۹	۱۵۲۸۲-۱۴۴۴
چون عشق ملک برده‌ست از چشم بشر خوابم	یاران که چه یاریدم، تنها مگذاریدم
۱۲۹۰	۱۵۲۸۹-۱۴۴۵
گفتم: «چه کسی؟» گفتا: «سلطان خراباتم»	با عشق درین پستی کردم طرب و مستی
۱۲۹۱	۱۵۲۹۶-۱۴۴۶
بس بند که بشکستم، آهسته که سرمستم	گربی دل و بی‌دستم وز عشق تو پابستم
۱۲۹۲	۱۵۳۰۳-۱۴۴۶
خود را چو فنا دیدم، آهسته که سرمستم	تا از خود ببریدم من عشق تو بگزیدم
۱۲۹۳	۱۵۳۱۵-۱۴۴۷
گوساله گرگینم گر عشق بنپرستم	گوساله زریں را آن قوم پرستیده

۱۲۹۴	۱۴۵۰-۱۵۳۳۸
با جنگ تو یکتاالم با صلح تو همدستم	تا عشق تو بگرفتم سودای تو پندرفتم
۱۲۹۵	۱۴۵۴-۱۵۳۶۶
من با غم عشق تو خویشی و نسب دارم	هر طایفه با قومی خویشی و نسب دارند
۱۲۹۶	۱۴۵۴-۱۵۳۶۸
وز آتش بر آتش از عشق لهب دارم	آنم که ز هر آتش در چرخ زتم آتش
۱۲۹۷	۱۴۵۵-۱۵۳۷۴
من قرّ دگر گیرم، من عشق دگر دارم	چون لعل ز خورشیدش جز گرمی و جز تابش
۱۲۹۸	۱۴۵۵-۱۵۳۷۹
آخر به چه آرامم گر از تو حذر دارم؟	ای عشق، صلا گفتمی می‌آیم، بسم الله
۱۲۹۹	۱۴۵۶-۱۵۳۸۶
هم زارم و بیمارم هم صحت بیمارم	بس بی سر و پا عشقی که عاشق و معشوقم
۱۳۰۰	۱۴۵۷-۱۵۳۸۹
پای از پی آن کویم کانگور تو افشارم	با شیره فشارانت اندر چرخ عشقم
۱۳۰۱	۱۴۶۰-۱۵۴۳۲
چونست که می‌گنجی اندر دل مستورم؟	ای عشق که از زفتی در چرخ نمی‌گنجی
۱۳۰۲	۱۴۶۱-۱۵۴۴۴
برکش تو از این خُнім تا رنگ دگر گیرم	بی‌رنگ فرو رفتم در عشق تو ای دلبر
۱۳۰۳	۱۴۶۱-۱۵۴۵۱
جان را ز پی عشقش من زیر و زبر گیرم	زیر و زبر عشقم شمس الحق تبریزست
۱۳۰۴	۱۴۶۲-۱۴۴۵۶
«با مهر تو همزنم، با عشق تو هنبازم»	هر خون که ز من روید با خاک تو می‌گوید



۱۳۰۵	۱۵۴۸۲-۱۴۶۶
هم عشق پری دارم، هم مرد پری خوانم	در عشق سلیمانی من همدم مرغانم
۱۳۰۶	۱۵۵۱۰-۱۴۶۸
هم ایمنی از عشقت وین فتنه و غوغا هم	در عالم آب و گل، در پرده جان و دل
۱۳۰۷	۱۵۵۵۷-۱۴۷۵
بجز عشق، بجز عشق دگرکار نداریم	بجوشید، بجوشید که ما بحر شعاریم
۱۳۰۸	۱۵۵۵۸-۱۴۷۵
بجز مهر، بجز عشق دگر تخم نکاریم	درین خاک، درین خاک درین مزرعه پاک
۱۳۰۹	۱۵۵۷۶-۱۴۷۷
یک لحظه بلی گوی مناجات الستم	یک لحظه بلا نوش ره عشق قدیمیم
۱۳۱۰	۱۵۵۸۱-۱۴۷۷
ما کافر عشقیم گر این بت نه پرستیم	هر چند پرستیدن بت مایه کفرست
۱۳۱۱	۱۵۵۹۲-۱۴۷۸
مذکور چو پیش آمد از انکار رهیدیم	در عشق ز سه روزه و از چله گذشتیم
۱۳۱۲	۱۵۵۹۳-۱۴۷۸
از مدرسه و کاغذ و تکرار رهیدیم	خاموش! کزین عشق و ازین علم لدنیش
۱۳۱۳	۱۵۶۲۱-۱۴۸۱
چون شمع به پروانه مظلوم رسیدیم	ما آتش عشقیم که در موم رسیدیم
۱۳۱۴	۱۵۶۳۲-۱۴۸۲
صد شعله ز عشق از گل و گلزار برآریم	گلزار رخ دوست چو بی پرده ببینیم
۱۳۱۵	۱۵۶۳۶-۱۴۸۳
جز حالت شوریده دیوانه ندانیم	در عشق تو از عاقله عقل برستیم

۱۳۱۶	۱۵۶۴۶-۱۴۸۴	با غمزه سرمست تو میریم و اسیریم	با عشق جوانیخت تو پیریم و جوانیم
۱۳۱۷	۱۵۶۵۳-۱۴۸۴	چون برگ خورد پیله شود برگ بریشم	ما پیله عشقیم که بی برگ جهانیم
۱۳۱۸	۱۵۶۸۵-۱۴۸۷	در اصبع عشقم چو قلم بی خود و مضطر	طومار نویسم من و طومار ندانم
۱۳۱۹	۱۵۶۹۰-۱۴۸۹	ساقی ز پی عشق روانست روانم	لیکن ز ملولی تو گندست زبانم
۱۳۲۰	۱۵۶۹۵-۱۴۸۹	معذور همی دار اگرشور ز حد شد	چون می ندهد عشق یکی لحظه امانم
۱۳۲۱	۱۵۷۴۳-۱۴۹۴	در عشق دلداری مانند گلزاری	جان دیدم، جان دیدم، دل دادم، دل دادم
۱۳۲۲	۱۵۷۶۱-۱۴۹۶	مگر من صورت عشق حقیقی	بدیدم خواب، کو را می پرستم؟
۱۳۲۳	۱۵۷۶۲-۱۴۹۶	بیا، ای عشق کاندن تن چو جانی	به اقبال تن حبس تن برستم
۱۳۲۴	۱۵۷۹۶-۱۴۹۹	بیا کز عشق تو دیوانه گشتم	وگر شهری بدم ویرانه گشتم
۱۳۲۵	۱۵۷۹۷-۱۴۹۹	ز عشق تو ز خان و مان بُریدم	به درد عشق تو همخانه گشتم
۱۳۲۶	۱۵۸۰۰-۱۴۹۹	فسانه عاشقان خواندم شب و روز	کنون در عشق تو افسانه گشتم

۱۳۲۷	۱۵۸۰۹-۲۵۰۰
رسید این عشق تا پای شما را	کندم حکم، ز هر سُستی مسلم
۱۳۲۸	۱۵۸۱۳-۱۵۰۱
عجب چیزست عشق و من عجیتر	تو گویی عشق را خود من نهادم
۱۳۲۹	۱۵۸۱۷-۱۵۰۲
دهان ازدها را بر دریدم	طریق عشق را آباد کردم
۱۳۳۰	۱۵۸۲۸-۱۵۰۲
خمش کن آنکه او از صُلب عشق است	بسستش این که من ارشاد کردم
۱۳۳۱	۱۵۸۳۷-۱۵۰۳
عجب خاکم که من از آتش عشق	دماغ چرخ را پُر باد کردم
۱۳۳۲	۱۵۸۶۴-۱۵۰۶
همی جستم فزونی بر همه کس	چو صید عشق روزافزون نبودم
۱۳۳۳	۱۵۸۶۸-۱۵۰۷
چو خاتونان مصر از عشق یوسف	تُرنج و دست بسیخود می‌بریدم
۱۳۳۴	۱۵۸۸۱-۱۵۰۹
سفر کردم به هر شهری دویدم	چو شهر عشق من شهری ندیدم
۱۳۳۵	۱۵۸۸۵-۱۵۰۹
بغیر عشق، آواز دهل بود	هر آوازی که در عالم شنیدم
۱۳۳۶	۱۵۸۸۹-۱۵۰۹
ندا آمد ز عشق ای جان، سفر کن	که من محنت سرایی آفریدم
۱۳۳۷	۱۵۸۹۷-۱۵۱۰
اگر عشقت به جای جان ندارم	به زلف کـافرت ایـمان ندارم

۱۳۳۸	۱۵۱۰-۱۵۸۹۸
غم عشق ترا پنهان ندارم	چو گفתי: «ننگ می‌داری ز عشقم»
۱۳۳۹	۱۵۱۱-۱۵۹۰۴
نشانی‌ها نگرکز عشق دارم	بیا نزدیک و بر رویم نظر کن
۱۳۴۰	۱۵۱۱-۱۵۹۰۸
که از عشق بهار اندر خمارم	بگردان ساقیا جام خزانگی
۱۳۴۱	۱۵۱۳-۱۵۹۳۲
که پیش زخمه‌اش طنبور باشم	خمش کردم ولیکن عشق خواهد
۱۳۴۲	۱۵۱۵-۱۵۹۵۴
که پیشم آ که زنده جاودانم	شوی حیران و ناگه عشق آید
۱۳۴۳	۱۵۱۷-۱۵۹۶۸
مرا گویی: «کجایی؟» من چه دانم	منم در موج دریاهاى عشقت
۱۳۴۴	۱۵۲۰-۱۵۹۹۷
که چون گردون ز عشقش بی سکونم	مگر من خانه ماهم چو گردون؟
۱۳۴۵	۱۵۲۰-۱۵۹۹۸
ز دوران و سکونتها بیرونم	غلط گفتم، مزاج عشق دارم
۱۳۴۶	۱۵۲۰-۱۶۰۰۳
که اینجا در کشاکشها زبونم	بکش ای عشق کُلی جزو خود را
۱۳۴۷	۱۵۲۰-۱۶۰۰۵
ز روی عشق از عالم فزونم	به صورت کمترم از نسیم ذره
۱۳۴۸	۱۵۲۰-۱۶۰۰۷
درین نکته من از لایعلمونم	نمی‌گویم من این، این گفت عشقت

۱۳۴۹	۱۶۰۳۲-۱۵۲۳
کـزین کـل چـون کـل و سـوسـن بـرآیم	چـو خـاک پـای عـشـقـم تـو یـقـین دـان
۱۳۵۰	۱۶۰۳۳-۱۵۲۳
و زین شـب چـون مـه رـوشـن بـرآیم	سـیه پـوشـم چـو شـب مـن از غـم عـشـق
۱۳۵۱	۱۶۰۳۵-۱۵۲۳
بـنـگـذـارـد کـه مـن کـودن بـرآیم	مـنـم طـفـلی کـه عـشـقـم اوسـتـادسـت
۱۳۵۲	۱۶۰۳۶-۱۵۲۳
چـو مـن از خـواب و از خـوردن بـرآیم	شـوم چـون عـشـق دایـم، حـی و قـیـوم
۱۳۵۳	۱۶۰۴۵-۱۵۲۴
ولی مـن از غـلیـظی هـای هـایم	دـم عـشـقـسـت و عـشـق از لـطـف پـنـهـان
۱۳۵۴	۱۶۰۸۳-۱۵۲۸
بـه مـهـرۀ مـیـهـر تـو کـاسـتـاد نـردیم	چـو نـطـع عـشـق خـود مـا را نـمودی
۱۳۵۵	۱۶۰۹۵-۱۵۳۰
کـه بـا عـشـق نـهـانی یـار بـودیم	بـیـا تـا ظـاهـر و پـیـدا بـگـوییم
۱۳۵۶	۱۶۱۰۹-۱۵۳۱
چـو عـشـق و دـل نـهـان و آشـکـاریم	چـو خـورشـید و قـمر نـزـدیک و دـوریم
۱۳۵۷	۱۶۱۱۰-۱۵۳۱
سـگـانـش را چـو خـون انـدر تـغـاریم	بـرای عـشـق خـون آشـام خـون خـوار
۱۳۵۸	۱۶۱۱۳-۱۵۳۲
نـسـیم از مُشـک و از عـنـبر بـگـیریم	بـیـا تـا نـوبـهـار عـشـق بـاشیم
۱۳۵۹	۱۶۱۳۹-۱۵۳۵
چـرا در عـشـق هـمـدیـگر نـخـوانیم؟!	فـسـون قـل اَعـوْذُ و قـل هـوَاللّٰه

۱۳۶۰	۱۵۳۶-۱۶۱۴۶	میان ما درآ، ما عاشقانیم	که تا در باغ عشقت در کشانیم
۱۳۶۱	۱۵۳۶-۱۶۱۴۸	چو جان اندر جهان گر ناپدیدیم	چو عشق عاشقان گر بی نشانیم
۱۳۶۲	۱۵۳۷-۱۶۱۵۶	مزن بر عاشقان عشق تشنیع	ترا چه، کاین چنینیم و چنانیم
۱۳۶۳	۱۵۳۷-۱۶۱۵۷	چنینیم و چنان و هرچه هستیم	اسیر دام عشق بی امانیم
۱۳۶۴	۱۵۳۹-۱۶۱۷۸	منم ضراب و عشقت چون ترازو	ازین خاموش گویا چند گویم
۱۳۶۵	۱۵۴۳-۱۶۲۰۶	چو بر جانم زدی شمشیر عشقت	تمام کن که زنده ناتمام
۱۳۶۶	۱۵۴۸-۱۶۲۵۹	در عشق روم که عشق را من	از جمله بلا، حصار دیدم
۱۳۶۷	۱۵۴۸-۱۶۲۶۰	از مُلک جهان و عیش عالم	من عشق تو اختیار دیدم
۱۳۶۸	۱۵۵۰-۱۶۲۷۶	گراز غم عشق عار داریم	پس ما به جهان چه کار داریم؟!
۱۳۶۹	۱۵۵۱-۱۶۲۸۶	ما داد طرب دهیم تا ما	در عشق امیر داد باشیم
۱۳۷۰	۱۵۵۱-۱۸۲۸۷	چون عشق بنا نهاد ما را	دانی که نکو نهاد باشیم

۱۳۷۱	۱۵۵۱-۱۶۲۸۸	در عشق تو م گشاد دیده	چون عشق تو یی گشاد باشیم
۱۳۷۲	۱۵۵۱-۱۶۲۹۰	چون بـ نـ دـ بـ نـ دگان عشقیم	کی خسرو و کی قباد باشیم
۱۳۷۳	۱۵۵۳-۱۶۳۲۳	هرچند کـ مـ ن غلام عشقیم	چون عشق نشسته در کمینیم
۱۳۷۴	۱۵۵۴-۱۶۳۲۵	در هر سحری ز مشرق عشق	همچون خورشید ما برآیم
۱۳۷۵	۱۵۵۴-۱۶۳۳۸	از عالم جسم خفیه گردیم	در عالم عشق اظهـر آییم
۱۳۷۶	۱۵۵۵-۱۶۳۴۳	همچون جگر کباب عاشق	جز آتش عشق را نشاییم
۱۳۷۷	۱۵۵۵-۱۶۳۴۴	ما نـ رـ آفتاب عشقیم	ای عشق، برآی تا برآیم
۱۳۷۸	۱۵۵۶-۱۶۳۵۰	عشق تو و انگیهی سلامت؟! ای دشمن ننگ و دشمن نام	
۱۳۷۹	۱۵۶۰-۱۶۳۷۶	تا عشق تو سوخت همچو عودم	یک عـ قـ ده نـ ماند از وجـ و دم
۱۳۸۰	۱۵۶۰-۱۶۳۸۷	از عشق تو بـ رـ فراز عـ رـ شـ م	گـ رـ بـ الـ اـ یـ م و گـ رـ فـ رـ و دم
۱۳۸۱	۱۵۶۱-۱۶۳۹۵	بر آتشـ م و هـ نـ و ز در عشق	زـ ان دـ و زخ یک زبـ اـ نه دـ یـ دم

۱۳۸۲	۱۵۶۱-۱۶۳۹۸
چون عشق چنین دوری دارد	سرگشتگی زمانه دیدم
۱۳۸۳	۱۵۶۱-۱۶۴۰۶
بس شاناه مکن که طرّه عشق	بیرون ز حدود شاناه دیدم
۱۳۸۴	۱۵۶۲-۱۶۴۱۵
هرچند نهان کنم، نگویم	در حضرت عشق، آشکارم
۱۳۸۵	۱۵۶۳-۱۶۴۲۱
گریار وصال مانجوید	با عشق وصال، یار غارم
۱۳۸۶	۱۵۶۶-۱۶۴۵۱
در کشتی عشق خفته ام خوش	در حالت خفتگی روانم
۱۳۸۷	۱۵۶۷-۱۶۴۵۹
در دیدۀ عقل بس مکنیم	در دیدۀ عشق بی مکانم
۱۳۸۸	۱۵۶۷-۱۶۴۶۲
آن بار که چرخ برنتابد	از قوت عشق می کشانم
۱۳۸۹	۱۵۷۱-۱۶۴۹۰
در عشق قدیم سال خوردم	وز گفتم حسود بـرنگردیم
۱۳۹۰	۱۵۷۱-۱۶۴۹۳
مارا توبه زرد و سرخ مفرب	کز خنجر عشق روی زردیم
۱۳۹۱	۱۵۷۳-۱۶۵۰۲
چون کبریتیم و هیزم خشک	ما آتش عشق زو پذیریم
۱۳۹۲	۱۵۷۳-۱۶۵۰۳
از آتش عشق بر فروزیم	اما چون برق زو نمیریم



۱۳۹۳	۱۶۵۵۸-۱۵۷۹
بی‌پا و سریریم، ما چه دانیم؟!	تا عشق تو پای ما گرفتست
۱۳۹۴	۱۶۵۶۸-۱۵۸۰
چون گـمـره عشق آن بهینیم	ما به نشویم از نصیحت
۱۳۹۵	۱۶۵۸۲-۱۵۸۱
کم‌سخن شد آنکسی که عشق با او شد مکالم	کم‌طمع شد آنکسی کو طمع در عشق تو بندد
۱۳۹۶	۱۶۵۹۵-۱۵۸۲
مغـلـطـه‌ست این ای یگانه، لـا نُسَلَمَ لـا نُسَلَمَ	دست از خشمم گزیدی، گویی از عشقت گزیدم
۱۳۹۷	۱۶۶۲۶-۱۵۸۶
شعر گشتم در لطافت سُرمه را می‌بیختم	خاک‌کسوی عشق را من سرمه جان یافتم
۱۳۹۸	۱۶۶۲۷-۱۵۸۶
من چو بادم تو چو آتش، من ترا انگیزتم»	عشق گوید: «راست می‌گویی ولی از خود مبین
۱۳۹۹	۱۶۶۶۷-۱۵۹۱
کی‌ز چونی برتر آیم چندها را بشکنم؟	تا به کی از چند و چون؟! آخر ز عشقم شرم باد
۱۴۰۰	۱۶۶۶۸-۱۵۹۲
نی تو گفתי عالمی در عشق او برهم زنم؟	نی تو گفתי از جفای آن جفا گرنشکنم؟
۱۴۰۱	۱۶۶۷۲-۱۵۹۲
نور آن آتش تو باشی، دود آن آتش منم	عشق را روز قسیامت آتش و دودی بود
۱۴۰۲	۱۶۶۹۰-۱۵۹۴
زانکه در صحرای عشقش ما برون باره‌ایم	از درون بارهٔ این عقل خود ما را مجو
۱۴۰۳	۱۶۶۹۱-۱۵۹۴
نفس اماره است و ما امارهٔ اماره‌ایم	عشق دیوانه‌ست و ما دیوانهٔ دیوانه‌ایم

۱۴۰۴	۱۵۹۵-۱۶۶۹۴
گنبدی کردیم و سوی چرخ گردون تاختیم	چون براق عشق عرشی بود زیر ران ما
۱۴۰۵	۱۵۹۷-۱۶۷۱۶
هیچ دریا کم شود زان رو که بیش و کم خوریم؟!	ماهیم و ساقی ما نیست جز دریای عشق
۱۴۰۶	۱۵۹۸-۱۶۷۲۲
میل دارد تا که ما دل را درو پیچان کنیم	آن سر زلفش که بازی می کند از باد عشق
۱۴۰۷	۱۵۹۸-۱۶۷۲۷
در کف موسی عشقش معجز ثعبان کنیم	چوب خشک جسم ما را کو بمانند عصاست
۱۴۰۸	۱۵۹۹-۱۶۷۳۴
عقل را باشد عصا یعنی که من اعمیستم	عشق را اندیشه نبود زانکه اندیشه عصاست
۱۴۰۹	۱۶۰۰-۱۶۷۴۷
من برون از هر دو عالم منظری را یافتم	چون نگه کردم سر من بود پر از عشق او
۱۴۱۰	۱۶۰۳-۱۶۷۹۲
عقل را باشد عصا یعنی که من اعمیستم	عشق را اندیشه نبود زانکه اندیشه عصاست
۱۴۱۱	۱۶۰۴-۱۶۸۰۲
تو مرا نیز ازو پرس که گوید چه کسستم	تو ز من پرس که این عشق چه گنجست و چه دارد!
۱۴۱۲	۱۶۰۸-۱۶۸۴۹
که شد این بزم منور به تو ای عشق پسندم	هله ای اول و آخر، بده آن باده فاخر
۱۴۱۳	۱۶۰۹-۱۶۸۵۳
ز دل خار و مرم، دم اقرار برآرم	ز پس کوه برآیم، علم عشق نمایم
۱۴۱۴	۱۶۰۹-۱۶۸۵۵
ز کمرگاه منافق سر زُئار برآرم	چو از آن کوه بلندم کمر عشق ببندم

۱۴۱۵	۱۶۰۹ - ۱۶۸۶۱
ز ره جنگ بپوشم صف پیکار برآرم	هله این لحظه خموشم، چو می عشق بنوشم
۱۴۱۶	۱۶۱۰ - ۱۶۸۶۳
که برآنکس که نه عاشق بجز انکار ندارم	منم آن عاشق عشقت که جز این کار ندارم
۱۴۱۷	۱۶۱۲ - ۱۶۸۸۷
چو علمدار برآمد برهاند ز زحیرم	ز پس کوه معانی علم عشق برآمد
۱۴۱۸	۱۶۱۳ - ۱۶۹۰۰
وگراز من طلبی جان نستیزم، نستیزم	بخدا کز غم عشقت نگریم، نگریم
۱۴۱۹	۱۶۱۳ - ۱۶۹۰۴
چو نمازست و چو روزه غم تو واجب و ملزم	بده آن آب ز کوزه که نه عشقیست دو روزه
۱۴۲۰	۱۶۱۴ - ۱۶۹۰۹
ز تَفِ آتش عشقت من دلسوز خموشم	بزن آن پرده دوشین که من امروز خموشم
۱۴۲۱	۱۶۱۴ - ۱۶۹۱۳
ز رهش گویم لیکن ز قلاوُز خموشم	به ره عشق خیالش چو قلاوُز من آمد
۱۴۲۲	۱۶۱۵ - ۱۶۹۲۶
چو دهانم بگرفتی به درون رفت بیانم	عجب ای عشق، چه جفتی! چه غریبی! چه شگفتی!
۱۴۲۳	۱۶۱۶ - ۱۶۹۳۰
صنما شاه جهانی، ز تو من شاد جهانم	تو چه پرسى که کدامی؟! تو درین عشق چه نامی
۱۴۲۴	۱۶۱۷ - ۱۶۹۳۷
هوسی نیست جز اینم، جز ازین کار ندارم	ز جفای تو حزینم، جُزِ عشقت نگرینم
۱۴۲۵	۱۶۱۷ - ۱۶۹۳۹
که درین عهد چو تیرم که برین چنگ چو تارم	جُزِ عشقت نپذیرم، جُزِ زلف تو نگیرم

۱۴۲۶	۱۶۱۸-۱۶۹۴۱
به لب چشمه حیوان بکشم پای، بمیرم	علم عشق برآمد، برهاند ز زحیرم
۱۴۲۷	۱۶۱۹-۱۶۹۴۴
بشکست جام توبه، چو شراب عشق خوردم	تو گواه باش خواجه، که ز توبه توبه کردم
۱۴۲۸	۱۶۲۰-۱۶۹۵۸
من ازو بجز جمالش طمعى دگر ندارم	دو هزار ملک بخشد شه عشق هر زمانی
۱۴۲۹	۱۶۲۰-۱۶۹۵۹
چه شد ار کله بیفتد؟! چه غم ار کمر ندارم؟!	کمر و کلاه عشقش به دو کون مرا بس
۱۴۳۰	۱۶۲۰-۱۶۹۶۰
که ز روز و شب گذشتم، خبر از سحر ندارم	سحری ببرد عشقش دل خسته را به جایی
۱۴۳۱	۱۶۲۴-۱۷۰۱۵
که مناره‌هاست فانی و ابدی است این منارم	شترست مرد عاشق، سر آن مناره عشقست
۱۴۳۲	۱۶۳۴-۱۷۱۱۰
عشق گوید: «تو خمش باش بجان بفرییم»	عقل گوید که: «من او را بزبان بفرییم»
۱۴۳۳	۱۶۳۵-۱۷۱۲۷
یا که جامیست که از خمر حلالش رسدم؟	این ز عشقست که مغزم ز طرب خیره شدست
۱۴۳۴	۱۶۳۵-۱۷۱۲۸
یا کبوتر بچگان از پر و بالش رسدم؟	یا چو بازیست که از عشق همی پزاند؟
۱۴۳۵	۱۶۳۶-۱۷۱۳۳
عاشق سوخته خیره سرى مى‌رسدم	خیره از عشق ویم کز هوشش هر نفسی
۱۴۳۶	۱۶۳۷-۱۷۱۴۴
از همه خلق بریدم به تو برچسبیدم	هله ای عشق، بیا، یار منی در دو جهان

۱۴۳۷	۱۶۴۳-۱۷۱۹۹
شحنه عشق چو با ماست ز کی پرهیزیم؟!	در زندان جهان را بشجاعت بکنیم
۱۴۳۸	۱۶۴۴-۱۷۲۱۹
ما ز چون گفتن او واله و بیچون باشیم	هر زمان عشق درآید که حریفان! چونید؟
۱۴۳۹	۱۶۴۴-۱۷۲۲۳
لیک چون عشق ز وهم همه بیرون باشیم	همچو عشقیم درون دل هر سودایی
۱۴۴۰	۱۶۴۸-۱۷۲۶۵
زود در گردن عشقش همه آونگ شویم	شمس تبریز چو در باغ صفا رو بنمود
۱۴۴۱	۱۶۴۹-۱۷۲۷۴
محرم گنج تو گردیم، چو ویرانه شویم	در رُخ آینه عشق ز خود دم نزنیم
۱۴۴۲	۱۶۵۱-۱۷۲۹۶
چونکه در عشق خدا ملک سلیمان داریم	اهرمن، دیو و پری جمله بجان عاشق ماست
۱۴۴۳	۱۶۵۴-۱۷۳۳۷
تا نگویی که درین عشق تو ما مختصریم	دین ما مهر تو و مذهب ما خدمت تو
۱۴۴۴	۱۶۵۵-۱۷۳۵۰
عشق ازو غیب بینی، خاک ازو نقش آدم	عقل ازو مستعینی، صبر ازو مستعینی
۱۴۴۵	۱۶۵۶-۱۷۳۵۷
یک دلی دارم پیش قـربان کـنم	عشق مهمان شد بر این سوخته
۱۴۴۶	۱۶۵۶-۱۷۳۶۰
جان او را عاشق ایشان کنم	آن ملول دُنبَل بی عشقی است
۱۴۴۷	۱۶۶۱-۱۷۴۰۱
در دو چشمم عاشقانش نم شدم	خون شدم جوشیده در رگهای عشق

۱۴۴۸	۱۶۶۱-۱۷۴۰۴
زخم گشتم صد ره و مرهم شدم	پیش نشترهای عشق لم یزل
۱۴۴۹	۱۶۶۲-۱۷۴۱۶
خونبها اندر کفن می آیدم	من شهید عشقم و پر خون کفن
۱۴۵۰	۱۶۶۲-۱۷۴۲۳
نعره ها بی خویشتن می آیدم	یا ز بوی شمس تبریزی ز عشق
۱۴۵۱	۱۶۶۳-۱۷۴۲۷
بهر عشق شهر یاری می کشم	از دو صد شهرم اگر بیرون کنند
۱۴۵۲	۱۶۶۳-۱۷۴۲۹
رخت جان اندر حصاری می کشم	عشق یزدان بس حصاری محکمست
۱۴۵۳	۱۶۶۶-۱۷۴۶۴
کسیل باده همچو ساغر می کنم	کله های عشق را از خُنب جان
۱۴۵۴	۱۶۶۹-۱۷۴۹۸
قد ما چون پست شد عالی قدیم	قد ما شد پست اندر قد عشق
۱۴۵۵	۱۶۶۹-۱۷۴۹۹
پهلوان عشق و یار احمدیم	پیشه مردی ز حق آموختیم
۱۴۵۶	۱۶۷۲-۱۷۵۲۰
ما ز ابر عشق هم آبستنیم	ابرها آبستن از دریای عشق
۱۴۵۷	۱۶۷۳-۱۷۵۳۷
زانکه خندان روی بستان تویم	عشق ما را پشت داری می کند
۱۴۵۸	۱۶۷۵-۱۷۵۵۴
سوی رفعت روح می افراختیم	دوش عشق شمس دین می باختم

۱۴۵۹	۱۷۵۵۵-۱۶۷۵
ما حاضر با عشق او می‌ساختیم	در فراق روی آن معشوق جان
۱۴۶۰	۱۷۵۵۶-۱۶۷۵
قالب از جان هر زمان پرداختیم	در نثار عشق جان افزای او
۱۴۶۱	۱۷۵۵۷-۱۶۷۵
ما درین داد و ستد پرداختیم	عشق او صد جان دیگر می‌داد
۱۴۶۲	۱۷۵۸۳-۱۶۷۸
که کند عشق عزیزش خوارم	عزت و حرمت آنکه باشد
۱۴۶۳	۱۷۵۹۸-۱۶۷۹
دود عشق تو بود آثارم	گفتمش: هرچه بسوزی تو ز من
۱۴۶۴	۱۷۶۲۸-۱۶۸۲
اگریم تاج دهی نستاتم	هوس عشق ملک تاج منست
۱۴۶۵	۱۷۶۵۲-۱۶۸۴
من سوی تاج و کمر می‌نروم	بس بود عشق شهم تاج و کمر
۱۴۶۶	۱۷۶۵۴-۱۶۸۴
من گزافه به شجر می‌نروم	عشق او چون شجر و من موسی
۱۴۶۷	۱۷۶۶۷-۱۶۸۵
منکر به عشق گوید: ز انکار توبه کردم»	بهر صلاح دین را محروم یقین را
۱۴۶۸	۱۷۶۸۵-۱۶۸۷
من ملک را چه باشم تا تحفه‌ای فرستم؟!	بس رندم و قلاشم، در دین عشق فاشم
۱۴۶۹	۱۷۶۹۲-۱۶۸۸
نافم برآن بُرید او، آن دم که من بزدام	مادر چو داغ عشقت می‌دید در رخ من

۱۴۷۰	۱۶۸۸-۱۷۶۹۵
از عشق شاه پریان چون یاوه گشتم ای جان	از خویش و خلق پنهان، گویی پری نژادم
۱۴۷۱	۱۶۸۹-۱۷۷۰۰
آن باز بازگونه چون مرغ در ربودم	دامیست در ضمیرم تا باز عشق گیرم
۱۴۷۲	۱۶۹۰-۱۷۷۱۲
هم پشت و هم پناهی، کفوت لقب ندیدم	ای عشق بی تناهی، وی مظهر الهی
۱۴۷۳	۱۶۹۰-۱۷۷۱۳
اصل همه طلب تو، در تو طلب ندیدم	پولاد پاره‌هاییم آهن‌رباست عشقت
۱۴۷۴	۱۶۹۱-۱۷۷۱۷
تا همچو خود جهان را من از جهان برآرم	از خود برآمدم من، در عشق عزم کردم
۱۴۷۵	۱۶۹۱-۱۷۷۲۰
وز عشق سرکشان را از خان و مان برآرم	ای بس عروس جان را روبند تن رُبایم
۱۴۷۶	۱۶۹۱-۱۷۷۲۱
وز چنگ بی‌زبان من سیصد زبان برآرم	این جمله جانها را در عشق چنگ سازم
۱۴۷۷	۱۶۹۱-۱۷۷۲۲
کز عشق زه برآید چون آن کمان برآرم	پُر کرد شمس تبریز در عشق یک کمانی
۱۴۷۸	۱۶۹۳-۱۷۷۳۴
پشت و پناه فقرم، پشت طمع نخارم	من پا کباز عشقم، تخم غرض نکارم
۱۴۷۹	۱۶۹۵-۱۷۷۶۳
زیرا به شهر عشقت بر عاشقان امیرم	دانی که از چه خندم؟ از همت بلندم
۱۴۸۰	۱۶۹۵-۱۷۷۶۴
نو عشق می‌نمایم واللّه که سخت پیرم	با عشق لایزالی از یک شکم بزادم



۱۴۸۱	۱۶۹۵-۱۷۷۶۸
چون او به تخت آید من پیش او وزیرم	در عشق شمس تبریز سلطان تاجدارم
۱۴۸۲	۱۶۹۶-۱۷۷۷۲
وین عشق همچو آتش وین خلق همچو هیزم	مقصود نور آمد، عالم تنور آمد
۱۴۸۳	۱۶۹۷-۱۷۷۸۳
من یار رستم‌انم، نی یار مرد حیزم	خامش! ز عشق بشنو، گوید: «تو گر مرایی
۱۴۸۴	۱۶۹۹-۱۷۷۹۴
گر شرح عشق خواهی پیش ویت نشانم	در خلوتست عشقی زین شرح شرحه شرحه
۱۴۸۵	۱۷۰۰-۱۷۸۰۶
احمد! گهر به دریا اینک همی نمایم	عشقست بحر معنی هر یک چو ماهی در بحر
۱۴۸۶	۱۷۰۱-۱۷۸۰۷
چون باد و آب و آتش در عشق تو دویدیم	آوازه جمالت از جان خود شنیدیم
۱۴۸۷	۱۷۰۱-۱۷۸۱۰
هستند لیک چون تو در خواب هم ندیدیم	در عشق جان سپاران مانند ما، هزاران
۱۴۸۸	۱۷۰۲-۱۷۸۱۴
در شهر عشق پنهان در کوی عشق فاشیم	ما طبع عشق داریم، پنهان آشکاریم
۱۴۸۹	۱۷۰۲-۱۷۸۱۸
تا نقد عشق دیدیم تجار بی‌قماشیم	تا ملک عشق دیدیم سرخیل مفلسانیم
۱۴۹۰	۱۷۰۴-۱۷۸۲۹
صحرا و کوه پر شد از طبل و از علم	لشکر رسید و عشق سپهدار لشکرست
۱۴۹۱	۱۷۰۵-۱۷۸۴۷
گر عقل ما نداند در عشق مرتدیم	اشکال‌کنده پیر ز اشکال‌شاهدان

۱۷۸۹۸-۱۷۰۹	۱۴۹۲
گر تیر دوز گشت جگرهای ما ز عشق	بی زحمت جگر تو ببین خون چکاره ایم
۱۷۹۰۲-۱۷۰۹	۱۴۹۳
در عشق شمس، مفخر تبریز روز و شب	بر چرخ دیوکش چو شهاب و شراره ایم
۱۷۹۰۵-۱۷۱۰	۱۴۹۴
رختی که داشتیم به یغما ببرد عشق	از سود و از زیان و ز بازار فارغیم
۱۷۹۰۶-۱۷۱۰	۱۴۹۵
دعوی عشق وانگه ناموس و نام و ننگ؟!	ما ننگ را خریده و از عار فارغیم
۱۷۹۱۰-۱۷۱۰	۱۴۹۶
بر رفت و برگذشت سر ما ز آسمان	کز ذوق عشق از سر و دستار فارغیم
۱۷۹۱۴-۱۷۱۰	۱۴۹۷
درسی که عشق داد فراموش کی شود؟!	از بحث و از جدال و ز تکرار فارغیم
۱۷۹۱۹-۱۷۱۱	۱۴۹۸
پروانه تو بهر تو بفروز سینه را	تا خویش راز عشق بر آن سینه برزنیم
۱۷۹۲۰-۱۷۱۱	۱۴۹۹
بفزای خوف عشق نخواهیم ایمنی	زیرا ز خوف عشق تو ما سخت ایمنیم
۱۷۹۲۲-۱۷۱۱	۱۵۰۰
شادیم آن زمان که تو دعوی کنی که من	بی من شویم از خود وز عشق صدمنیم
۱۷۹۲۴-۱۷۱۱	۱۵۰۱
بر گلشن زمانه برو، آتشی بزن	زیرا ز عشق روی تو زان سوی گلشنیم
۱۷۹۲۵-۱۷۱۱	۱۵۰۲
ای آنکه سست دل شده ای در طریق عشق	در ما گریز زود که ما برج آهنیم

۱۵۰۳	۱۷۱۲-۱۷۹۳۱	جز صدر قصر عشق در آن ساحت خلود	چون نوح و چون خلیل مؤسس نمی‌کنیم
۱۵۰۴	۱۷۱۳-۱۷۹۴۵	راهی پُر از بلاست ولی عشق پیشواست	تعلیمان دهد که درو بر چه سان رویم
۱۵۰۵	۱۷۱۴-۱۷۹۵۴	از هوس عشق او چرخ زند نه فلک	وز می او جان و دل نوش کند جام جام
۱۵۰۶	۱۷۱۹-۱۷۹۹۷	بر لب دریای عشق تازه برویم باز	های که چون گلستان تا به ابد ما نویم
۱۵۰۷	۱۷۲۰-۱۸۰۰۲	بار دگر ذره وار، رقص‌کنان آمدیم	زان سوی گردون عشق چرخ زنان آمدیم
۱۵۰۸	۱۷۲۰-۱۸۰۰۳	بر سر میدان عشق چونکه یکی گو شدیم	که به کران تاختم که به میان آمدیم
۱۵۰۹	۱۷۲۰-۱۸۰۰۴	عشق نیاز آورد، گر تو چنانی رواست	ما چو از آن سوتریم ما نه چنان آمدیم
۱۵۱۰	۱۷۲۰-۱۸۰۰۷	شمس حق! این عشق تو تشنه خون منست	تیغ و کفن در بغل بهر همان آمدیم
۱۵۱۱	۱۷۲۱-۱۸۰۱۵	در پی سرنای عشق تیز دم و دلنواز	کز رگ جان همچو چنگ بهر تو در نالشم
۱۵۱۲	۱۷۲۱-۱۸۰۱۶	صحت دعوی عشق مسند و بالش مجو	ما نه چو رنجورکان عاشق آن بالشم
۱۵۱۳	۱۷۲۲-۱۸۰۲۴	هزار حسد و ثنا مر خدای عالم را	که دنگ عشقم و از ننگ خویشتن فردم

۱۵۱۴	۱۸۰۲۷-۱۷۲۲
که از فشار رهد هر دلی کش افشردم	منم بهشت خدا لیک نام من عشقست
۱۵۱۵	۱۸۰۲۸-۱۷۲۲
هرآن مرید که او را بعشق پروردم	رهد ز تیر فلک وز سنان مریخش
۱۵۱۶	۱۸۰۵۳-۱۷۲۴
چو نرّه‌ها همه را مست و عشق باز کنم	چو آفتاب شوم آتش و ز گرمی دل
۱۵۱۷	۱۸۰۵۴-۱۷۲۴
همه نیاز شو آن لحظه‌ای که ناز کنم	پریر عشق مرا گفت: من همه نازم
۱۵۱۸	۱۸۰۸۹-۱۷۲۷
همان به است که اکنون باختیار روم	به عاقبت غم عشقم کُشان ببرد
۱۵۱۹	۱۸۰۹۰-۱۷۲۷
به عشق در نروم در کدام کار روم؟!	ز داد عشق بود کار و بار سلطانان
۱۵۲۰	۱۸۰۹۲-۱۷۲۷
بعشق دل به دهان سگ شکار روم	چو شیر عشق فرستد سگان خود به شکار
۱۵۲۱	۱۸۰۹۴-۱۷۲۷
چو از رعیت عشقم بدان دیار روم	جهان عشق به زیر لوای سلطاناست
۱۵۲۲	۱۸۱۰۷-۱۷۲۸
بس است دولت عشق تو منصب و جاهم	ز جاه و سلطنت و سروری نیندیشم
۱۵۲۳	۱۸۱۰۹-۱۷۲۸
بعشق و صبر کمر بسته همچو خرگاهم	اگر تبار غمت خشم و ترکیی آرد
۱۵۲۴	۱۸۱۵۷-۱۷۳۲
ز دست عشق نویسم، به پیش تو ناکام	بحق آنکه ترا دیدم و قلم افتاد

۱۵۲۵	۱۷۳۲ - ۱۸۱۶۰	هزار شیشه شکستند و روزه‌شان نشکست	از آنکه شیشه گر عشق ساختست آن جام
۱۵۲۶	۱۷۳۳ - ۱۸۱۶۶	بجان عشق که از بهر عشق دانه و دام	که عزم صد سفرستم، ز روم تا سوی شام
۱۵۲۷	۱۷۳۳ - ۱۸۱۶۷	نمی‌خورم به حلال و حرام من سوگند	بجان عشق که بالاست از حلال و حرام
۱۵۲۸	۱۷۳۳ - ۱۸۱۶۸	بجان عشق که از جان جان لطیف‌ترست	که عاشقان را عشقت هم شراب و طعام
۱۵۲۹	۱۷۳۳ - ۱۸۱۷۰	نه عشق آتش و جان منست سامندر؟	نه عشق کوره و نقد منست زر تمام؟
۱۵۳۰	۱۷۳۳ - ۱۸۱۷۱	نه عشق ساقی و مخمور اوست جان شب و روز؟	نه آن شراب ازل را شد دست جسم جام؟
۱۵۳۱	۱۷۳۳ - ۱۸۱۷۲	نهاده بر کف جامی بر من آمد عشق	که ای هزار چو من عشق را غلام غلام
۱۵۳۲	۱۷۳۳ - ۱۸۱۷۳	هزار رمز بهم گفته جان من با عشق	در آن رموز ننگجیده نظم حرف و کلام
۱۵۳۳	۱۷۳۳ - ۱۸۱۷۴	بیار باده خامی که خالیست وطن	که عاشق زر پخته ز عشق باشد خام
۱۵۳۴	۱۷۳۳ - ۱۸۱۷۵	ورای وهم، حریفی کنیم خوش با عشق	نه عقل گنجد آنجا نه زحمت اجسام
۱۵۳۵	۱۷۳۳ - ۱۸۱۷۶	چو گم کنیم من و عشق خویشتن در می	بیاید آن شه تبریز، شمس دین که سلام

۱۵۳۶	۱۷۳۴-۱۸۱۸۳	فسون رُقیه کزدم نویس، عید رسید	که هست رقیه کزدم به کوی عشق مدام
۱۵۳۷	۱۷۳۵-۱۸۱۹۵	بکرد بر خور و بر خواب چار تکبیری	هر آن کسی که بر او کرد عشق نیم سلام
۱۵۳۸	۱۷۳۵-۱۸۱۹۶	به من نگر که بدیدم هزار آزادی	چو عشق را دل و جانم کنیزکست و غلام
۱۵۳۹	۱۷۳۵-۱۸۱۹۷	عظیم نور قدیمست عشق پیش خواص	اگرچه صورت و شهوت بود به پیش عوام
۱۵۴۰	۱۷۳۵-۱۸۲۰۰	به چار مذهب خورش حلال و ریختنی	از آنکه عشق نریزد بغیر خون کرام
۱۵۴۱	۱۷۳۵-۱۸۲۰۱	بکش مرا که چو کشتی بعشق زنده شدم	خמוש کردم و مُردم، تمام گشت کلام
۱۵۴۲	۱۷۳۷-۱۸۲۱۳	بیار جام شرابی که رشک خورشیدست	بجان عشق که از غیر عشق بیزارم
۱۵۴۳	۱۷۴۱-۱۸۲۶۰	به کوی عشق تو من نامدم که باز روم	چگونه قبله گذارم چو در نماز روم؟!
۱۵۴۴	۱۷۴۱-۱۸۲۶۳	بُراق عشق گزیدم که تا بدور ابد	به سوی طُره هندو بترک تاز روم
۱۵۴۵	۱۷۴۶-۱۸۳۰۵	کمان عشق بدرم که تا بداند عقل	که بی نظیرم و سلطان بی نظیرانم
۱۵۴۶	۱۷۴۶-۱۸۳۱۱	به خواب شب گرو آمد امیری میران	چو عشق هیچ نخسبد ز عشق گیرانم

۱۵۴۷	۱۸۳۱۳-۱۷۴۶
خدای کرد خمیری، از آن خمیرانم	منم که پخته عشقم نه خام و خام طمع
۱۵۴۸	۱۸۳۱۸-۱۷۴۷
چرا ببسته هر داروی فسون باشم	منم به عشق سلیمان، زبان من آصف
۱۵۴۹	۱۸۳۲۱-۱۷۴۷
شهید عشقم و اندر میان خون باشم	بدست گیرم آن ذوالفقار پر خون را
۱۵۵۰	۱۸۳۲۳-۱۷۴۷
ز روح قدس ز کزوبیان فزون باشم	مرا بعشق بپرورد شمس تبریزی
۱۵۵۱	۱۸۳۸۶-۱۷۵۴
کاه از آن سود یا زیان دارم	من ز مستی عشق بی خبرم
۱۵۵۲	۱۸۳۸۷-۱۷۵۴
تا کنون جان دُر فشان دارم	چشم تن بود دُر فشان از عشق
۱۵۵۳	۱۸۳۹۶-۱۷۵۵
چونکه بر رُخ ز عشق چین دارم	نقش چین مرا چه کار آید؟!
۱۵۵۴	۱۸۳۹۷-۱۷۵۵
زانکه بر پشت عشق زین دارم	اسپ اقبال را ببرم پی
۱۵۵۵	۱۸۳۹۸-۱۷۵۵
چونکه پاهای آه نین دارم	پای دارست جان من در عشق
۱۵۵۶	۱۸۴۰۲-۱۷۵۶
سردده بادهای انوارم	تا بجان مست عشق آن یارم
۱۵۵۷	۱۸۴۵۰-۱۷۶۰
تا بشد صد هزار سِر معلوم	نور او شمعهای عشق فروخت

۱۵۵۸	۱۷۶۰ - ۱۸۴۵۱
عاشق و عشق و حاکم و محکوم	از یکی حکم او جهان پر شد
۱۵۵۹	۱۷۶۱ - ۱۸۴۶۳
جز که آن عشق هیچ نپرستیم	ما ز کونین عشق بگزیدیم
۱۵۶۰	۱۷۶۹ - ۱۸۵۲۶
بر ورق عشق ازل چون قلم	سر ننهی جز با اشارات دل
۱۵۶۱	۱۷۶۹ - ۱۸۵۳۰
همچو غریب عربی در عجم	عشق غریبست و زیانش غریب
۱۵۶۲	۱۷۷۱ - ۱۸۵۶۳
موج زند موج چو دریا دلم	از طلب گوهر گویای عشق
۱۵۶۳	۱۷۷۶ - ۱۸۶۰۱
فَالِيهِ نَتَزَاجِعُ وَإِلَيْهِ نَتَخَاكُم	كَتَبَ الْعِشْقُ بِأَنِّي بِهَوَى الْعَاشِقِ أَعْلَمُ
۱۵۶۴	۱۷۷۶ - ۱۸۶۰۵
طَلَعَ الْبَدْرُ فَطِيبُوا، قَدِمَ الْحُبُّ وَ أَنْعَمُ	نَصَرَ الْعِشْقُ! أَجِيبُوا وَ إِلَى الْوَصْلِ أَنْيَبُوا
۱۵۶۵	۱۷۷۶ - ۱۸۶۰۷
طَمَسَ الْبَدْرُ هِلَالاً خَضَعَ الْقَلْبُ وَ أَسْلَمَ	لَمَعَ الْعِشْقُ تَوَالِي وَ عَلَى الصَّبْرِ تَعَالَى
۱۵۶۶	۱۷۷۷ - ۱۸۶۱۳
فَمِنْ الْعِشْقِ تَدَثَّرُ وَ مِنْ الْعِشْقِ تَحْتَمُ	نَفْسُ الْعِشْقِ عَنَادِي وَ عَمِيدِي وَ عِمَادِي
۱۵۶۷	۱۷۷۶ - ۱۸۶۱۵
لَكَ بُخْلِي لَكَ جُودِي وَ لَكَ الدَّهْرُ مُنْظَمُ	لَكَ يَا عِشْقُ وَ جُودِي وَ رُكُوعِي وَ سُجُودِي
۱۵۶۸	۱۷۷۶ - ۱۸۶۲۵
هُوَ مِعْزَاجُ سَوَارِي وَ عَلَى السُّطْحِ كَسَلَمُ	نَزَلَ الْعِشْقُ بِدَارِي مَعَهُ كَأْسُ عُقَارِي



۱۵۶۹	۱۷۸۳ - ۱۸۶۶۱
فَبِاللّٰهِ اَرْحُمُوا ذٰلِیَّ وَ عِشْقِیْ فَمَا لَکُمْ	تَصَدَّقْتُ بِالرُّوحِ الْعَزِیزِ لِشُكْرِهَا
۱۵۷۰	۱۷۸۳ - ۱۸۶۶۵
فَصَاحَ عَلَیْنَا صَیْحَةُ الْعِشْقِ وَالْکُم	رَأٰنِیَ الْهَوٰی یَوْمًا اَلْسَاعِبُ غَفَلَتِیْ
۱۵۷۱	۱۷۸۷ - ۱۸۶۹۷
بنوشت توقیعت خدا کالآخِرُونَ السَّابِقُونَ	گر آخر آمد عشق تو گردد ز اوّلها فزون
۱۵۷۲	۱۷۸۷ - ۱۸۷۰۹
تا چنگ اندر من زدی در عشق گشتم ارغنون	ای شمس تبریز از کرم، ای رشک فردوس و ارم
۱۵۷۳	۱۷۹۰ - ۱۸۷۴۹
وی صورتت در چشم من همچون عقیق اندر یمن	ای عشق تو در جان من چون آفتاب اندر حمل
۱۵۷۴	۱۷۹۱ - ۱۸۷۸۱
ابصار عبرت دیده را، ای عبرة الابصار من	در اوّلین و آخرین عشقی بنمود اینچنین
۱۵۷۵	۱۷۹۱ - ۱۸۷۸۹
روزی پریشانی کنی در عشق چون دستار من	روزی شوی سرمست او، روزی ببوسی دست او
۱۵۷۶	۱۷۹۱ - ۱۸۸۰۱
جز عشق و دلسوزی مگو، جز این مدان اقرار من	جز شمس تبریزی مگو، جز نصر و پیروزی مگو
۱۵۷۷	۱۷۹۲ - ۱۸۸۰۹
ای خاکبر شرم و حیا هنگام پیشانیست این	رستیم از خوف و رجا، عشق از کجا شرم از کجا!
۱۵۷۸	۱۷۹۲ - ۱۸۸۱۲
کس می‌داند حرف تو گویی که سُرّانیست این	ای عشق قَلَم‌اشیت گو، از عیش و خوش باشیت گو
۱۵۷۹	۱۷۹۸ - ۱۸۸۹۶
در صف درآ واپس مچه، ای حیدر کزّارمن	گرکنج خواهی سر بنه ور عشق خواهی جان بده

۱۵۸۰	۱۸۰۳ - ۱۸۹۴۷
چون سرو و گل هر دو خورند از آب لطفت بی‌دهن	چشم و دماغ از عشق تو بی‌خواب و خور پرورده شد
۱۵۸۱	۱۸۰۴ - ۱۸۹۵۶
آن سر نهد تا جان برد، وین خصم جان خویشتن	آن در خلاص جان دود، وین عشق را قربان شود
۱۵۸۲	۱۸۰۶ - ۱۸۹۷۴
سغراق می چشمان من، عصا می مژگان من	عشق ترا من کیستم؟ از اشک خون ساقیستم
۱۵۸۳	۱۸۰۷ - ۱۸۹۹۱
در عشقت ای خورشید فر، درگاه و در بیگاه من	هرچند شادم در سفر، در دشت و در کوه و کمر
۱۵۸۴	۱۸۰۸ - ۱۸۹۹۵
بیگانه می‌باشم چنین با عشق از دست فتن	با آنکه از پیوستگی من عشق گشتم عشق من
۱۵۸۵	۱۸۰۸ - ۱۹۰۰۶
ای جامه‌ها ببریده‌ما، بر چاک‌ما بخیه مزین	ای عشق تو بخریده‌ما، وز غیر تو ببریده‌ما
۱۵۸۶	۱۸۱۰ - ۱۹۰۲۲
تا پیش آن سرکش برد حق سرکشان را موکشان	عشق است آن سلطان که او از جمله دزدان دل برد
۱۵۸۷	۱۸۱۰ - ۱۹۰۲۳
در خدمت آن دزد بین تو شحنگان بی‌کران	عشقست آن دزدی که او از شحنگان دل می‌برد
۱۵۸۸	۱۸۱۴ - ۱۹۰۵۳
گفتم: «می‌می‌خورم» گفت: «برای دل من»	عشق تو آورد قدح پر ز بلای دل من
۱۵۸۹	۱۸۱۴ - ۱۹۰۵۷
چیست که آن پرده شود پیش صفای دل من»	گفتم: «خود آن نشود، عشق تو پنهان نشود
۱۵۹۰	۱۸۱۴ - ۱۹۰۵۸
کوه اُحد پاره شود آه چه جای دل من؟!	عشق چو خون خواره شود رستم بیچاره شود

۱۵۹۱	۱۸۱۹-۱۹۰۹۶	کافریم ار در دو جهان عشق بود خوشتر ازین	دیده ایمان شود ار نوش کند کافر ازین
۱۵۹۲	۱۸۱۹-۱۹۰۹۷	عشق بود کان هنر، عشق بود معدن زر	دوست شود جلوه از آن، پوست شود پر زر ازین
۱۵۹۳	۱۸۱۹-۱۹۰۹۸	عشق چو بگشاید لب، بوی دهد، بوی عجب	مشک شده مست ازو، گشته خجل عنبر ازین
۱۵۹۴	۱۸۱۹-۱۹۰۹۹	عشق بود خوب جهان، مادر خوبان شهان	خاک شود گوهر از آن، فخر کند مادر ازین
۱۵۹۵	۱۸۲۱-۱۹۱۰۹	آب حیات عشق را در رگ ما روانه کن	آینه صبح را ترجمه شبانه کن
۱۵۹۶	۱۸۲۳-۱۹۱۴۳	گفت که: «از سماءها حرمت و جاه کم شود»	جاه ترا، که عشق او بخت منست و جاه من
۱۵۹۷	۱۸۲۴-۱۹۱۴۹	چونکه کند شکریشان عشق برای سرخوشان	نرخ نبات بشکند چاشنی بلای من
۱۵۹۸	۱۸۲۵-۱۹۱۶۱	من طربم طرب منم، زهره زند نوای من	عشق میان عاشقان شیوه کند برای من
۱۵۹۹	۱۸۲۵-۱۹۱۶۲	عشق چو مست و خوش شود بی خود و کش مکش شود	فاش کند چو بی دلان برهمگان هوای من
۱۶۰۰	۱۸۲۶-۱۹۱۸۱	هرکه بگویدت: «بگو، کشته عشق چون بود»	عرضه بده پیش او جان مرا که همچنین
۱۶۰۱	۱۸۲۹-۱۹۲۱۸	گفتم دوش عشق را ای تو قرین و یار من	هیچ مباش یک نفس غایب ازین کنار من

۱۶۰۲	۱۸۲۹-۱۹۲۳۲
عشق کشید در زمان گوش مرا به گوشه‌ای خواند فسون، فسون او دام دل شکار من	
۱۶۰۳	۱۸۳۰-۱۹۲۴۰
عشق بُرید کیسه‌ام، گفتم: «هی، چه می‌کنی؟» گفت: «ترا نه بس بود نعمت بی‌کران من؟!»	
۱۶۰۴	۱۸۳۱-۱۹۲۵۲
عشق ترا چه مفرشم، آب بزن بر آتشم ای مه غیب آن جهان در تبریز، شمس دین!	
۱۶۰۵	۱۸۳۳-۱۹۲۷۰
دانه نمود دام تو در نظر شکار دل خانه گرفت عشق تو ناگه در جوار جان	
۱۶۰۶	۱۸۳۶-۱۹۲۹۸
تند نمود عشق او، تیز شدم ز تندی‌اش گفت: «برو، ندیده‌ای تیزی ذوالفقار من»	
۱۶۰۷	۱۸۳۷-۱۹۳۰۹
عشق توست هر زمان در خمشی و در بیان پیش خیال چشم من، روزی و روزگار من	
۱۶۰۸	۱۸۳۸-۱۹۳۳۱
مُلک نصیب مهتران، عشق نصیب کهتران قهر نصیب تیغ شد، لطف نصیب مِجَن	
۱۶۰۹	۱۸۳۸-۱۹۳۳۳
تا که بود حیات من، عشق بود نبات من چونکه بر آن جهان روم عشق بود مرا کفن	
۱۶۱۰	۱۸۳۸-۱۹۳۳۵
چونکه حزن غم شوم، عشق ندیمم کند عشق زمردی بود باشد اژدها حزن	
۱۶۱۱	۱۸۴۰-۱۹۳۶۳
مطرب خوش نوای من! عشق نواز همچنین نغغه دگر بزن، پرده تازه برگزین	
۱۶۱۲	۱۸۴۰-۱۹۳۶۶
تلخ بود غم بشر، وین غم عشق چون شکر این غم عشق را دگر، بیش به چشم غم مبین	

۱۶۱۳	۱۸۴۰ - ۱۹۳۶۷
خانه چو گور مى شود، خانگیان همه حزين	چون غم عشق زاندرون يك نفسى رود برون
۱۶۱۴	۱۸۴۰ - ۱۹۳۷۱
كان و مكان قراضه جو، بحر ز تست دانه چين	عشق ز تست همچو جان، عقل ز تست لوح خوان
۱۶۱۵	۱۸۴۰ - ۱۹۳۷۲
عشق ترا رسول شد، اوست نکال هر زمين	مست تو بوالفضول شد وز دو جهان ملول شد
۱۶۱۶	۱۸۴۲ - ۱۹۳۸۸
لاف من و گزاف من پيش تو ترجمان من	عشق برید ناف من بر تو برد طواف من
۱۶۱۷	۱۸۴۳ - ۱۹۳۹۴
چشم خمار کم گشا روی به ارغوان مکن	چون سرعشق نیستت، عقل مبر ز عاشقان
۱۶۱۸	۱۸۴۷ - ۱۹۴۶۰
ز غیر عشق بیگانه، مثال آب با روغن	منم از عشق افروزان، مثال آتش از هیزم
۱۶۱۹	۱۸۴۷ - ۱۹۴۶۸
حریفان را نمى گویم یکی از دیگری احسن	دو غمّاز دگر دارم یکی عشق و دگر مستی
۱۶۲۰	۱۸۴۷ - ۱۹۴۷۵
بجه چون برق ازین آتش بر آچون دود ازین روزن	چو هیزم ببخبر بودی ز عشق آتش به تو در زد
۱۶۲۱	۱۸۴۷ - ۱۹۴۸۶
که بی آن حسن و بی آن عشق باشد مرد مستهجن	بهار ار نیستی اکنون چو تابستان در آتش رو
۱۶۲۲	۱۸۵۳ - ۱۹۵۴۰
از آن شادی بیابد جان، نهان افتد به پای من	چو افتم من ز عشق دل به پای دلربای من
۱۶۲۳	۱۸۵۶ - ۱۹۵۶۴
که هر جزوت شدست ای دل چو لب نالان و بوسه چين	تو بوسه عشق را دیدی مگر ای دل که پزیدی

۱۶۲۴	۱۸۵۷ - ۱۹۵۷۷
که صورتهای عشق تو درونت زنده شد، می بین	عجب نبود که صورتها بدین آواز برخیزند
۱۶۲۵	۱۸۵۸ - ۱۹۵۸۱
از آن شادی بیاید جان، نهان افتد به پای من	چو افتم من ز عشق دل به پای دلربای من
۱۶۲۶	۱۸۵۹ - ۱۹۵۸۸
درین آتش ندانم کرد من روپوش شمس الدین	چو آتشیهای عشق او ز عرش و فرش بگذشتست
۱۶۲۷	۱۸۶۰ - ۱۹۵۹۷
دو صد منزل از آن سوتر ببین بازار شمس الدین	ز جسم و روحها بگذر، حجاب عشق هم بر در
۱۶۲۸	۱۸۶۰ - ۱۹۵۹۸
و طرَفِ جَنَّةِ الْأَسْرَارِ مِنْ أَنْوَارِ شَمْسِ الدِّينِ	أَيَا رُوحِي تَرَفُّفٌ فِي فُضَاءِ الْعِشْقِ وَ اسْتَشْرِفْ
۱۶۲۹	۱۸۶۱ - ۱۹۶۱۸
گویم که چه باشد عشق: «در کان زر افتادن»	عاشق بتر از مستست، عاشق هم از آن دستست
۱۶۳۰	۱۸۶۳ - ۱۹۶۴۱
بی هیچ دعا گویی عالم شده پرآمین	از عشق جهان سوزت وز شوق جگر دوزت
۱۶۳۱	۱۸۶۴ - ۱۹۶۵۴
هم لشکر ترکستان، هم لشکر هندستان	در عربده افتاده از عشق چنین خوبان
۱۶۳۲	۱۸۶۶ - ۱۹۶۷۷
چندان بکند شیوه، چندان بکند دستان	هر خاطر من بکری بر بام و در از عشقت
۱۶۳۳	۱۸۶۸ - ۱۹۷۰۰
آن لحظه که می یازد، بوسه بستان ای جان	صد عشق همی بازد، صد شیوه همی سازد
۱۶۳۴	۱۸۷۳ - ۱۹۷۴۵
از سینه بپریدن، هر ساعت برجستن	دل ز آتش عشق او آموخت سبک روحی

۱۶۳۵	۱۸۷۶-۱۹۷۷۵
کاین عشق همی گوید کز عقل تبرّا کن	بر قاعده مجنون سرفتنه غوغا شو
۱۶۳۶	۱۸۷۹-۱۹۷۹۹
در عشق شرابست آن، در عشق سبویست این	جانها که به ذوق آمد در عشق دو جوق آمد
۱۶۳۷	۱۸۸۰-۱۹۸۰۳
چون زلف تو دامن شد، شب گشت مرا مشکین	چون عشق تو رام شد، این عشق حرام شد
۱۶۳۸	۱۸۸۶-۱۹۸۴۴
نی روی فرو خوردن نی رأی رها کردن	خوش واقعه‌ای دارد دل با غم عشق تو
۱۶۳۹	۱۸۸۶-۱۹۸۴۵
با جان صفا چه بود تفسیر صفا کردن؟!۱	دعوی صفا کردن در عشق تو نیکو نیست
۱۶۴۰	۱۸۸۷-۱۹۸۵۰
چو بینیش بگویش: «زهی گربه در انبان»	اگر شیر، اگر پیل، چنانش کند این عشق
۱۶۴۱	۱۸۸۹-۱۹۸۶۷
فراز سرو و گلشن چو صد هزار دستان	منم کنون ز عشق رخ چو گلشن تو
۱۶۴۲	۱۸۹۰-۱۹۸۸۷
آن ابر توست ای مه و فرضست دریدن	اندر فلک عشق هر آن مه که بتابد
۱۶۴۳	۱۸۹۰-۱۹۸۸۹
آن عشق حرامست و صلاّی فسریدن	هر عشق که از آتش حسن تو نخیزد
۱۶۴۴	۱۸۹۰-۱۹۸۹۳
آن موی بصر باشد، باید ستریدن	جز عشق خداوندی شمس الحق تبریز
۱۶۴۵	۱۸۹۳-۱۹۹۱۱
آینه دل را زخارفات زدودن	ای آنکه به عشق رخ تو واجب و حقست

۱۶۴۶	۱۸۹۴-۱۹۹۲۲
حیران شده بر جای تو چون تازه حضوران	ای آنکه ترا جنبش این عشق نبودست
۱۶۴۷	۱۸۹۴-۱۹۹۲۴
رفتند به سوراخ خود از بیم تو موران	عشقا، تو سلیمان و سماعت سپاهت
۱۶۴۸	۱۸۹۷-۱۹۹۴۴
کاه او کس را نرنجاند، خمش کن	مزن تشنیه بر سلطان عشقش
۱۶۴۹	۱۸۹۸-۱۹۹۶۴
تو هم مردی ولی مرد کلوخین	کلوخ انداز کن در عشق مردان
۱۶۵۰	۱۸۹۹-۱۹۹۷۶
برای عبرت و نظاره بستان	در آن خط صورت و اشکال عشق است
۱۶۵۱	۱۸۹۹-۱۹۹۷۷
نخواهی، جرم از استاره بستان	دلم با عشق هم استاره افتاد
۱۶۵۲	۱۹۰۰-۱۹۹۹۰
«منم معشوقه زیبای مستان»	شنیدم از دهان عشق می‌گفت:
۱۶۵۳	۱۹۰۲-۲۰۰۱۴
که در عشقت همی سوزند حوران	نپردازی به من ای شمس تبریز
۱۶۵۴	۱۹۰۳-۲۰۰۲۲
فراغت دارد از ساقی و از خوان	ولیک از عشق شه جانهای مستان
۱۶۵۵	۱۹۰۴-۲۰۰۳۷
میان عاشقان بساید خزیدن	امانی نیست جان را در جز عشق
۱۶۵۶	۱۹۰۵-۲۰۰۵۳
هم او را گیر و مرهم را رها کن	وگر در عشق یوسف کف بریدی



۱۶۵۷	۲۰۰۸۵-۱۹۰۹	بیه کوی عشق آوازه در افتاد	که شد در خانه دل شکل روزن
۱۶۵۸	۲۰۱۰۴-۱۹۱۱	بنوش این را که تلقینهای عشقست	که سودت کم کند در گور تلقین
۱۶۵۹	۲۰۱۱۱-۱۹۱۱	خمش کن، صبر کن، تمکین تو کو؟	که ماند ز دست عشق تمکین؟
۱۶۶۰	۲۰۱۲۲-۱۹۱۳	همه شادان و دست انداز و خندان	همه شاهان عشق و تاجداران
۱۶۶۱	۲۰۲۰۱-۱۹۱۹	عشقست بر آسمان پریدن	صد پرده به هر نفس دریدن
۱۶۶۲	۲۰۲۳۱-۱۹۲۲	در عشق خودیم جمله بی دل	در روی خودیم مست و حیران
۱۶۶۳	۲۰۲۳۳-۱۹۲۲	در مانگیرید و در رخ عشق	ما خواجه! عجبتریم یا آن؟
۱۶۶۴	۲۰۲۳۴-۱۹۲۲	ایمان عشقست و کفر ماییم	در کفر نگه کن و در ایمان
۱۶۶۵	۲۰۲۷۱-۱۹۲۶	بر هم دوزید عشق ما را	بی منت ریسمان و سوزن
۱۶۶۶	۲۰۲۷۲-۱۹۲۶	گر خانه عالمست تاریک	بگشاید عشق شصت روزن
۱۶۶۷	۲۰۲۷۳-۱۹۲۶	ور می ترسی ز تیر و شمشیر	جوشن گر عشق ساخت جوشن

۱۶۶۸	۲۰۲۷۴-۱۹۲۶
هم عشق کمال خود بگوید	دم درکش و باش مرد الکـن
۱۶۶۹	۲۰۲۹۶-۱۹۳۱
عقل از کف عشق خورد افیون	هشدار جنون عقل اکـنون
۱۶۷۰	۲۰۲۹۷-۱۹۳۱
عشق مجنون و عقل عاقل	امروز شدند هر دو مجنون
۱۶۷۱	۲۰۲۹۸-۱۹۳۱
جیحون که به عشق بحر می‌رفت	دریاش شد و محو گشت جیحون
۱۶۷۲	۲۰۲۹۹-۱۹۳۱
در عشق رسید، بحر خون دید	بنشست خرد میانه خون
۱۶۷۳	۲۰۳۰۱-۱۹۳۱
تا گم کردش تمام از خود	تا گشت به عشق چست و موزون
۱۶۷۴	۲۰۳۵۶-۱۹۳۴
از شوق تو باغ و راغ در جوش	وز عشق تو گل دریده دامن
۱۶۷۵	۲۰۳۶۹-۱۹۳۵
چونکه دلبر خشم گیرد عشق او می‌گویم	«عاشق ناشی مباح و رو مگردان، هان و هان»
۱۶۷۶	۲۰۳۷۲-۱۹۳۵
شاد روزی کاین غزل را من بخوانم پیش عشق	سجده آرم بر زمین و جان سپارم در زمان
۱۶۷۷	۲۰۳۷۳-۱۹۳۵
مرغ جان را عشق گوید: «میل داری در قفس؟»	مرغ گوید: «من ترا خواهم قفس را بردران»
۱۶۷۸	۲۰۳۷۴-۱۹۳۶
عاشقان نالان چونای و عشق همچون نای زن	تا چها در می‌دمد این عشق در سُرناي تن!

۱۶۷۹	۲۰۳۸۰-۱۹۳۶
کردن جان را بیسته عشق جانان در رسن	خرقه رقصان از تنست و جسم رقصانست ز جان
۱۶۸۰	۲۰۴۱۱-۱۹۴۰
می‌زنند ای جان مردان، عشق ما بر دف، زنان	ای ز تو مه پای کوبان و ز تو زهره دف زنان
۱۶۸۱	۲۰۴۱۲-۱۹۴۰
شهره شهره شهره شده ما، کو چنین بد، شد چنان	نقل هر مجلس شدست این عشق ما و حسن تو
۱۶۸۲	۲۰۴۱۳-۱۹۴۰
وی چکیده خون ما بر راه، ره رو را نشان	ای به هر هنگامه دام عشق تو هنگامه گیر
۱۶۸۳	۲۰۴۱۴-۱۹۴۰
صد شکار خسته و نی تیر پیدا، نی کمان	صد هزاران زخم بر سینه ز زخم تیر عشق
۱۶۸۴	۲۰۴۱۵-۱۹۴۰
ز آب و نان عشق رفته اشتهای آب و نان	روی در دیوار کرده در غم تو مرد و زن
۱۶۸۵	۲۰۴۱۷-۱۹۴۰
همچو اُشتر مرغ آتش می‌خورد در عشق جان	ذوق عشقت چون ز حد شد خلق آتشخوار شد
۱۶۸۶	۲۰۴۸۴-۱۹۴۰
عشق کان بینش آمد ز آفتاب کن فکان	عقل داناییست و نُقلش نقل آمد یا قیاس
۱۶۸۷	۲۰۵۰۲-۱۹۴۲
بشکنند از طوق عشقش گردن کردن کشان	طوق زر عشق او هم لایق این گردنست
۱۶۸۸	۲۰۵۱۷-۱۹۴۳
چون حسینم خون خود در، زهرکش همچون حسن	مرتضای عشق! شمس الدین تبریزی! ببین
۱۶۸۹	۲۰۵۳۵-۱۹۴۶
دل نخواهم، جان نخواهم، آن من کو، آن من؟	سخت نازک گشت جانم از لطافت‌های عشق

۱۶۹۰	۲۰۵۸۴-۱۹۴۹	عشقت ای خوب ختن بر دل سواره گشت و گفت
«این چنین مرکب ببايد تا ختن را تاختن»		
۱۶۹۱	۲۰۵۹۹-۱۹۵۰	چرخ را چرخي دگر آموخت پُر آشوب و شور
این چه عشقست ای خداوند و عجب سوداست این!		
۱۶۹۲	۲۰۶۲۱-۱۹۵۳	روز روز مجلس است ای عشق، دست ما بگیر
می‌کشان تا بزم خاص و تخت سلطان همچنین		
۱۶۹۳	۲۰۶۳۶-۱۹۵۴	طرفه دریایی معلق آمد این دریای عشق
نی به زیر و نی به بالا نی میان ای عاشقان		
۱۶۹۴	۲۰۶۴۷-۱۹۵۶	همچو چشم کشتگان چشمان من حیران او
وز شراب عشق او این جان من بی‌خوشتن		
۱۶۹۵	۲۰۶۵۹-۱۹۵۷	وانکه باشد در نصیحت دادن عشاق عشق
نیست او را حاصلی جز سخره سودا شدن		
۱۶۹۶	۲۰۶۶۰-۱۹۵۷	عشق بوی مشک دارد، زان سبب رسوا بود
مشک را کی چاره باشد از چنین رسوا شدن؟!		
۱۶۹۷	۲۰۶۶۱-۱۹۵۷	عشق باشد چون درخت و عاشقان سایه درخت
سایه گرچه دور افتد، بایدش آنجا شدن		
۱۶۹۸	۲۰۶۶۲-۱۹۵۷	بر مقام عقل باید پیر گشتن طفل را
در مقام عشق بینی پیر را بُرنا شدن		
۱۶۹۹	۲۰۶۶۳-۱۹۵۷	شمس تبریزی! بعشقت هرکه او پستی گزید
همچو عشق تو بود در رفعت و بالا شدن		
۱۷۰۰	۲۰۶۷۲-۱۹۵۹	عقل گوید: «گوهرم، گوهر شکستن شرط نیست»
عشق گوید: «سنگ ما بستان و بر گوهر بزن»		

۱۷۰۱	۱۹۶۱-۲۰۶۹۴	نرگس آمد سوی بلبل، خفته چشمک می‌زند	کاندر آ اندر نوا، عشق و هوا را تازه کن
۱۷۰۲	۱۹۶۴-۲۰۷۲۰	پیش او بنهاد مفتاح خزاینهای خاص	کرده‌از عشق و محبت‌هاش یزدان نازنین
۱۷۰۳	۱۹۶۵-۲۰۷۳۱	ای دل، اندر عاشقی تو نام نیکو ترک کن	کابتدای عشق رسوایی و بدنامیست آن
۱۷۰۴	۱۹۶۵-۲۰۷۳۲	اندرون بحر عشقش جامه جان زحمتست	نام و نان جستن به عشق اندر، دلا خامیست آن
۱۷۰۵	۱۹۶۵-۲۰۷۳۳	عشق عامه خلق خود این خاصیت دارد دلا	خاصه این عشقی که زان مجلس سامیست آن
۱۷۰۶	۱۹۶۶-۲۰۷۴۴	بانگ چنگ چنگی سرمست عشقش در رسد	در جهان خوف افتد صد امان اندر امان
۱۷۰۷	۱۹۶۶-۲۰۷۴۸	در درون مست عشقش چیست؟ خورشید نهان	آن که داند جز کسی جانا که آن دارد از آن؟!
۱۷۰۸	۱۹۶۶-۲۰۷۵۱	جان من در خم عشقش می‌بجوشد جوشها	آه اگر بودی سوی ایوان عشقش نردبان
۱۷۰۹	۱۹۶۶-۲۰۷۵۳	صد هزاران خانه‌ها سازد می‌اش در صحن جان	چون کند زیر و زبر سودای عشقش خاندان
۱۷۱۰	۱۹۶۷-۲۰۷۶۵	هرکه استهزا کند بر خاصگان عشق حق	تیغ قهرش بر سرآید از جلال قهرمان
۱۷۱۱	۱۹۶۷-۲۰۷۷۲	گراز ایشان در گریزی در مغاره خلوتی	عشق چون چوگان آرد همچو گوی اندر میان

۱۷۱۲	۲۰۷۷۵-۱۹۶۷	گرتو اندر دین عشقی بر ملامت دل بنه	وز فسوس و تسخر دشمن مکن رو را گران
۱۷۱۳	۲۰۷۷۹-۱۹۶۷	عشق نقشی را حسودان دشمنیها می‌کنند	خاصه عشق پادشاه نقش ساز کامران
۱۷۱۴	۲۰۷۹۲-۱۹۶۸	گرنهان را می‌شناسم از جهان در عاشقی	مؤمن عشقم مخوان و کافر مخوان ای فلان
۱۷۱۵	۲۰۸۰۷-۱۹۷۰	ای کلیم عشق، بر فرعون هستی حمله بر	بر سر او تو عصای محو، موسی وار زن
۱۷۱۶	۲۰۸۱۵-۱۹۷۰	عقل هشیارت قبایی دوخت بهر شمس دین	تو ز عشق او به چشم منکران مسمار زن
۱۷۱۷	۲۰۸۱۶-۱۹۷۰	بر براق عشق بنشین جانب تبریز رو	وانگهی زانو ز بهر غمزه خون‌خوار زن
۱۷۱۸	۲۰۸۴۸-۱۹۷۲	شاد باش ای عشق باز ذوالجلال سرمدی	با چنان پرها چه غم باشد ترا از آب و طین
۱۷۱۹	۲۰۸۶۶-۱۹۷۵	عشق شمس الدینست یا نور کف موسیست آن	این خیال شمس دین، یا خود دو صد عیسیست آن؟!
۱۷۲۰	۲۰۸۷۷-۱۹۷۶	عشق شمس حق و دین کان گوهر کانست آن	در دو عالم جان و دل را دولت معنیست آن
۱۷۲۱	۲۰۸۸۰-۱۹۷۶	پختگان عشق را باشد ز خام خمر، جان	پخته نی و خام جستن مایه خامیست آن
۱۷۲۲	۲۰۸۸۲-۱۹۷۶	آنکه بالایی گزینند پست باشد عشق در	آنکه پستی را گزید او مجلس سامیست آن

۱۷۲۳	۱۹۷۸-۲۰۹۰۶	أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْ كَأْسَ الْحُمَيَّا نِصْفَ مَنْ	إِنَّ عِشْقِي مِثْلُ خَمْرٍ إِنَّ جِسْمِي مِثْلُ دَنْ
۱۷۲۴	۱۹۷۸-۲۰۹۱۳	مطربا، گرچه نه‌ای عاشق، مشو از ما ملول	عشق شمس الدین کند مر جانت را چون یاسمن
۱۷۲۵	۱۹۸۰-۲۰۹۲۹	یار کان! رقصی کنید اندر غم خوشتر ازین	کثره عشقم رمید و نی لگامستم نه زین
۱۷۲۶	۱۹۸۰-۲۰۹۳۱	رقص کن در عشق جانم ای حریف مهربان	مطربا دف را بکوب و نیست بخت غیر ازین
۱۷۲۷	۱۹۸۰-۲۰۹۳۳	مطربا این دف برای عشق شاه دلبرست	مفخر تبریز جان جان جانها شمس دین
۱۷۲۸	۱۹۸۱-۲۰۹۴۲	مطربا گرچه نیی عاشق، مشو از ما ملول	عشق شمس الدین کند مر جانت را چون یاسمن
۱۷۲۹	۱۹۸۱-۲۰۹۴۵	أَيُّهَا السَّاقِي أَدِرْكَأْسَ الْحُمَيَّا نِصْفَهُ	إِنَّ عِشْقِي مِثْلُ خَمْرٍ إِنَّ جِسْمِي مِثْلُ دَنْ
۱۷۳۰	۱۹۸۳-۲۰۹۵۲	هله، اَلْمِنَّةُ لِيْلَهْ که بدین ملک رسیدم	همه حق بود که می‌گفت مرا عشق تو پیشین
۱۷۳۱	۱۹۸۵-۲۰۹۶۸	صنما، بیار باده، بنشان خمار مستان	که ببرد عشق رویت همگی قرارمستان
۱۷۳۲	۱۹۸۶-۲۰۹۸۰	دل و جان شهید عشقت به درون گور قالب	سوی گور این شهیدان بگذر، زیارتی کن
۱۷۳۳	۱۹۸۸-۲۱۰۱۰	من بر آن بودم کز جان و دل تفسیده	باز گویم صفت عشق به روزان و شبان

۱۷۳۴	۱۹۸۸-۲۱۰۱۱	شمس تبریز مرا دوش همی گفت: «خמוש!	چون ترا عشق لب ماست نگهدار زبان»
۱۷۳۵	۱۹۸۹-۲۱۰۱۳	گرچه من خود ز عدم دلخوش و خندان زادم	عشق آموخت مرا شکل دگر خندیدن
۱۷۳۶	۱۹۹۱-۲۱۰۳۹	کَتَبَ الْعِشْقُ عَلَيْنَا غَمَزَاتٍ وَ مِحَنَ	وَقَضَى الْحُبُّ عَلَيْنَا فِتْنًا بَعْدَ فِتْنٍ
۱۷۳۷	۱۹۹۱-۲۱۰۴۶	بلبل از عشق ز گل بوسه طمع کرد و بگفت	«بشکن شاخ نبات و دل ما را مشکن»
۱۷۳۸	۱۹۹۱-۲۱۰۴۸	گفت: «گرمی ندهی بوسه، بده باده عشق»	گفت: «این هم ندهم، باش حزین جفت حزن»
۱۷۳۹	۱۹۹۲-۲۱۰۵۷	اوّل و آخر تو عشق ازل خواهد بود	چون زن فاحشه هر شب تو دگر شوی مکن
۱۷۴۰	۱۹۹۲-۲۱۰۶۷	قامت عشق صلا زد که سماع ابدیست	جز پی قامت او رقص و هیاهوی مکن
۱۷۴۱	۱۹۹۳-۲۱۰۷۸	لب ببند و قصص عشق به گوش او گوی	که حریص آمد بر گفتن پیوسته من
۱۷۴۲	۱۹۹۹-۲۱۱۲۶	پیش آتشکده عشق تو دل شیشه گریست	دل خود بر دل چون شیشه من خاره مکن
۱۷۴۳	۲۰۰۵-۲۱۱۸۸	آنکه عشقش خانه ها بر هم زدست	آمد اندر خانه همسایگان
۱۷۴۴	۲۰۰۵-۲۱۱۸۹	کف بر آوردست این دریا ز عشق	سرفرو کردست آن مه ز آسمان



۱۷۴۵	۲۱۱۹۵-۲۰۰۵
آتش عشق خدا بالا گرفت	تیر تقدیر خدا جست از کمان
۱۷۴۶	۲۱۲۰۱-۲۰۰۵
شمس تبریزست باغ عشق را	هم طراوت هم نما هم باغبان
۱۷۴۷	۲۱۲۴۱-۲۰۱۰
در میان جان و دل پیدا شود	صورت نو نو از آن عشق کهن
۱۷۴۸	۲۱۲۶۳-۲۰۱۳
ساقیا، برخیز و می در جام کن	وز شراب عشق دل را دام کن
۱۷۴۹	۲۱۲۸۶-۲۰۱۷
داد شمشیری به دست عشق و گفت	«هرچه بینی غیر من گردن بزن»
۱۷۵۰	۲۱۳۰۵-۲۰۱۹
ای زلیخا فتنه عشق از توست	یوسفی را هرزه در زندان مکن
۱۷۵۱	۲۱۳۱۱-۲۰۲۰
ای خدا، این وصل را هجران مکن	سرخوشان عشق را نالان مکن
۱۷۵۲	۲۱۳۴۴-۲۰۲۳
ای کوه از ناز شاهان می ترسی	طفل عشقی، سر پستان بستان
۱۷۵۳	۲۱۳۴۶-۲۰۲۳
چابک و چست روان در ره عشق	مُهره را از کف چستان بستان
۱۷۵۴	۲۱۳۶۳-۲۰۲۵
مه و خورشید ز عشق رخ او	اندرین چرخ ز زیر و زبیران
۱۷۵۵	۲۱۴۰۰-۲۰۲۸
گفتاکه: «سر قدم کن، تا قعر عشق می رو	زیرا که راست نباید این کار تا به گردن»

۱۷۵۶	۲۱۴۰۴-۲۰۲۸
کآناه می کشیدی بیگار تا به گردن	گفتابه عشق رستی از عالم کشاکش
۱۷۵۷	۲۱۴۲۰-۲۰۲۹
احسنت ای کشنده، شاباش ای کشیدن	ای عشق آن جهانی، ما را همی کشانی
۱۷۵۸	۲۱۴۲۶-۲۰۳۰
آنکس که نیست عاشق گو قصه مختصر کن	گفتی: «ملول گشتم، از عشق چند گویی؟»
۱۷۵۹	۲۱۴۳۸-۲۰۳۱
هر نقش را به خود کش، وز خویش جانور کن	در عالم منقش، ای عشق همچو آتش
۱۷۶۰	۲۱۴۴۰-۲۰۳۱
آن پر هست برکن وز عشق بال و پر کن	سیمرغ قاف خیزد در عشق شمس تبریز
۱۷۶۱	۲۱۴۶۷-۲۰۳۶
آورد بار دیگر، یک یک بسته گردن	امروز سرکشانرا عشقت ز جلوه کردن
۱۷۶۲	۲۱۴۸۹-۲۰۳۸
خواهی که تازه گردد؟ در حوض کوثرش زن	جانی که برفروزد، در عشق تو بسوزد
۱۷۶۳	۲۱۴۹۸-۲۰۳۹
با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن	در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم
۱۷۶۴	۲۱۵۰۰-۲۰۳۹
از برق این زمرد هین دفع اژدها کن	گراژدهاست بر ره عشقیست چون زمرد
۱۷۶۵	۲۱۵۲۵-۲۰۴۲
نی‌های بی‌زبان را زان شهد پر شکر کن	چنگی که زد دل و جان در عشق با نوا کن
۱۷۶۶	۲۱۵۲۷-۲۰۴۲
از بهر اهل دل را یک قلیه جگر کن	از خون آن جگرها که بوی عشق دارد

۱۷۶۷	۲۱۵۳۸-۲۰۴۳
در سوز نقشها را، ای جان پاک دامن	نقش فناست هیزم، عشق خداست آتش
۱۷۶۸	۲۱۵۴۰-۲۰۴۳
چون زاده خلیلی آتش تراست مسکن	در عشق همچو آتش چون نقره باش دلخوش
۱۷۶۹	۲۱۵۶۲-۲۰۴۴
وی عشق ترک تاز، سفر سوی جند کن	ای طبع روسیاه، سوی هند باز رو
۱۷۷۰	۲۱۵۶۹-۲۰۴۵
ور جمله جان نگردي دل را بجل مکن	دل نعره می زند که بکش خویش را ز عشق
۱۷۷۱	۲۱۶۲۶-۲۰۴۸
این تشنه کشتگانرا زان نزل می چشان	آب حیات نزل شهیدان عشق تست
۱۷۷۲	۲۱۶۶۹-۲۰۵۲
هر موی را ز عشق زبان می کنی مکن	گویی خموش کن، تو خموش نمی هلی
۱۷۷۳	۲۱۶۹۶-۲۰۵۴
در بی سری عشق چه سر می کنی؟! مکن	سر در کش ای رفیق که هنگام گفت نیست
۱۷۷۴	۲۱۷۰۷-۲۰۵۵
گرچه نهانست یار هست سر سر نهان	گرچه جهانست عشق، جان و جهانست عشق
۱۷۷۵	۲۱۷۱۳-۲۰۵۵
زنده شد، از عشق زیست، شهره شد اندر زمان	سخت تر از کوه چیست؟ چونکه به تو بنگریست
۱۷۷۶	۲۱۷۱۵-۲۰۵۶
خون سگان کی خورد ضیغم خون خوار من؟!	نبود هر گردنی لایق شمشیر عشق
۱۷۷۷	۲۱۷۲۷-۲۰۵۷
عشق گزین عشق باز دولت بسیار بین	آمد محمود باز بر در حجره ایاز

۲۰۵۷-۲۱۷۲۸	۱۷۷۸
خاک‌ایازم که او هست چو من عشق خو	عشق شود عشق جو، دلبر عیار بین
۲۰۶۱-۲۱۷۷۲	۱۷۷۹
واسطه برخاستی گر نفسی ترک عشق	پیش نشستنی به لطف کای چلبی کیمسن
۲۰۶۲-۲۱۷۸۴	۱۷۸۰
گفت کسی «کاین سماع جاه و ادب کم کند»	جاه نخواهم که عشق در دو جهان جاه من
۲۰۶۳-۲۱۷۹۱	۱۷۸۱
لعل لب او که دور از لب و دندان تو	خواند فسونهای عشق خواجه! ببین این نشان
۲۰۶۳-۲۱۷۹۲	۱۷۸۲
آمد غمّاز عشق گفت درین گوش من	«یار میان شماسست خوب و لطیف و نهان»
۲۰۶۴-۲۱۷۹۶	۱۷۸۳
باز فرو ریخت عشق از در و دیوار من	باز ببرد بند اشتر کین دار من
۲۰۶۴-۲۱۷۹۷	۱۷۸۴
بار دگر شیر عشق پنجه خونین گشاد	تشنه خون گشت باز این دل سگسار من
۲۰۶۶-۲۱۸۲۳	۱۷۸۵
سوره یاسین بسی خواندم از عشق و ذوق	زانکه مرا خوانده بود سوره یاسین من
۲۰۶۷-۲۱۸۳۵	۱۷۸۶
ای هوس عشق تو کرده جهان را زیون	خیره عشقت چو من این فلک سرنگون
۲۰۶۸-۲۱۸۴۲	۱۷۸۷
باز شکستند خلق سلسله یا مسلمین	باز در افکند عشق غلغله یا مسلمین
۲۰۶۸-۲۱۸۴۸	۱۷۸۸
عشق چو آمد پدید عقل گریبان درید	از پی بی‌دل رسید مشغله یا مسلمین

۲۰۶۹-۲۱۸۵۴	۱۷۸۹
ای صنم خوش سخن، حلقه درآ، رقص کن	عشق نگردد کهن حقّ خدا همچنین
۲۰۷۱-۲۱۸۶۷	۱۷۹۰
عشق چو باشد کم نشود جان	دور مبادا سایه جانان
۲۰۷۳-۲۱۸۹۱	۱۷۹۱
چو نیست عشق ترا، بندگی بجا می آر	که حق فرو نهلد مزدهای مزدوران
۲۰۷۳-۲۱۸۹۲	۱۷۹۲
بدانکه عشق خدا خاتم سلیمانست	کجاست دخل سلیمان و مکسب موران
۲۰۷۴-۲۱۸۹۹	۱۷۹۳
دو دست عشق مثال دو دست داودست	که همچو موم همی گردد از کفش آهن
۲۰۷۴-۲۱۹۰۰	۱۷۹۴
حدیث عشق هم از عشق باز باید جست	که او چو آینه هم ناطق است و هم الکن
۲۰۷۴-۲۱۹۰۱	۱۷۹۵
دلا دو دست برآور سبک به گردن عشق	اگرچه دارد او خون خلق در گردن
۲۰۷۵-۲۱۹۰۶	۱۷۹۶
هزار جامه بدوزی ز عشق و پاره کنی	و آنگهان بنویسی تو جرم آن بر من
۲۰۷۹-۲۱۹۵۷	۱۷۹۷
جمال خود ز اسیران عشق هیچ مپوش	چو باغ لطف خدایی تو در فراز مکن
۲۰۸۰-۲۱۹۶۳	۱۷۹۸
هزار ساله ادب را به یک قدح ببری	خمار عشق تو نگذاشت دیده شرمین
۲۰۸۰-۲۱۹۶۸	۱۷۹۹
جمال و حسن تو ساکن چو عشق ما پیچان	جبین هجر تو بی چین چو سفره ما پرچین

۲۲۰۸۴-۲۲۰۱۰	۱۸۰۰
هزار آینه و صدهزار صورت را	دهم بعشق صلاح جهان صلاح الدین
۲۲۰۸۷-۲۲۰۴۱	۱۸۰۱
بگویم مثالی ازین عشق سوزان	یکی آتشی در نهانم فروزان
۲۲۰۹۲-۲۲۰۹۶	۱۸۰۲
من عشقم و چون ریزم ز تو خون	زنده کیمت در محشر من
۲۲۱۰۱-۲۲۰۹۲	۱۸۰۳
عشق است پدر عاشق رمه را	زاینده ازو کز و فر من
۲۲۱۹۸-۲۱۰۲	۱۸۰۴
چییست با عشق آشنا بودن؟	بجز از کام دل جدا بودن
۲۲۲۰۶-۲۱۰۳	۱۸۰۵
آن نباشد مرا، چو در عشقت	خو گرم من بخویش دزدیدن
۲۲۲۱۲-۲۱۰۳	۱۸۰۶
باغبانان عشق را باشد	از دل خویش میوه برچیدن
۲۲۲۱۴-۲۱۰۳	۱۸۰۷
زهد و دانش بورزای خواجه	نتوان عشق را بورزیدن
۲۲۲۲۵-۲۱۰۴	۱۸۰۸
عشق چو مغزست و جهان همچو پوست	عشق چو حلوا و جهان چون تیان
۲۲۳۶۹-۲۱۱۸	۱۸۰۹
ایا من عشق خدیّه یذیب آلف حورالعین	هواه کاشیف البلوی کعسق او یاسین
۲۲۳۹۱-۲۱۱۹	۱۸۱۰
یقول: خایع المعشر بلاء العشق کالسکر	و شوک الحب کالعبر فما یُبکک یا فتان

- ۲۲۴۰۳-۲۱۱۹ ۱۸۱۱  
 إِذَا مَا شِيتَ إِبْقَائِي فَكُنْ يَا عَشْقُ سَقَائِي وَ مِلْ بِالْفَقْرِ تِلْقَائِي وَ أَنْتَ الدَّيْنُ وَ الدَّيَّانُ
- ۲۲۴۰۴-۲۱۱۹ ۱۸۱۲  
 میی کز روح می‌خیزد به جام فقر می‌ریزد حیات خلد انگیزد چو ذات عشق بی‌پایان
- ۲۲۴۴۶-۲۱۲۱ ۱۸۱۳  
 يَا مَنْ زَاوَنَسِي وَقْتَ السَّحَرِ يَا مَنْ عَشِقُهُ نُورُ النَّظَرِ
- ۲۲۴۶۰-۲۱۲۱ ۱۸۱۴  
 برگرورم اگر آیی بنگر پر عشق بود چشمم زکشی
- ۲۲۴۶۶-۲۱۲۳ ۱۸۱۵  
 الْعِشْقُ يَقُولُ لِي: «تَزَيْنِ الزَّيْنَةُ عِنْدَنَا» تَيَقَّنْ
- ۲۲۴۹۸-۲۱۲۷ ۱۸۱۶  
 صَبَحَ عِنْدَ النَّاسِ أَنَسِي غَاشِقُ غَمِيرٌ أَن لَمْ يَعْرِفُوا عِشْقِي بِمَنْ
- ۲۲۵۲۵-۲۱۳۰ ۱۸۱۷  
 در عشق چون مجنون شود، سرگشته چون گردون شود آن کو چنین رنجور شد نایافت شد داروی او
- ۲۲۵۲۷-۲۱۳۰ ۱۸۱۸  
 عشقش دل پُر درد را بر کف نهد، بو می‌کند چون خوش نباشد آن دلی کو گشت دستنبوی او
- ۲۲۵۳۷-۲۱۳۰ ۱۸۱۹  
 ای روی ما چون زعفران از عشق لاله‌ستان او ای دل فرورفته به سر چون شانه در گیسوی او
- ۲۲۵۳۸-۲۱۳۰ ۱۸۲۰  
 مر عشق را خود پشت کو؟! سر تابه سر رویست او این پشت و رو این سو بود جز رو نباشد سوی او
- ۲۲۵۴۴-۲۱۳۰ ۱۸۲۱  
 این عشق شد مهمان من، زخمی بزد بر جان من صد رحمت و صد آفرین بر دست و بر بازوی او

۱۸۲۲	۲۲۵۴۹-۲۱۳۱
رو سینه را چون سینه‌ها هفت آب شو از کینه‌ها	وانگه شراب عشق را پیمانه شو پیمانه شو
۱۸۲۳	۲۲۵۶۰-۲۱۳۱
شکرانه دادی عشق را از تحفه‌ها و مالها	هل مال را، خود را بده، شکرانه شو شکرانه شو
۱۸۲۴	۲۲۵۶۹-۲۱۳۲
ای خوش بیابان که درو عشق است تازان سو به سو	جز حق نباشد فوق او جز فقر نبود پست او
۱۸۲۵	۲۲۵۸۳-۲۱۳۴
در عشق جانان جان بده، بی عشق نگشاید گره	ای روح، اینجا مست شو، وی عقل، اینجا دنگ شو
۱۸۲۶	۲۲۵۸۵-۲۱۳۴
در دوغ او افتاده‌ای، خود تو ز عشقش زاده‌ای	زین بت خلاصی نیستت، خواهی به صد فرسنگ شو
۱۸۲۷	۲۲۵۹۰-۲۱۳۴
گر لعل و گر سنگی هلا، می غلط در سیل بلا	با سیل سوی بحر رو، مهمان عشق سنگ شو
۱۸۲۸	۲۲۶۰۵-۲۱۳۵
من خود که باشم؟! آسمان در دور این رطل گران	یک دم نمی‌یابد امان از عشق و استسقای تو
۱۸۲۹	۲۲۶۰۶-۲۱۳۵
ای ماه سیمین مِنطَقه با عشق داری سابقه	وی آسمان، هم عاشقی پیداست در سیمای تو
۱۸۳۰	۲۲۶۰۷-۲۱۳۵
عشقی که آمد جُفت دل، شد بس ملول از گفت دل	ای دل خمش! تا کی بود این جهد و استقصای تو
۱۸۳۱	۲۲۶۰۹-۲۱۳۵
إِنَّا فَتَحْنَا بِأَبْكُمْ لَأَتَهْجُرُوا أَصْحَابَكُمْ	حَمْدًا لِعِشْقٍ شَامِلٍ بگرفته سر تا پای تو
۱۸۳۲	۲۲۶۱۵-۲۱۳۶
آن شاهد فرد احد یک جرعه‌ای در بت نهد	در عشق آن سنگ سیه کافر کند ایمان گرو



۲۲۶۲۴-۲۱۳۸	۱۸۳۳
ای عشق تو موزونتری یا باغ و سیستان تو	چرخ بزن ای ماه تو، جانبخش مشتاقان تو
۲۲۶۲۷-۲۱۳۸	۱۸۳۴
عشقا چه شیرین خوستی! عشقا چه گلگون روستی!	عشقا چه عشرت دوستی! ای شادی اقران تو
۲۲۶۶۳-۲۱۴۰	۱۸۳۵
گریک جهان ویرانه شد از لشکر سلطان عشق	خود صد جهان جان جان شد در عوض بنیاد ازو
۲۲۶۶۹-۲۱۴۰	۱۸۳۶
تا بردرید این عشق او پرده عروس جانها	تا خان و مان بگذاشتند یک عالمی داماد ازو
۲۲۶۷۹-۲۱۴۱	۱۸۳۷
عشق بود دلبر ما نقش نباشد بر ما	صورت و نقشی چه بود با دل زاینده او؟!
۲۲۶۹۵-۲۱۴۲	۱۸۳۸
عقل همی گفت که: «من زاهد و بیمارم ازو»	عشق همی گفت: که «من ساحر و طرّارم ازو»
۲۲۷۳۱-۲۱۴۷	۱۸۳۹
عشق و نشاط گستری با می و رطل ساغری	می رسد از کنارها غلغل و های هوی او
۲۲۷۶۱-۲۱۵۰	۱۸۴۰
عشق کمینه نام تو، چرخ کمینه بام تو	رونق آفتابها از مه بی زوال تو
۲۲۷۸۷-۲۱۵۲	۱۸۴۱
شیر سیاه عشق تو می کند استخوان من	نی تو ضمان من بُدی پس چه شد این ضمان تو؟
۲۲۷۹۴-۲۱۵۳	۱۸۴۲
نیست مرا ز جسم و جان در ره عشق تو نشان	زانکه نغول می روم در طلب نشان تو
۲۲۸۱۴-۲۱۵۵	۱۸۴۳
هیچ نمیرد آتشی ز آتش دیگر ای پسر	ای دل من ز عشق خون، خون مرا بخون مشو

۱۸۴۴	۲۲۸۳۰-۲۱۵۶
خوردیم از آن و هر نفس من بترم بجان تو	شکل طیب عشق تو آمد و داد شربتی
۱۸۴۵	۲۲۸۳۶-۲۱۵۷
مردم و سنگ می خورد عشق چو ازدهای تو	جامه صبر می درد، عقل ز خویش می رود
۱۸۴۶	۲۲۸۳۹-۲۱۵۷
چیست دل خراب من؟ کارگه وفای تو	چیست غذای عشق تو؟ این جگر کباب من
۱۸۴۷	۲۲۸۴۱-۲۱۵۷
دید مرا که بی تو گفت مرا که: «وای تو»	عشق درآمد از درم، دست نهاد بر سرم
۱۸۴۸	۲۲۸۶۰-۲۱۵۹
عید شدست و عام را گر رمضانست باش، گو	فاش بیا و فاش ده، باده عشق فاش به
۱۸۴۹	۲۲۸۶۷-۲۱۶۰
ولی در گلشن جانشان شقایق های تو بر تو	همه از عشق بر رسته، جگرها خسته، لب بسته
۱۸۵۰	۲۲۸۹۶-۲۱۶۲
چه آهویم که شیران را نگهبانم بجان تو	سخن با عشق می گویم که او شیر و من آهویم
۱۸۵۱	۲۲۹۰۰-۲۱۶۲
مثال ذره ای گردان پریشانم بجان تو	ز عشق شمس تبریزی، ز بیداری و شبخیزی
۱۸۵۲	۲۲۹۰۳-۲۱۶۳
که می کاهد چو ماه ای مه، به عشق جان فزای تو	تو خورشیدی و دل در چه، بتاب از چه به دل که گه
۱۸۵۳	۲۲۹۰۴-۲۱۶۳
کمر بستم به عشق اندر به امید قبای تو	زد خود مسم به تو زرم، به خود سنگم به تو درم
۱۸۵۴	۲۲۹۰۵-۲۱۶۳
منم محتاج و می گویم ز بی خویشی دعای تو	گرفتم عشق را در بر، کله بنهادم از سر

- ۲۲۹۰۷-۲۱۶۳ ۱۸۵۵  
اگر ریزم و گر رویم، چه محتاج تو مه رویم چو برگ کاه می‌پژم به عشق کهربای تو
- ۲۲۹۲۶-۲۱۶۵ ۱۸۵۶  
سخن با عشق می‌گویم، سبق از عشق می‌گیرم به پیش او کشم جان را که بس اندک‌پذیر است او
- ۲۲۹۳۰-۲۱۶۵ ۱۸۵۷  
ندارد فرّ سلطانی، نشاید هم به دربانی که اندر عشق تتماجی، برهنه همچو سیرست او
- ۲۲۹۳۴-۲۱۶۶ ۱۸۵۸  
چو چرخم من، چو ماهم من، چو شمعم من ز تاب تو همه علقم، همه عشقم، همه جانم بجان تو
- ۲۲۹۳۸-۲۱۶۶ ۱۸۵۹  
به غیر عشق هر صورت که آن سر بر زند از دل ز صحن دل همین ساعت برون رانم بجان تو
- ۲۲۹۴۱-۲۱۶۶ ۱۸۶۰  
ز عشق شمس تبریزی، ز بیداری و شبخیزی مثال ذره‌ای گردان، پریشانم بجان تو
- ۲۲۹۵۲-۲۱۶۸ ۱۸۶۱  
نمی‌گفتی مرا روزی که: «ما را یار غاری تو؟! درون باغ عشق ما، درخت پایداری تو؟!»
- ۲۲۹۵۶-۲۱۶۸ ۱۸۶۲  
چه فتوی داد عشق تو، به خون من نمی‌دانم چه جوهردار تیغی تو! چه سنگین دل نگاری تو!
- ۲۲۹۷۳-۲۱۶۸ ۱۸۶۳  
هزاران منتت بر جان ز عشق شاه شمس‌الدین تو بادی ریش در کرده که یعنی حق‌گزاری تو
- ۲۲۹۸۹-۲۱۷۰ ۱۸۶۴  
عقلی که نمی‌گنجد در هفت فلک فرّش ای عشق، چرا رفت او در دام و جوال تو
- ۲۲۹۹۰-۲۱۷۰ ۱۸۶۵  
این عقل یکی دانه از خرمن عشق آمد شد بسته آن دانه جمله پرو بال تو

۱۸۶۶	۲۲۹۹۲-۲۱۷۰
ملکش به چه کار آید با ملکت عشق تو؟! جاهش به چه کار آید با جاه و جلال تو	
۱۸۶۷	۲۳۰۲۳-۲۱۷۲
از عشق زبان روید جان را مثل سوسن می‌دار زبان خامش، از سوسن‌گیر این خو	
۱۸۶۸	۲۳۰۶۵-۲۱۷۶
آن عشق پُر از صورت بی صورت عالم هم دور ز ما هم زه قواره ما کو؟	
۱۸۶۹	۲۳۰۸۵-۲۱۷۷
زهی عشقی که دارد بر کفی خاک که گاهش گل کند که لاله زار او	
۱۸۷۰	۲۳۰۹۷-۲۱۷۹
تو جام عشق را بستان و می‌رو همان معشوق را می‌دان و می‌رو	
۱۸۷۱	۲۳۱۱۹-۲۱۸۱
برای مغز مخموران عشقش بجوشیده به دست خود مدام او	
۱۸۷۲	۲۳۱۲۳-۲۱۸۱
چه باشد گر شبی را زنده‌داری به عشق او؟! که آرد صبح و شام او	
۱۸۷۳	۲۳۱۸۴-۲۱۸۵
عجب چون آمد اندر عالم عشق هزاران شور و شر از شیوه او	
۱۸۷۴	۲۳۲۰۰-۲۱۸۶
نباشد خنده جز از زعفرانش بجز از عشق رویش شادمان کو؟!	
۱۸۷۵	۲۳۲۱۲-۲۱۸۷
ز عشق حسن شمس الدین تبریز میان عاشقان آثار برگو	
۱۸۷۶	۲۳۲۱۷-۲۱۸۸
ز کوی عشق می‌آید ندایی رها کن کو و کو، در رو درین کو	

۱۸۷۷	۲۳۲۴۶-۲۱۹۰
بـنـهـاـد خـرـد بـه لاغـری رو	فـرـبـه شـد عشـق و زفـت و لـمـتـر
۱۸۷۸	۲۳۲۷۷-۲۱۹۳
صـد غـلـغـله عشـق کـه تـعالوا	اـنـدـر عـدم و وـجـود افـکـند
۱۸۷۹	۲۳۳۰۳-۲۱۹۵
ای تو بالاتر ز وهم این و آن، بی من مرو	دیگران عشق می‌خوانند و من سلطان عشق
۱۸۸۰	۲۳۳۰۵-۲۱۹۶
طوطی جان بگسلد از شگر و بادام او	دام‌های عشق او گر پز و بالم بگسلد
۱۸۸۱	۲۳۳۱۵-۲۱۹۷
خط‌هایی دارم از اقرار تو، اقرار تو	کشته‌عشق توم و زانکه تو منکر شوی
۱۸۸۲	۲۳۳۳۵-۲۱۹۹
تا نگویی عشق ره رو را که: «راه آورد کو؟»	هر نفس بوی دل آید از صراط المستقیم
۱۸۸۳	۲۳۳۳۹-۲۲۰۰
با کسی کز عشق دارد بسته زناری بگو	آن مسیح حسن را دانم که می‌دانی کجاست
۱۸۸۴	۲۳۳۶۴-۲۲۰۳
طرفه بویی، پس دوی هر سو که آخر غار کو؟!	چون مشامت برگشاید آیدت از غار عشق
۱۸۸۵	۲۳۳۹۳-۲۲۰۵
زانکه بعد از مرگ حلّ و حرمت و ایجاب کو؟!	ای فقیه از بهر الله علم عشق آموز تو
۱۸۸۶	۲۳۳۹۶-۲۲۰۵
رقعه عشقش بخوان، بنمایدت بواب کو	ار چه خطّ این بوابت هوس شد در رقاع
۱۸۸۷	۲۳۴۰۵-۲۲۰۷
در کشوف مشکلاتش صاحب اعلام کو؟	در خلاصه عشق آخر شیوه اسلام کو؟

۱۸۸۸	۲۳۴۰۹-۲۲۰۷	
بوی جامت بی قرارم کرد آخر جام کو؟	ساقیا هشیار نتوان عشق را دریافتن	
۱۸۸۹	۲۳۴۲۳-۲۲۰۷	
فرض و ندب و واجب و تعلیم و استلزام کو؟	فرض لازم شد عبادت عشق را آخر بگو	
۱۸۹۰	۲۳۴۲۴-۲۲۰۷	
عشق بر بسته کجا و ای ولی اکرام کو؟	عشقبازی‌های جان و آنکهی اکراه و زور؟!	
۱۸۹۱	۲۳۴۲۶-۲۲۰۷	
خدمتی از عشق را امثال کالانعام کو؟	خدمتی از خوف خود انعام را باشد ولیک	
۱۸۹۲	۲۳۴۳۱-۲۲۰۷	
جز قباد و سنجر و کاوس یا بهرام کو؟	در رکاب اسپ عشقش از قبیل روحیان	
۱۸۹۳	۲۳۴۴۲-۲۲۰۹	
روز روزت عید تازه هر شبانکه سور نو	عشق عشرت پیشه‌ای که دولتت پاینده باد	
۱۸۹۴	۲۳۴۶۵-۲۲۱۳	
یا چو اسحق شود بسمل از آن خنجر او	همچو جرجیس شود کشته عشقش صدفبار	
۱۸۹۵	۲۳۴۶۹-۲۲۱۳	
عمر جاوید بود موهبت کمتر او	عشق دریای حیاتست که او را تک نیست	
۱۸۹۶	۲۳۴۹۹-۲۲۱۶	
چونکه پیغمبر عشقی، هله، پیغام بگو	چونکه رضوان بهشتی تو، صلایی در ده	
۱۸۹۷	۲۳۵۲۳-۲۲۱۸	
که بسی خوب و لطیفست ترا صورت و خو	هله ای عشق، که من چاکرو شاگردتوم	
۱۸۹۸	۲۳۵۲۸-۲۲۱۸	
خسروان بر در او گشته ایاز و قُتلو	او مگر صورت عشقست و نماند به بشر!	

- ۲۳۵۳۴-۲۲۱۹ ۱۸۹۹  
دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید و بگفت «آمد، نعره مزن، جامه مدر، هیچ مگو»
- ۲۳۵۳۵-۲۲۱۹ ۱۹۰۰  
گفتم: «ای عشق، من از چیز دگر می ترسم» گفت: «آن چیز دگر نیست، دگر هیچ مگو»
- ۲۳۵۶۳-۲۲۲۱ ۱۹۰۱  
چون سبوی تو در آن عشق و کشا کش بشکست بر لب چشمه دهان می نه و خوش می کش ازو
- ۲۳۵۸۷-۲۲۲۳ ۱۹۰۲  
ورنه خاکی از کجا، عشق از کجا! گرنبودی جذبه های جان تو
- ۲۳۵۹۳-۲۲۲۴ ۱۹۰۳  
آتش عشقش خدایی می کند ای خدا، هیهای او، هیهای او
- ۲۳۵۹۹-۲۲۲۴ ۱۹۰۴  
خیمه در خیمه، طناب اندر طناب پیش شاه عشق و لشکرهای او
- ۲۳۶۰۲-۲۲۲۴ ۱۹۰۵  
عشق، شیر و عاشقان اطفال شیر درمیان پنجه صددتای او
- ۲۳۶۰۳-۲۲۲۴ ۱۹۰۶  
طفل شیر از زخم شیر ایمن بود بر سر پستان شیر افزای او
- ۲۳۶۰۴-۲۲۲۴ ۱۹۰۷  
در کدامین پرده پنهان بود عشق؟ کس نداند، کس نبیند جای او
- ۲۳۶۰۵-۲۲۲۴ ۱۹۰۸  
عشق چون خورشید ناگه سرکند بر شود تا آسمان غوغای او
- ۲۳۶۵۱-۲۲۳۱ ۱۹۰۹  
می دويد از هر طرف در جست و جو چشم پر خون، تیغ در کف عشق او

۱۹۱۰	۲۲۳۱-۲۳۶۶۱	عشق شمس الدین تبریزست این	کوبروست از جهان رنگ و بو
۱۹۱۱	۲۲۳۳-۲۳۶۷۲		
۱۹۱۲	۲۲۳۳-۲۳۶۷۳	ای ارسلان، قلع مکش از بهر خون من	عشقت گرفت جمله اجزام مو به مو
۱۹۱۳	۲۲۳۳-۲۳۶۷۵	زخم قلع مبادا بر عشق تو رسد	از بخل جان نمی‌کنم ای ترک گفت و گو
۱۹۱۴	۲۲۳۳-۲۳۶۷۶	نام تو ترک گفتم از بهر مغلظه	زیرا که عشق دارد صد حاسد و عدو
۱۹۱۵	۲۲۳۴-۲۳۶۸۱	دکُتو شنیدم از تو و خاموش ماندم	غمّاز من بسست درین عشق رنگ و بو
۱۹۱۶	۲۲۳۴-۲۳۶۸۲	ای عشق اگر بجوشد خونم به غیر تو	بادا به بی‌مرادی خونم حلال تو
۱۹۱۷	۲۲۳۵-۲۳۶۸۹	سر تا قدم ز عشق مرا شد زبان حال	افغان به عرش برده و پیرسان ز حال تو
۱۹۱۸	۲۲۳۶-۲۳۶۹۸	دلّاله عشق بود و مرا سوی تو کشید	اول غلام عشقم و آنگاه آن تو
۱۹۱۹	۲۲۳۷-۲۳۷۱۲	صد روز و روزگار دگر گر دهی مرا	بادا فدای عشق و فریب و ولای تو
۱۹۲۰	۲۲۴۰-۲۳۷۴۹	ز افسردگی غیر نرنجید گرم عشق	کاندر تموز مردم تشنه‌ست برف جو
		موریست نقب کرده میان سرای عشق	هرچند بی‌پرست به پرواست آرزو



- ۲۳۷۵۶-۲۲۴۱ ۱۹۲۱  
در جای می‌نگنجد از فخر جای تو گه می‌کند ز عشق چو فرهاد وقت تو
- ۲۳۷۶۲-۲۲۴۲ ۱۹۲۲  
از سر مستی عشق گفتم: «یار منی» ورنه جز احوال که دید در دو جهان یار تو؟!
- ۲۳۷۶۶-۲۲۴۲ ۱۹۲۳  
خسرو جان! شمس دین! مفخر تبریزیان در دل تن عشق دل، در دل دل دار تو
- ۲۳۷۷۲-۲۲۴۳ ۱۹۲۴  
ای رخ تو همچو ماه، ناله کنم گاه گاه زانکه مرا شد حجاب عشق سخن دان تو
- ۲۳۷۷۸-۲۲۴۴ ۱۹۲۵  
عشق تو گفت: «ای کیا، در حرم ما بیا تا نکنند هیچ دزد قصد حرمدان تو»
- ۲۳۷۹۳-۲۲۴۵ ۱۹۲۶  
عشق مرا گفت دی: «عاشق من چون شدی!» گفتم: «بر چون متن، زانچه تنیدی بگو»
- ۲۳۸۴۴-۲۲۵۰ ۱۹۲۷  
هزار بار کشیدست عشق کافر خو شبم ز بام به حجره، ز حجره تا سر کو
- ۲۳۹۱۱-۲۲۵۵ ۱۹۲۸  
تو بخسپی و عشق و دل گذران بی ز غش و غل ز ره خواب بر فلک خوش و سرمست دو به دو
- ۲۳۹۱۵-۲۲۵۵ ۱۹۲۹  
تو بگو باقی غزل که کند در همه عمل که تویی عشق و عشق را نبود هیچ کس عدو
- ۲۳۹۳۰-۲۲۵۷ ۱۹۳۰  
قلم از عشق بشکند چو نویسد نشان تو خردم راه گم کند ز فراق گران تو
- ۲۳۹۳۲-۲۲۵۷ ۱۹۳۱  
رخم از عشق همچو زر، ز تو بر من هزار اثر صنما، سوی من نگر که چنانم بجان تو

۲۳۹۶۳-۲۲۵۸	۱۹۳۲
هله مرحوم امتان! هله ای عشق همتان	بستردیم جرمتان که سلام علیکم
۲۴۰۱۲-۲۲۶۲	۱۹۳۳
بس کن، کاین گفت تو نسبت به عشق	جامه کهنه‌ست ز بزاز نو
۲۴۰۵۷-۲۲۶۵	۱۹۳۴
این دم سپه عشق چه خوش دست گشادند!	چون یک گره از طره پربند گشود او
۲۴۰۶۲-۲۲۶۵	۱۹۳۵
يَا قَوْمِ إِلَى الْعِشْقِ أَنْيَبُوا وَأَجِيبُوا	لَمَّا كَتَبَ اللَّهُ عَلَى الْعِشْقِ خُلُودُ
۲۴۰۶۳-۲۲۶۵	۱۹۳۶
امروز صلا می‌زند این خفته دلان را	آن عشق سماوی که نخفت و نغنود او
۲۴۰۶۴-۲۲۶۵	۱۹۳۷
الْعِشْقُ مِنَ الْكَوْنِ حَيَاتٌ وَلُبَابُ	وَالْعِشْقُ سِوَى الْعِشْقِ قُشُورٌ وَجُلُودُ
۲۴۰۶۵-۲۲۶۵	۱۹۳۸
هر دوست که از عشق به دنیات کشاند	خود دشمن تو اوست یقین دان و حسود او
۲۴۰۶۶-۲۲۶۵	۱۹۳۹
لَا تَنْطِقْ فِي الْعِشْقِ وَيَكْفِيكَ انِينُ	فَالْمَخْلُصُ لِلْعَاشِقِ صَبِيرٌ وَجُحُودُ
۲۴۰۸۹-۲۲۶۸	۱۹۴۰
الْعِشْقُ نُورٌ مُرْتَفِعٌ وَالسِّرُّ نَعْمُ الْمُكَتَرَعُ	نَهْزُ الْهَوَىٰ لَا يَنْقَطِعُ نَارُ الْهَوَىٰ لَا تَحْمَدُ
۲۴۰۹۰-۲۲۶۸	۱۹۴۱
لَا عِشْقَ إِلَّا بِالْجَوَىٰ مَنْ كَانَ فِي سَقَمِ الْهَوَىٰ	أَنْ قَبِيلَ طَارَ فِي الْهَوَا لَا تُنْكِرُوا لَا تُبْعِدُوا
۲۴۰۹۱-۲۲۶۸	۱۹۴۲
الْعِشْقُ مَا فِي رِقِّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ مِنْ عِتْقِهِ	جَفَنُ بَكَافِي عِشْقِهِ لَا تَحْسَبُوهُ تَرَمْدُ

- ۲۴۰۹۹-۲۲۶۹  
۱۹۴۳  
أَضَاءُ الْعِشْقِ مِصْبَاحاً، فَضَارَ اللَّيْلُ إِصْبَاحاً  
وَمِنْ أَنْوَارِهِ انْشَقَّتْ عَلَى الْأَخْجَارِ أَخْدَاقُ
- ۲۴۱۰۰-۲۲۶۹  
۱۹۴۴  
فَدَاءُ الْعِشْقِ أَذْوَانِي، وَمُرُّ الْعِشْقِ حُلُوَانِي  
وَإِنِّي بَيْنَ عُشَّاقٍ أَسُوقُ حَيْثُ مَا سَاقُوا
- ۲۴۱۰۱-۲۲۶۹  
۱۹۴۵  
خُذِ الدُّنْيَا وَخَلِينَا فَدُنْيَا الْعِشْقِ تَكْفِينَا  
لَنَا فِي الْعِشْقِ جَنَاتٌ وَبُلْدَانٌ وَأَسْوَاقُ
- ۲۴۱۰۲-۲۲۶۹  
۱۹۴۶  
وَأَرْوَاحٌ تَلَاقَيْنَا وَأَرْوَاحٌ سَـوَاقَيْنَا  
وَخَمْرٌ فِيهِ مِذْرَافٌ وَكَأْسُ الْعِشْقِ رَقَرَأُ
- ۲۴۱۰۴-۲۲۷۰  
۱۹۴۷  
وَالْعِشْقُ يَصِيحُكُمْ جِهَاراً  
الْخُلْدُ لَكُمْ فَلَا تَزَالُوا
- ۲۴۱۱۱-۲۲۷۱  
۱۹۴۸  
مَا أَطْيَبَ الْعُشَّاقَ فِي أَشْوَاقِهِمْ  
الْعِشْقُ أَيْضاً نَحْوَهُمْ مُشْتَقُ
- ۲۴۱۲۵-۲۲۷۳  
۱۹۴۹  
وَأَشْرَرْتُمْ بِالصَّبْرِ لِي مُتَسَلِّياً  
مَا هَكَذَا عِشْقِي بِهِ لَا تَحْسَبُوا
- ۲۴۱۳۱-۲۲۷۴  
۱۹۵۰  
وَالْعِشْقُ نُورٌ لَيْسَ لِلشَّمْسِ مِثْلُهُ  
فَظَلَّ دَلِيلَ الْغَاشِقِينَ وَسَارُوا
- ۲۴۱۳۷-۲۲۷۴  
۱۹۵۱  
فَلْيَسْتَمِ أَهْلُ الْعِشْقِ مِنْ تَرْبَاتِهِ  
وَاللَّوْجِ مِنْهَا زُخْرُفٌ وَسِوَارُ
- ۲۴۱۴۹-۲۲۷۵  
۱۹۵۲  
عشقا، تویی سلطان من، از بهر من داری بزن  
روشن ندارد خانه را قندیل ناآویخته
- ۲۴۱۶۸-۲۲۷۶  
۱۹۵۳  
ای جبرئیل از عشق تو اندر سما پا کوفته  
ای انجم و چرخ و فلک اندر هوا پا کوفته

۲۴۱۷۱-۲۲۷۶	۱۹۵۴
دل دیده آب روی خود در خاک کوی عشق او	چون آن عنایت دید دل، اندر عنا پا کوفته
۲۴۱۷۷-۲۲۷۶	۱۹۵۵
قومی ببینی رقص کن، در عشق نان و شوربا	قومی دگر در عشقشان نان و آبا پا کوفته
۲۴۱۸۱-۲۲۷۶	۱۹۵۶
قومی به عشق آن فتی بگذشته از هست و فنا	قومی به عشق خود که من هستم فنا پا کوفته
۲۴۱۸۲-۲۲۷۶	۱۹۵۷
خُفاش در تاریکی ای، در عشق ظلمتها برقص	مرغان خورشیدی سحر تا والضی پا کوفته
۲۴۱۹۹-۲۲۷۸	۱۹۵۸
ای یوسف، از بالای چه بر آب چه زد عکس تو	آن آب چه از عشق تو جوشیده، بالا آمده
۲۴۲۱۷-۲۲۸۰	۱۹۵۹
آنها که باشد در دل کی ره زند باران و گل؟	از عشق باشد او بحل، کورا نشد که خردله
۲۴۲۲۴-۲۲۸۰	۱۹۶۰
بی دل شو از صاحب دلی، دیوانه شو گر عاقلی	کاین عقل جزوی می شود در چشم عشقت آبله
۲۴۲۴۳-۲۲۸۱	۱۹۶۱
ای عشق حق سودای او، آن اوست او، جویای او	وی می دمد در وای او، ای طالب معدن شده
۲۴۲۴۶-۲۲۸۲	۱۹۶۲
ای جان و دل از عشق تو در بزم تو پا کوفته	سرها بریده بی عدد در رزم تو پا کوفته
۲۴۳۱۶-۲۲۸۸	۱۹۶۳
شحنه عشق می کشد از دو جهان مصادره	دیده و دل گرو کنم بهر چنان مصادره
۲۴۳۱۷-۲۲۸۸	۱۹۶۴
از سبب مصادره شحنه عشق ره زند	پس بر عاشقان شود راحت جان مصادره

۱۹۶۵	۲۴۳۱۹-۲۲۸۸
سیم بده به سیمبر، نیست زیان مصادره	عشق شهیست چون قمر، کیسه گشا و سیمبر
۱۹۶۶	۲۴۳۳۵-۲۲۹۰
غلط گفتم کجا میرد کسی کو شد بدو زنده؟	چه جای ما؟ که ما مردیم زیر پای عشق او
۱۹۶۷	۲۴۳۵۲-۲۲۹۱
نفاقی می‌کند با تو ولیکن نیست این کاره	مگو ای عشق با تن تو حدیث عشق زیرا او
۱۹۶۸	۲۴۳۷۰-۲۲۹۴
برآمد از وجود خویش و هردو کون یکباره	ز بردا برد عشق او چو بشنید این دل پاره
۱۹۶۹	۲۴۳۷۷-۲۲۹۴
شمار ریگ هرجایی ز عشقش هست آواره	زهی دُر بخش دریایی برای جان بینایی
۱۹۷۰	۲۴۳۸۲-۲۲۹۵
به عشق روی آن مه وش برون از چرخ و استاره	بیار آن جام پُر آتش، که تا ما در کشیمش خوش
۱۹۷۱	۳۴۳۸۲-۲۲۹۵
که کار عشق این باشد که باشد عاشق آواره	بزن آتش به کشت من، فکن از بام طشت من
۱۹۷۲	۲۴۳۹۷-۲۲۹۷
درین اندیشه بیخود شد، به حق پیوست اندیشه	رسید از عشق جاسوسش که بسم الله، زمین بوسش
۱۹۷۳	۲۴۴۱۰-۲۲۹۸
کجاگیرد قرار اکنون بدین افسون و افسانه؟	هرآن جانی که شد مجنون به عشق حالت بیچون
۱۹۷۴	۲۴۴۱۲-۲۲۹۸
دل من شاخ شاخ آید چو دندان در سر شانه	به عشق طره‌های او که جعد و شاخ شاخ آمد
۱۹۷۵	۲۴۴۱۶-۲۲۹۸
که از عشقت همه مرغان شدند از دام و از دانه	بیا ای شمس تبریزی که در رفعت سلیمانی

۲۴۴۲۰-۲۲۹۹	ترا هر گوشه ایوبی، به هر اطراف یعقوبی	۱۹۷۶	شکسته عشق درهاشان، قماش از خانه دزدیده
۲۴۵۲۸-۲۳۱۱	اندر هوس دریا، ای جان چو مرغابی	۱۹۷۷	چندان تو چنین گفته کز عشق چنان گشته
۲۴۵۴۹-۲۳۱۳	بر یاد لب تو نی هر صبح بنالیده	۱۹۷۸	عشقت دهن نی را پر قند و شکر کرده
۲۴۵۵۹-۲۳۱۵	عشقت ز پی غیرت گفتا که: «عوض جان ده»	۱۹۷۹	این گفت به جان رفته، جان نیز نعم کرده
۲۴۶۲۴-۲۳۲۳	حُسن تو و عشق من در شهر شده شهره	۱۹۸۰	برداشتی هر مطرب آن بر دف و شبّابه
۲۴۶۳۳-۲۳۲۵	بازیم یکی عشقی در زیر گلیمی، به	۱۹۸۱	بر حلقه هر جمعی بر رسته هر جاده
۲۴۶۳۵-۲۳۲۵	عشق من و روی تو از عهد قدم بوده‌ست	۱۹۸۲	روی من از اوّل بُد بر روی تو بنهاد
۲۴۶۴۱-۲۳۲۶	از عشق شب زلفت آن ماه گدازیده	۱۹۸۳	وز پرتو رخسارت خورشید فغان کرده
۲۴۶۴۶-۲۳۲۷	جبریل همی رقص در عشق جمال حق	۱۹۸۴	عفريت همی رقص در عشق یکی دیوه
۲۴۶۵۴-۲۳۲۸	در عشق خداوندی شمس الحق تبریزی	۱۹۸۵	چون عشق جوامردی، فی لطف امان الله
۲۴۶۵۵-۲۳۲۹	هر موی من از عشقت بیت و غزلی گشته	۱۹۸۶	هر عضو من از ذوق خُم عسلی گشته

۱۹۸۷	۲۴۶۵۸-۲۳۳۰
ای بار خدا، بر ما نرمش کن و رحمش ده	آن عشق جگر خواره کز خون شود او فربه
۱۹۸۸	۲۴۶۶۱-۲۳۳۰
آمد به سر گورم عشقت که هلا، برجه	من خاکِ کِژم بودم در کتم عدم بودم
۱۹۸۹	۲۴۶۸۱-۲۳۳۲
کسو حالت بشنیده و کسو حالت دیده!	ای آنکه شنیدی سخن عشق، ببین عشق
۱۹۹۰	۲۴۶۸۲-۲۳۳۲
امشب تو به خلوتگه عشق آی جریده	در عشق همان کس که ترا دوش بیاراست
۱۹۹۱	۲۴۷۱۱-۲۳۳۵
وان عقل گریزان شده از خانه به خانه	خون ریز بک عشق در و بام گرفته ست
۱۹۹۲	۲۴۷۱۴-۲۳۳۵
هرگز ندمد شیر ز فریاد زنانه	کی سرد شود عشق ز آواز ملامت؟!
۱۹۹۳	۲۴۷۱۹-۲۳۳۶
پیغمبر عشقست ز محراب رسیده	این نیمشبان کیست چو مهتاب رسیده؟
۱۹۹۴	۲۴۷۲۷-۲۳۳۶
یک نغمه تر نیز به دولاب رسیده	زان ناله و زان اشک که خشک و تر عشقست
۱۹۹۵	۲۴۷۲۸-۲۳۳۶
از بهر گشاییدن ابواب رسیده	یک دسته کلیدست به زیر بغل عشق
۱۹۹۶	۲۴۷۶۷-۲۳۴۰
ببینم بَدْر را بی اول ماه	شبی که عشق باشد میهمانم
۱۹۹۷	۲۴۷۷۳-۲۳۴۱
رها کن شرم و استکبار، برجه	به عشق اندر نگنجد شرم و ناموس

۱۹۹۸	۲۴۷۷۵-۲۳۴۱
که عشقی به ز صد قنطار، برجه	سماح آمد رباح از قول یزدان
۱۹۹۹	۲۴۷۷۶-۲۳۴۱
چو موج قلزم زخار، برجه	به عشق آنکه فرشت گوهر آمد
۲۰۰۰	۲۴۷۸۲-۲۳۴۲
تو همشان دست و پای راستین ده	چو دست و پای وقف عشق کردند
۲۰۰۱	۲۴۷۸۴-۲۳۴۲
تو شان از لطف خود برج حصین ده	کبوتروار نالانند در عشق
۲۰۰۲	۲۴۸۰۵-۲۳۴۴
کسی کو صبر کرد در چاه روزه	چو یوسف ملک مصر عشق گیرد
۲۰۰۳	۲۴۸۱۲-۲۳۴۵
لقبشان کرده حوران، خانه خانه	به نقش دیو، چند این عشقبازی؟
۲۰۰۴	۲۴۸۴۰-۲۳۴۸
سر بیرون کن دمی ز پیرده	ای عشق تو پورده‌ها دریده
۲۰۰۵	۲۴۸۵۵-۲۳۵۰
که گردد جمع و گاه پاره	ابر دل ما ز عشق این مه
۲۰۰۶	۲۴۸۵۶-۲۳۵۰
بی‌کار شوی، هزار کاره	چون عشق تو زاد حرص تو مرد
۲۰۰۷	۲۴۸۵۸-۲۳۵۰
سرهای بریده بر قناره	گربهر سر کوی عشق بینی
۲۰۰۸	۲۴۸۷۱-۲۳۵۱
ساکن نشود به رازیانه	بادی که ز عشق اوست در تن



۲۴۸۷۵-۲۳۵۱	۲۰۰۹
در دست همیشه صحفم بود	وز عشق گرفتہ ام چغانہ
۲۴۸۸۷-۲۳۵۱	۲۰۱۰
مشنو غم عشق را ز هشیار	کوسرد لبست و سردچانه
۲۴۹۰۸-۲۳۵۴	۲۰۱۱
ما بر در عشق حلقه کو بان	توقفل زده، کلید برده
۲۴۹۱۰-۲۳۵۴	۲۰۱۲
خامیم، بیا بسوز ما را	در آتش عشق همچو خرده
۲۴۹۱۳-۲۳۵۴	۲۰۱۳
کم گوی ز عشق و عشق می خور	گفتن نبود چنانکه خورده
۲۴۹۱۹-۲۳۵۵	۲۰۱۴
زلف چو رسن چو برفشاندی	از عشق چو چنبرم خمیده
۲۴۹۲۴-۲۳۵۶	۲۰۱۵
ماییم قدیم عشق باره	باقی دگران همه نظاره
۲۴۹۳۰-۲۳۵۶	۲۰۱۶
در آتش عشق صف کشیدند	چون آهن و مس و سنگ خارہ
۲۴۹۳۵-۲۳۵۷	۲۰۱۷
تا عشق کنار خویش بگشاد	اندیشه گریخت برکنارہ
۲۴۹۴۱-۲۳۵۷	۲۰۱۸
اَلْعِشْقُ حَقِيقَةُ الْاِمَارَةِ	وَالشَّعْرُ طَبَالَةُ الْاِمَارَةِ
۲۴۹۵۰-۲۳۵۸	۲۰۱۹
بیرون ز جهان مرده شاهیست	وز عشق یکی جهان خیره

۲۰۲۰	۲۴۹۵۸-۲۳۵۹
بر گـنبد چرخ نـردبان نه	ز آتش عشق نـردبان سـاز
۲۰۲۱	۲۴۹۷۷-۲۳۶۲
عشق شاگردتوست و درگشا آموخته	هرچه در عالم دری بسته ست مفتاحش تویی
۲۰۲۲	۲۴۹۸۱-۲۳۶۲
این اجابت یافته وان خود دعا آموخته	عشق را نیمی نیاز و نیم دیگر بی نیاز
۲۰۲۳	۲۴۹۹۲-۲۳۶۳
سقف خانه در شکسته، آستان برخاسته	روخرابی ها نگر در خانه هستی ز عشق
۲۰۲۴	۲۴۹۹۴-۲۳۶۳
خون دل یاقوت وار از عکس آن برخاسته	شمس تبریزی چو کان عشق باقی را نمود
۲۰۲۵	۲۵۰۰۸-۲۳۶۵
وانگه اندر باغ عشقت مرد و زن پا کوفته	ای بزاده حسن تو بی واسطه هر مرد و زن
۲۰۲۶	۲۵۰۱۰-۲۳۶۵
تا دو صد حلاج عشقت بر رسن پا کوفته	ای دماغ عاشقان پُر باده منصوریت
۲۰۲۷	۲۵۰۱۴-۲۳۶۵
بوالحزن شادان شده با بوالحسن پا کوفته	قهقهه شادان عشقش کرد مجلس پر شکر
۲۰۲۸	۲۵۰۱۶-۲۳۶۶
گوهرجان همچو موسی روی دریا کوفته	ای سرانندان همه در عشق تو پا کوفته
۲۰۲۹	۲۵۰۲۰-۲۳۶۶
فرقها پیدا شود از کوفته تا کوفته	مردم چشم از خیالت چون شود پی کوب عشق
۲۰۳۰	۲۵۰۲۲-۲۳۶۶
عاشقان چون اخترانش راه بالا کوفته	عشق چون خورشید دامن گستریده بر زمین

۲۵۰۲۶-۲۳۶۷	۲۰۳۱
تا چه عشقست آن صنم را با دل پر خون شده!	هر زمان گوید که: «چونی؟ ای دل بیچون شده»
۲۵۰۲۸-۲۳۶۷	۲۰۳۲
نام عاشق بر من و او را ز من خود صبر نیست	عشق معشوقم ز حدّ عشق من افزون شده
۲۵۰۳۶-۲۳۶۸	۲۰۳۳
ای که طاوس بهار از عشق رویت جلوه گر	بر درخت جسم، جان نالان شده چون فاخته
۲۵۰۳۸-۲۳۶۸	۲۰۳۴
شمس تبریزی! جهان را چون تو پُر کردی ز حسن	من جهان روح را از غیر عشقت آخته
۲۵۱۰۱-۲۳۷۴	۲۰۳۵
بخورد عشق جهان را چو عصا از کف موسی	به زبان که بسوزد همه را همچو زبانه
۲۵۱۲۳-۲۳۷۷	۲۰۳۶
تا بدانند که شب ما به چه سان می‌گذرد	غم عشقش ده و عشقش ده و بسیارش ده
۲۵۱۴۱-۲۳۷۸	۲۰۳۷
شمس تبریز ترا عشق شناسد نه خرد	بر دم باد بهاری نرسد پوسیده
۲۵۱۵۱-۲۳۷۹	۲۰۳۸
ملکان تاج زر از عشق ره ما بدهند	که کمربخش تر از بخت جوانیم همه
۲۵۱۶۲-۲۳۸۱	۲۰۳۹
عشق بین، با عاشقان آمیخته	روح بین، با خاکدان آمیخته
۲۵۱۷۹-۲۳۸۲	۲۰۴۰
ای کرانه رفته عشق از ننگ تو	ای تو خود را در میان پنداشته
۲۵۱۸۶-۲۳۸۳	۲۰۴۱
عشق تو از بس کشش جان آمده	کشـتـگانـت شـاد و خـندان آمده

۲۰۴۲	۲۵۱۹۲-۲۳۸۳	گفت: «خون باشد زبان عاشقی	عشق را خونست برهان آمده»
۲۰۴۳	۲۵۱۹۹-۲۳۸۴	حلقه‌های عشق تو در گوش ماست	هوش ما را تو مران از سلسله
۲۰۴۴	۲۵۲۳۲-۲۳۸۸	من خسته گرد عالم درمان ز کس ندیدم	تا درد عشق دیدم درمان من گرفته
۲۰۴۵	۲۵۲۵۲-۲۳۹۰	آن آتشی که داری در عشق صاف و ساده	فردا ازو ببینی صد حور رو گشاده
۲۰۴۶	۲۵۲۵۸-۲۳۹۰	آید سوار گشته بر عشق شمس تبریز	اندر رکاب آن شه خورشید و مه پیاده
۲۰۴۷	۲۵۲۵۹-۲۳۹۱	باز آمد آن مغنی با چنگ ساز کرده	دروازه بلا را بر عشق باز کرده
۲۰۴۸	۲۵۲۶۴-۲۳۹۱	از بس که نوح عشقت چون نوح نوحه دارد	کشتی جان ما را دریای راز کرده
۲۰۴۹	۲۵۲۶۹-۲۳۹۲	ای کهربای عشقت دل را به خود کشیده	دل رفته، ما پی دل چون بی‌دلان دویده
۲۰۵۰	۲۵۲۷۰-۲۳۹۲	دزدیده دل ز حسنت از عشق جامه واری	تا شحنه فراق دستان دل بریده
۲۰۵۱	۲۵۲۷۱-۲۳۹۲	از بس شکر که جانم از مصر عشق خورده	نسی را ز ناله من در جان شکر دمیده
۲۰۵۲	۲۵۲۷۲-۲۳۹۲	در سایه‌های عشقت، ای خوش همای عرشی	هر لحظه باز جانها تا عرش بر پریده

۲۰۵۳	۲۵۲۷۳-۲۳۹۲	ای شاد مرغزاری کانجاست ورد و نسرين	از آب عشق رُسته وين آهوان چریدد
۲۰۵۴	۲۵۲۸۷-۲۳۹۴	از بس که مطرب دل از عشق کرد ناله	آن دلبرم در آمد در کف یکی پیاله
۲۰۵۵	۲۵۲۸۸-۲۳۹۴	افکند در سر من آنچه از سرم بر آرد	نو کرد عشق ما را باده هزار ساله
۲۰۵۶	۲۵۳۰۶-۲۳۹۶	هر حاصلی که دارم، بی حاصلیست بی تو	سیلاب عشق خود را بر کار و حاصلم نه
۲۰۵۷	۲۵۳۱۶-۲۳۹۷	از آهوان چشمت ای بس که شیر عشقت	هم پوست بر دریده، هم استخوان شکسته
۲۰۵۸	۲۵۳۲۶-۲۳۹۸	بر باده و برافیون عشق تو برفزوده	وز آفتاب و از مه رویت گرو ببرده
۲۰۵۹	۲۵۳۴۵-۲۴۰۰	این عشق همچو روح درین خا کدان غریب	مانند مصطفاست به کفار آمده
۲۰۶۰	۲۵۳۴۹-۲۴۰۰	گر عشق را نبینی در عاشقان نگر	منصوروار، شاد سوی دار آمده
۲۰۶۱	۲۵۳۵۱-۲۴۰۰	آمد بهار عشق، به بستان جان در آ	بنگر به شاخ و برگ به اقرار آمده
۲۰۶۲	۲۵۳۵۵-۲۴۰۱	از عشق سنگ خارا بر آهنی زده	برقی بجسته ز آهن و خارا بسوخته
۲۰۶۳	۲۵۳۵۹-۲۴۰۱	از عالم نه جای، ندا کرد عشق تو	هرجان که گوش داشته برجا بسوخته

۲۰۶۴	۲۴۰۱-۲۵۳۶۱
صفرای عشق او می حمرا بسوخته	آن روی سرخ را می احمر دمی بدید
۲۰۶۵	۲۴۰۱-۲۵۳۶۹
زَنّار پییر راهب ترسا بسوخته	ایمان و مؤمنان همه حیران شده ز عشق
۲۰۶۶	۲۴۰۲-۲۵۳۷۸
صدره از صدق و داد گر بنزادم مده	هر که دوم بار زاد عشق بدو داد داد
۲۰۶۷	۲۴۰۴-۲۵۳۹۱
ریخته گلگونه اش، یاوه شده قنجره	پیش تو افتاده ماه، بر ره سودای عشق
۲۰۶۸	۲۴۰۵-۲۵۴۰۱
قامت سروی گرفت کودک یک مه	از سر پستان عشق چونکه دمی شیر یافت
۲۰۶۹	۲۴۰۹-۲۵۴۴۰
پریت خوانده به حمام و کردهات لابه	چو شانه، سنگ ز عشق تو شاخ شاخ شدست
۲۰۷۰	۲۴۱۳-۲۵۴۶۶
عجبر اینکه بتش پیش اوست بنشسته	عجب دلی که به عشق بتست پیوسته
۲۰۷۱	۲۴۱۵-۲۵۴۸۶
بگردد کرد درخت منست پیچیده	بسدانکه عشق نبات و درخت او خشکست
۲۰۷۲	۲۴۲۵-۲۵۵۵۱
سَكَنَّ الْفُؤَادَ بِعَشْقِهِ وَ ذَاوَهُ	طُوبَى لِمَنْ آوَاهُ سِرُّ فُؤَادِهِ
۲۰۷۳	۲۴۲۹-۲۵۵۹۱
کاؤل فزایی بندگی، و آخر نمایی مهتری	خورشید عشق لم یزل زان تافتست اندر دلت
۲۰۷۴	۲۴۳۱-۲۵۶۱۹
که هر کجا مرده بود زنده کنم بی حيله‌ای	این عشق گردان کو به کو بر سر نهاده طبله‌ای

۲۰۷۵	۲۵۶۳۷-۲۴۳۲	انسديشه و فرهنگها دارد ز عشقت رنگها	شب تا سحرگه چنگها ماه ترا حنانه‌ای
۲۰۷۶	۲۵۶۶۹-۲۴۳۵	لقمه شدى جمله جهان، گر عشق را بودى دهان	دربان شدى جان شهان، گر عشق را بودى درى
۲۰۷۷	۲۵۶۷۰-۲۴۳۵	من مى‌شنيدم نام دل، اى جان و دل از تو خجل	اى مانده اندر آب و گل از عشق دلدل چون خرى
۲۰۷۸	۲۵۶۹۵-۲۴۳۷	در سينه اين عشق و حسد بين کز چه جانب مى‌رسد	دل را که آگاهى دهد جز دلنوازی، آگهى؟
۲۰۷۹	۲۵۷۳۷-۲۴۴۰	يا همچو عشق جان فدا در لالباالى ماردى	با عقل پر حرص شحيح خرده‌دان آميختى
۲۰۸۰	۲۵۷۶۰-۲۴۴۱	عشقت مى‌بيچون دهد، در مى‌همه افيون نهد	مستت نشانى چون دهد آن بى نشان را ساعتى؟!
۲۰۸۱	۲۵۷۶۴-۲۴۴۱	اى کرده مه دُرّاه شق، از عشقت اى خورشيد حق	از بهر لعلى اى شفق بگذار کان را ساعتى
۲۰۸۲	۲۵۷۶۵-۲۴۴	جز عشق او در دل مکن، تدبير بى حاصل مکن	اندر مکان منزل مکن، لا کن مکان را ساعتى
۲۰۸۳	۲۵۷۷۱-۲۴۴۱	اى نفس شيرشير رگ، چون يافتى زان عشق تک	انداز تو در پيش سگ اين لوت و خوان را ساعتى
۲۰۸۴	۲۵۷۸۲-۲۴۴۲	خامش کنم، خامش کنم، تا عشق گويد شرح خود	شرحى خوشى، جان پرورى، کان را نباشد غايتى
۲۰۸۵	۲۵۷۹۲-۲۴۴۳	ور سرکشى غافل شوى، آن سيل عشق مستوى	گوش تو گيرد مى‌کشد کو بر تو دارد رأفتى

۲۰۸۶	۲۵۸۱۶-۲۴۴۵
عشقی عجب می‌باختم، با غرّه غزّاره‌ای	چون ساغری پرداختم جامه حیا انداختم
۲۰۸۷	۲۵۸۴۰-۲۴۴۶
تو پرده‌ای نگذاشتی چون سوی انسان تاختی	خود پرده‌ها و قافیه وانگه خراب عشق تو؟!
۲۰۸۸	۲۵۸۴۱-۲۴۴۶
مرجسم را خود اسم شد تو چونکه برجان تاختی	عقل از تو بی عقلی شده، عشق از تو هم حیران شده
۲۰۸۹	۲۵۸۹۰-۲۴۵۲
گاهی ز غم مجنون شدی، گاهی ز محنت خون شدی	ای دل نکویی چون شدی؟ در عشق روزافزون شدی
۲۰۹۰	۲۵۸۹۱-۲۴۵۲
ای مطرب شیرین قدم، می زن نوا تا صبحدم	در عشق تو چون دم زدم، صد فتنه شد اندر عدم
۲۰۹۱	۲۵۹۳۴-۲۴۵۵
دست نداری ز کیهان تا دل ازیشان نبری	ای کشش عشق خدا، می ننشیند کرم‌ت
۲۰۹۲	۲۵۹۵۱-۲۴۵۷
آن کهنی کو دهم هر نفسی جان نوی	تا بخورد، تا ببرد، جان مرا عشق کهن
۲۰۹۳	۲۶۰۱۰-۲۴۶۲
چون ابد آن توم، نی قنقم، ره گذری	داد ده ای عشق مرا، وز در انصاف درآ
۲۰۹۴	۲۶۰۱۸-۲۴۶۳
آید عشق چله گر بر سر من با چله‌ای	چونکه ازو دفع شوم گوشگی سر بنهم
۲۰۹۵	۲۶۰۳۳-۲۴۶۴
در طلب تجلی، در نظری و منظری	عشق و نیاز و بندگی، هست نشان زندگی
۲۰۹۶	۲۶۰۴۶-۲۴۶۴
عشق چو مست و بنگی‌ای صبر و حیا چو داوری	عقل حریف جنگی‌ای، نفس مثال زندگی‌ای



- ۲۴۶۴-۲۶۰۵۲ گفته به عقل: «طیره شو» گفته به عشق: «خیره شو»  
 ۲۰۹۷ گفته به صبر: «خون گری در غم هجر دلبری»
- ۲۴۶۴-۲۶۰۵۷ این همه آب و روغنست، آنچه درین دل منست  
 ۲۰۹۸ آه چه جای گفتنست؟! آه ز عشق پروری
- ۲۴۶۶-۲۶۰۸۸ خیز دلا کشان کشان، رو سوی بزم بی نشان  
 ۲۰۹۹ عشق سوارها کند، گرچه چنین پیاده‌ای
- ۲۴۶۷-۲۶۰۹۶ اهل هزار بحر و کف، گوهر عشق را صدف  
 ۲۱۰۰ زانسوی عزّت و شرف سخت بلند همتی
- ۲۴۶۸-۲۶۱۰۰ نیست بجز دوام جان ز اهل دلان روایتی  
 ۲۱۰۱ راحت‌های عشق را نیست چو عشق غایتی
- ۲۴۶۸-۲۶۱۰۲ عشق مهست جمله رو، ماه حسد برد بدو  
 ۲۱۰۲ جز که ندای آبشروا نیست ورا قرائتی
- ۲۴۶۸-۲۶۱۰۶ پرتو روی عشق دان، آنکه به هر سحرگهان  
 ۲۱۰۳ شمس کشید نیزه‌ای، صبح فراشت رایتی
- ۲۴۶۸-۲۶۱۰۷ عشق چو رهمنون کند، روح درو سکون کند  
 ۲۱۰۴ سر ز فلک برون کند گوید: «خوش ولایتی!»
- ۲۴۶۸-۲۶۱۰۸ ایزد گفت عشق را: «گرنبدی جمال تو  
 ۲۱۰۵ آینه وجود را کی کنی رعایتی»
- ۲۴۶۸-۲۶۱۱۲ گرچه نوای بلبلان هست دواى بی دلان  
 ۲۱۰۶ خامش تا دهد ترا عشق جز این جرایتی
- ۲۴۷۰-۲۶۱۲۳ جان به فدای عاشقان، خوش هوسبست عاشقی  
 ۲۱۰۷ عشق پرست ای پسر، باد هواست مابقی

۲۱۰۸	۲۶۱۲۴-۲۴۷۰
پای بنه در آتشم، چند ازین منافقی؟! از می عشق سرخوشم، آتش عشق مفرشم	
۲۱۰۹	۲۶۱۲۶-۲۴۷۰
سلسله را زبون بود، نی به طریق احمقی عشق می‌رس چون بود، عشق یکی جنون بود	
۲۱۱۰	۲۶۱۲۷-۲۴۷۰
رو که به جان صادقان صاف و لطیف و صادقی عشق پرست ای پسر، عشق خوش است ای پسر	
۲۱۱۱	۲۶۱۳۵-۲۴۷۱
شیشه شکست زیر پا پای کسی خلید؟ نی عشق قراچه باز و من در کف او چو شیشه‌ای	
۲۱۱۲	۲۶۱۴۷-۲۴۷۲
اینکه به صورتی شدی، این به مجاز می‌کنی عشق منی و عشق را صورت و شکل کی بود؟!	
۲۱۱۳	۲۶۱۶۵-۲۴۷۴
نیست دهان عشق را جز کف تو، علف دهی نیست نزار عشق را جز که وصال، دارویی	
۲۱۱۴	۲۶۱۶۹-۲۴۷۴
باز به شهر عشق رو ای تو فکنده در دهی خامش باش و باز رو جانب قصر خامشان	
۲۱۱۵	۲۶۲۳۰-۲۴۷۹
گوهر فقر در میان، بر مثل سمندری آتش عشق لامکان، سوخته پا کجسم و جان	
۲۱۱۶	۲۶۲۳۲-۲۴۷۹
زر شده جان عاشقان، عشق دکان زرگری کورۀ دل در آبجین، زان سوی کافری و دین	
۲۱۱۷	۲۶۲۴۳-۲۴۸۰
چون نگریم از همه؟! چون نرم ز سامری؟! موسی عشق تو مرا گفت که: «لامساس شو»	
۲۱۱۸	۲۶۲۵۴-۲۴۸۲
نرم درآ تو ای پسر، هان که قراچه نشکنی عشق درون سینه شد، دل همه آبگینه شد	

- ۲۴۸۶-۲۶۲۹۶  
چونکه خیال خوش دمت، از سوی غیب در دمد  
۲۱۱۹ ز آتش عشق برجهد تا به فلک زبانه‌ای
- ۲۴۸۶-۲۶۲۹۷  
زهره عشق چون بزد پنجه خود در آب و گل  
۲۱۲۰ قامت ما چو چنگ شد، سینه ما چغانه‌ای
- ۲۴۸۷-۲۶۳۰۸  
هست به خطه عدم شور و غبار و غارتی  
۲۱۲۱ آتش عشق در زده، تا نبود عمارتی
- ۲۴۸۷-۲۶۳۱۷  
محرم حق! شمس دین! ای تبریز را تو شه  
۲۱۲۲ کشته عشق خویش را، شاه ازل! زیارتی
- ۲۴۸۹-۲۶۳۳۰  
ای دل باز شکل من، جانب دست عشق او  
۲۱۲۳ با پر عشق او بپر، چند به پر خود پری؟
- ۲۴۸۹-۲۶۳۳۱  
در پی شاه، شمس دین، تا تبریز می‌دوان  
۲۱۲۴ لشکر عشق با ویست، رو که تو هم ز لشکری
- ۲۴۹۳-۲۶۳۵۵  
گلبن جان به عشق تو گفت: «اگر نترسمی  
۲۱۲۵ سوسن وار گشتمی، سر همه سر زبانی»
- ۲۴۹۳-۲۶۳۵۸  
موج هوای عشق تو گر هلدی دمی مرا  
۲۱۲۶ آتشها بگشتمی، چاره عاشقانی
- ۲۴۹۴-۲۶۳۶۷  
ما به دمشق عشق تو، مست و مقیم بهر تو  
۲۱۲۷ تون دلال و عز خود عزم عزاز می‌کنی
- ۲۴۹۶-۲۶۳۹۱  
جان به هزار ولوله، بهر تو گشت حامله  
۲۱۲۸ کاتش عشق خویش را تو به سپند می‌دهی
- ۲۴۹۸-۲۶۴۰۶  
در آمد عشق در مسجد بگفت: ای خواجه مرشد  
۲۱۲۹ بدران بند هستی را، چه در بند مصلائی؟

۲۱۳۰	۲۴۹۸-۲۶۴۱۰	کهی از روی خود داده خرد را عشق و بی صبری	کهی از چشم خود کرده سقیمانرا مسیحایی
۲۱۳۱	۲۴۹۸-۲۶۴۲۷	ز خورشید ازل زر شو، به زر غیر کمتر رو	که عشق زر کند زردت، اگرچه سیم سیمایی
۲۱۳۲	۲۴۹۹-۲۶۴۳۳	به پیش خلق نامش عشق و پیش من بلای جان	بلا و محنتی شیرین که جز با وی نیاسایی
۲۱۳۳	۲۴۹۹-۲۶۴۳۸	وگر پرواز عشق تو درین عالم نمی گنجد	به سوی قاف قربت پر، که سیمرغی و عنقایی
۲۱۳۴	۲۴۹۹-۲۶۴۴۶	دهان عشق می خندد که نامش ترک گفتم من	خود این او می دمد در ما که ما ناییم و او نایی
۲۱۳۵	۲۵۰۰-۲۶۴۵۶	سرآنگه سر بود ای جان، که خا کاراه او باشد	ز عشق رایتش ای سر چرا پرچم نمی گردی؟!
۲۱۳۶	۲۵۰۰-۲۶۴۵۸	قلم آنجا نهد دستش که کم بیند درو حرفی	چرا از عشق تصحیحش تو حرفی کم نمی گردی؟!
۲۱۳۷	۲۵۰۲-۲۶۴۷۴	ترا گر قحط نان باشد کند عشق تو خبازی	وگر کم گشت دستارت کند عشق تو دستاری
۲۱۳۸	۲۵۰۲-۲۶۴۷۸	عصای عشق از خارا کند چشمه روان ما را	تو زین جوع البقر یارا، مکن زین بیش بقاری
۲۱۳۹	۲۵۰۳-۲۶۴۸۹	چو سرمست منی ای جان ز خیر و شر چه اندیشی؟	بُراق عشق جان داری، ز مرگ خر چه اندیشی؟!
۲۱۴۰	۲۵۰۷-۲۶۵۳۰	به عشق و جست و جوی تو، سبو بردم به جوی تو	بحمدالله که دانستم که ما را خود تو جویانی

- ۲۵۱۳-۲۶۵۸۹ ۲۱۴۱  
از آن روی چو ماه او، ز عشق حسن خواه او بیاموزید ای خوبان، رخ افروزی و مه رویی
- ۲۵۱۵-۲۶۶۱۱ ۲۱۴۲  
زهی بازار زرکوبان، زهی اسرار یعقوبان که جان یوسف از عشقش برآرد شور یعقوبی
- ۲۵۱۵-۲۶۶۱۲ ۲۱۴۳  
ز عشق او دو صد لیلی، چو مجنون بند می‌درد کزین آتش زبون آید صبورى‌های ایوبی
- ۲۵۱۸-۲۶۶۴۹ ۲۱۴۴  
منال ای دست ازین خنجر، چو در کف آمدت گوهر هزاران درد زه ارزد، ز عشق یوسف آبستی
- ۲۵۱۹-۲۶۶۵۸ ۲۱۴۵  
اگر عیب همه عالم ترا باشد، چو عشق آمد بسوزد جمله عیبت را که او بس قهرمانستی
- ۲۵۱۹-۲۶۶۶۷ ۲۱۴۶  
ازو گر سنگسار آیی، تو شیشه عشق را مشکن ازیرا رونق نقدت ز سنگ امتحانستی
- ۲۵۲۰-۲۶۷۱۱ ۲۱۴۷  
وگر بر کار بودی دل درون کارگاه عشق ملامت بر برون تو نمی‌گویی چه کاره‌ستی؟!
- ۲۵۲۰-۲۶۷۲۰ ۲۱۴۸  
در اول منزلت این عشق با این لوت ضداًندند اگر این عشق باره‌ستی چرا او لوت باره‌ستی؟!
- ۲۵۲۱-۲۶۷۲۷ ۲۱۴۹  
وگر از راه اندیشه بدین مستی رهی بودی خود در کار عشق ما چرا بی‌دست و پایستی؟!
- ۲۵۲۱-۲۶۷۲۹ ۲۱۵۰  
طبيب عشق اگر دادی به جالینوس یک معجون چرا بهر حشایش او بدین حد ژاژخواستی
- ۲۵۲۲-۲۶۷۴۳ ۲۱۵۱  
چه زهره دارد و یارا که خواب آرد حشر ما را که امشب می‌نماید عشق بر عشاق پامردی

۲۱۵۲	۲۶۷۴۵-۲۵۲۲
بترس از مات و از قایم چو نطع عشق گستردی	دلا، می‌گرد چون بیدق به گرد خانه آن شه
۲۱۵۳	۲۶۷۶۶-۲۵۲۴
بسوز از عشق نور او درون نار چون عودی	دلا اندر چه وسواسی که دود از نور شناسی؟!
۲۱۵۴	۲۶۷۷۶-۲۵۲۵
شدندی فاش مستوران گر او مُعلن بخندیدی	دریدی پرده‌ها از عشق و آشوبی درافتادی
۲۱۵۵	۲۶۸۲۲-۲۵۲۹
معاذاللّه که آزار یکی موری روا داری؟!	جهان عشق را اکنون سلیمان بن داودی
۲۱۵۶	۲۶۸۳۵-۲۵۳۱
براق عشق رامت شد، ز مرگ خر چه غم داری؟!	چو کان نیشکر گشتی، ترش رو از چه می‌باشی؟!
۲۱۵۷	۲۶۹۱۴-۲۵۳۶
نفاقی کردی گر عشق رو بستی به ستّاری	الا ای باز مسکین، تو میان جفدها چونی؟
۲۱۵۸	۲۶۹۱۵-۲۵۳۶
خصوصاً از دو دیده سیل همچون چشمه جاری	ولیکن عشق کی پنهان شود با شعله سینه؟!
۲۱۵۹	۲۶۹۱۶-۲۵۳۶
کجا پیدا شود با عشق، یا تلخی و یا خواری؟!	بس است عزّت و دوران ز ذوق عشق پر لذّت
۲۱۶۰	۲۶۹۱۷-۲۵۳۶
به صدر حرفها دارد چرا؟ زان رو که آن داری	اگرچه تو نداری هیچ مانند الف، عشقت
۲۱۶۱	۲۶۹۳۸-۲۵۳۸
هزاران عقل بریابی، که سبحان الذی اُسری	شراب عشق می‌جوشی از آن سوتر ز بیهوشی
۲۱۶۲	۲۶۹۵۰-۲۵۳۹
بینی عقل ترسان را به پای عشق سربازی	به ناگاهان‌نماید روی آن پشت و پناه من

۲۱۶۳	۲۶۹۵۸-۲۵۳۹
زغیرت گشته با خلقان یکی بدگو و همازی	که از عشقت بسی جانها چو چوب خشک می‌سوزد
۲۱۶۴	۲۶۹۸۳-۲۵۴۲
نباشد عشق بازپچه، بیا حقا آغا پوسی	ملامت نشنوم هرگز، نگردم در طلب عاجز
۲۱۶۵	۲۶۹۸۵-۲۵۴۲
وگر در قعر دریاام در آن دریا آغا پوسی	اگر بالای گه باشم، چو رُهبان عشق تو جویم
۲۱۶۶	۲۷۰۰۱-۲۵۴۳
چو مه رویان نوآیین به گرد مجلس سامی»	بگفت: «از عشق شمس‌الدین که تبریزست ازو چون چین
۲۱۶۷	۲۷۰۲۲-۲۵۴۷
درین مستی اگر جُرمی کنم تا رونگردانی	شدم از دست یکباره ز دست عشق تا دانی
۲۱۶۸	۲۷۰۲۸-۲۵۴۷
جمال روی تو آنگه کند جان کسی جانی	شراب عشق تو آنگه، جهان حُسن بر جا گه
۲۱۶۹	۲۷۱۱۰-۲۵۵۵
ولیکن عشقشان دارد هزاران مکر و عیاری	که خوبان بغایت را فراغت باشد از شیوه
۲۱۷۰	۲۷۱۳۴-۲۵۵۷
بشارت آیدش روزی ز وصل او به پیغامی	هر آن چشمی که گریانست در عشق دلارامی
۲۱۷۱	۲۷۱۳۷-۲۵۵۷
چو او بر نردبان کوشد، رسد ناگاه بر بامی	مثال نردبان باشد بنالیدن به عشق اندر
۲۱۷۲	۲۷۱۳۸-۲۵۵۷
کبابی از جگر در کف، ز خون دل یکی جامی	حریف عشق پیش آید چو بیند مر ترا بیخود
۲۱۷۳	۲۷۱۴۷-۲۵۵۷
مبارک صاحب وامی، مبارک کردن وامی	منم در وام عشق شاه تا گردن بحمدالله

۲۱۷۴	۲۷۱۵۶-۲۵۵۸
بدرم چرخ و دریا را، به عشق و صبر و پیشانی	ور از نه چرخ بر تازی بسوزی هفت دریا را
۲۱۷۵	۲۷۱۷۶-۲۵۶۰
ایا آهن ربا، آخر سوی آهن نمی آیی؟	دل تو همچو سنگ و من چون آهن ثابت اندر عشق
۲۱۷۶	۲۷۱۸۳-۲۵۶۰
درونت خنب سرمستی، چرا از دن نمی آیی؟	الا ای باده شادان، به عشق اندر چو استادان
۲۱۷۷	۲۷۱۸۷-۲۵۶۰
چرا اندر چراغ عشق چون روغن نمی آیی؟	تو بشکن جوز این تن را، بکوب این مغز را درهم
۲۱۷۸	۲۷۱۹۰-۲۵۶۰
ز سوی طور تبریزی چرا چون لن نمی آیی؟	ز عشق شمس تبریزی چو موسی گفته ام: «اُزنی»
۲۱۷۹	۲۷۲۰۳-۲۵۶۲
من و عشق و شب تیره، نگار و باده پیمایی	برو ای جان دولت جو، چه خواهم کرد دولت را؟
۲۱۸۰	۲۷۲۱۲-۲۵۶۳
گرنی ره عشق اینست او کی دل ما خستی؟!	از یار مکن افغان، بی جور نیامد عشق
۲۱۸۱	۲۷۲۱۸-۲۵۶۴
ای دولت و اقبال، آخر نه توم هستی؟	گر عشق بزد راهم، ور عقل شد از مستی
۲۱۸۲	۲۷۲۶۳-۲۵۶۷
خامش، که دلم دارد بی مشغله گفتاری	تا عشق حُمّا خد، این مهر همی کارد
۲۱۸۳	۲۷۲۶۵-۲۵۶۸
گرگردن ما دارد، در عشق تو باریکی	داریم سری کان سر، بی تن بزید چون مه
۲۱۸۴	۲۷۲۶۶-۲۵۶۸
عشقیم نه سردستی، مستیم نه از سیکی	شاهیم نه سه روزه، لعالم نه پیروزه



- ۲۷۲۷۱-۲۵۶۹ ۲۱۸۵  
آن زلف مسلسل را گر دام کنی حالی در عشق جهانی را، بدنام کنی حالی
- ۲۷۲۹۷-۲۵۷۱ ۲۱۸۶  
ای عشق تویی جمله، بر کیست ترا حمله؟ ای عشق عدمها را، خواهی که برنجانی؟
- ۲۷۲۹۸-۲۵۷۱ ۲۱۸۷  
ای عشق تویی تنها، گر لطفی و گر قهری سُرنای تو می‌نالد، هم تازی و سریانی
- ۲۷۳۱۸-۲۵۷۲ ۲۱۸۸  
از عشق تو جان بردن، وز ما چو شکر مردن زهر از کف تو خوردن، سرچشمه حیوانی
- ۲۷۳۲۲-۲۵۷۳ ۲۱۸۹  
ای عشق که آن داری، یارب، چه جهان داری! چندان صفتت کردم، واللّه که دوچندانی
- ۲۷۳۴۲-۲۵۷۴ ۲۱۹۰  
در خدمت خاک او، عیشی و تماشایی در آتش عشق او، هر چشمه حیوانی
- ۲۷۳۴۷-۲۵۷۵ ۲۱۹۱  
می‌کوبد تقدیرش، در هاون تن جان را وین سرمه عشق او اندر خور هاون نی
- ۲۷۳۷۲-۲۵۷۸ ۲۱۹۲  
ای بود تو از کی نی، وی ملک تو تا کی نی عشق تو و جان من جز آتش و جز نی نی
- ۲۷۴۰۷-۲۵۸۱ ۲۱۹۳  
بر عشق چو می‌چسپد، عاشق ز چه رو خسپد چون دوست نمی‌خسپد، با آن همه مطلوبی
- ۲۷۴۲۹-۲۵۸۳ ۲۱۹۴  
ای برده نمازم را از وقت، چه بی‌باکی! گر رشک نبردی دل، تن عشق پرستستی
- ۲۷۴۶۸-۲۵۸۹ ۲۱۹۵  
ای عشق چه می‌خندی؟! وی عقل چه می‌بندی؟! وی صبر چه خرسندی؟! وی چهره چرا زردی!؟

۲۱۹۶	۲۷۵۱۰-۲۵۹۴	در عشق نشسته تن، در عشرت تا گردن	تو روی ترش با من، ای خواجه چرا داری؟! ۲۱۹۶
۲۱۹۷	۲۷۵۲۵-۲۵۹۵	بردی ز حد ای مُکُثِر، بر بند دهان آخر	نی عاشق عشقی تو، تو عاشق گفتاری ۲۱۹۷
۲۱۹۸	۲۷۵۳۳-۲۵۹۶	من با صنم معنی تن جامه برون کردم	چون عشق بزد آتش در پرده ستاری ۲۱۹۸
۲۱۹۹	۲۷۵۳۴-۲۵۹۶	در رنگ رخم عشقش، چون عکس جمالش دید	افتاد به پایم عشق، در عذر گنه کاری ۲۱۹۹
۲۲۰۰	۲۷۵۵۹-۲۵۹۸	با این همه ای دیده، نومید مباش از وی	چون ابر بهاری کن، در عشق گهرباری ۲۲۰۰
۲۲۰۱	۲۷۵۶۴-۲۵۹۹	گل از سر مشتاقی، بدیده گریبانی	عشق از سر بیخویشی، انداخته دستاری ۲۲۰۱
۲۲۰۲	۲۷۵۸۲-۲۶۰۱	از عشق شراب تو، هر سوی یکی جانی	محبوس یکی خنبی، چون شیرۀ انگوری ۲۲۰۲
۲۲۰۳	۲۷۵۸۳-۲۶۰۱	هر صبح ز عشق تو، این عقل شود شیدا	بر بام دماغ آید، بنوازد طنبوری ۲۲۰۳
۲۲۰۴	۲۷۵۸۴-۲۶۰۱	ای شادی آن شهری، کش عشق بود سلطان	هر کوی بود بزمی، هر خانه بود سوری ۲۲۰۴
۲۲۰۵	۲۷۵۸۵-۲۶۰۱	بگذشتم بر دیری، پیش آمد قسّیسی	می زد به در وحدت، از عشق تو ناقوری ۲۲۰۵
۲۲۰۶	۲۷۶۰۳-۲۶۰۳	از دولت مخدومی، شمس الحق تبریزی	هم فربه عشقم من، هم لاغر حیرانی ۲۲۰۶

- ۲۶۰۹-۲۷۶۵۹ ۲۲۰۷  
در عشق کجا باشد مانند تو عشقینی؟! شاهان ز هوای تو در خرقه دل‌قینی
- ۲۶۰۹-۲۷۶۶۱ ۲۲۰۸  
بس جان‌گزین بوده، سلطان یقین بوده سر دفتر دین بوده، از عشق تو بی‌دینی
- ۲۶۰۹-۲۷۶۶۳ ۲۲۰۹  
هر مست می‌ات خورده، دو دست برآورده کاین عشق فزون بادا، وز هر طرف آمینی
- ۲۶۰۹-۲۷۶۶۴ ۲۲۱۰  
گویند: «بخوان یاسین، تا عشق شود تسکین» جانی که به لب آمد چه سود ز یاسینی؟!
- ۲۶۰۹-۲۷۶۶۵ ۲۲۱۱  
آن دل شده خاک، کز عشق زمین بوسد در دولت تو بنهد بر پشت فلک زینی
- ۲۶۱۳-۲۷۶۹۸ ۲۲۱۲  
شمس‌الحق تبریزی! پالود مرا هجرت جز عشق نبینی گر صد بار بپالایی
- ۲۶۱۴-۲۷۷۰۵ ۲۲۱۳  
این عشق اگرچه او پا کست ز هر صورت در عشق پدید آید هر یوسف زیبایی
- ۲۶۱۴-۲۷۷۰۶ ۲۲۱۴  
بی‌عشق نه یوسف را اخوان چو سگی دیدند؟! وز عشق، پدر دیدش زیبا و مطزایی
- ۲۶۱۷-۲۷۷۲۸ ۲۲۱۵  
ای از پس صد پرده، در تافته رخسارت تا عالم خاکی را از عشق برآرایی
- ۲۶۱۷-۲۷۷۲۹ ۲۲۱۶  
جان دوش ز سر مستی، با عشق تو عهدی کرد جان بود در آن بیعت، با عشق به تنهایی
- ۲۶۱۷-۲۷۷۳۰ ۲۲۱۷  
سر عشق، به گوشش برد، سِر گفت به گوش جان: کس عهد کند با خود؟ نی تو همکی مایی؟

۲۲۱۸	۲۶۲۷-۲۲۷۸۲۳	سلطان بچه را میر و وزیرى همه عارست	زنهار، بجز عشق دگر چیز نگیری
۲۲۱۹	۲۶۲۹-۲۷۸۵۴	ای عشق، دو عالم ز رخت مست و خرابند	باری تو نگویی که ز که مست و خرابی؟
۲۲۲۰	۲۶۳۱-۲۷۹۱۲	ای عشق ببخشای تو بر حال ضعیفان	کز خاک همان رست که در خاک دمیدی
۲۲۲۱	۲۶۳۴-۲۷۹۳۷	در شهر به هر گوشه یکی حلقه بگوشیست	از عشق چنین حلقه ربا، چرب زبانی
۲۲۲۲	۲۶۳۴-۲۷۹۴۱	شهریست که او تخته عشق خدایست	بغداد نهانست و زو دل همدانی
۲۲۲۳	۲۶۳۴-۲۷۹۵۰	هین دست ملرزان و فروکش قدح عشق	پازهر چو داری نکند زهر زیانی
۲۲۲۴	۲۶۳۶-۲۷۹۶۴	آتش خور در عشق بمانند شتر مرغ	اندر عقب طعمه چه شاگرد عقابی؟
۲۲۲۵	۲۶۳۶-۲۷۹۷۰	گرزانکه خرابت کند این عشق برونی	چون سنبله شد دانه درین روز خرابی
۲۲۲۶	۲۶۳۸-۲۷۹۹۹	ای عشق ببخشای برین خاک که دانی	کز خاک همان رست که در خاک دمیدی
۲۲۲۷	۲۶۴۴-۲۸۰۵۴	در آتش عشق تو دلم سوخت به یکبار	وز بهر دوا قرص تباشیر نکردی
۲۲۲۸	۲۶۴۵-۲۸۰۶۱	هزاران نکته در عالم بگفتم	ز عشق و، هیچ نشنیدم جوابی

۲۲۲۹	۲۸۰۷۸-۲۶۴۶	چو روی شمس تبریزی بدیدی	سزد کز عشق آن سلطان نخسبی
۲۲۳۰	۲۸۱۰۹-۲۶۴۹	فقیرم من، ولیکن نی فقیری	که گردد در به در در عشق لوتی
۲۲۳۱	۲۸۱۱۱-۲۶۴۹	بغیر عشق شمس الدین تبریز	نیارزد پیش بنده تره توتی
۲۲۳۲	۲۸۱۳۰-۲۶۵۱	بیا ای جام عشق شمس تبریز	که درد کهنه را تو سودمندی
۲۲۳۳	۲۸۱۳۳-۲۶۵۲	به من بنگر که بودم پیش ازین عشق	زعالم فارغ اندر بی نیازی
۲۲۳۴	۲۸۱۳۵-۲۶۵۲	گناه این بود افتادم به عشقی	چو صد روز قیامت در درازی
۲۲۳۵	۲۸۱۴۸-۲۶۵۳	به عشق شمس تبریزی بده جان	که تا چون عشق او پاینده باشی
۲۲۳۶	۲۸۱۷۱-۲۶۵۵	سایمانی نکردی در ره عشق	زبان جمله مرغان را چه دانی؟!
۲۲۳۷	۲۸۱۷۶-۲۶۵۶	برهنه شدن صد پرده دل و عشق	نشسته دو به دو جانی و جانی
۲۲۳۸	۲۸۲۱۷-۲۶۶۰	ز دارالملک عشقم رخت بردی	درین غربت چنین آواره گشتی
۲۲۳۹	۲۸۲۲۰-۲۶۶۰	تویی فرزند جان، کار تو عشقت	چرا رفتی تو و هر کاره گشتی؟!

۲۲۴۰	۲۸۲۴۶-۲۶۶۳	چنین عشقی پدید آری به هر دم	پدید آورنده‌ای چون ناپیدی؟
۲۲۴۱	۲۸۲۸۷-۲۶۶۶	بپرس او کیست؟ شمس‌الدین تبریز	بجز در عشق او تا سر نخاری
۲۲۴۲	۲۸۳۲۶-۲۶۷۱	عزیزی بودم و خوارم ز عشقت	درین خواری نگر کبر خدایی
۲۲۴۳	۲۸۳۳۷-۲۶۷۲	بیامد جان که عذر عشق خواهد	که عفو مکن، که جان عذراهی
۲۲۴۴	۲۸۳۳۸-۲۶۷۲	درین مه عذر ما بپذیر ای عشق	خطا کردیم، ای ترک خطایی
۲۲۴۵	۲۸۳۴۲-۲۶۷۲	خمش کردم، که شرحش عشق گوید	که گفت اوست جان را جانفزایی
۲۲۴۶	۲۸۳۷۲-۲۶۷۴	اگر دریا ز عشق آگه نبودی	قرارای داشتی آخر به جایی
۲۲۴۷	۲۸۴۰۴-۲۶۷۷	بلی گو، نی مگو، ای صورت عشق	که سلطان بلی، شاه‌الستی
۲۲۴۸	۲۸۴۰۶-۲۶۷۷	خمش کن عشق خود مجنون خویشست	نه لیلی گنجد و نه فاطمستی
۲۲۴۹	۲۸۴۳۲-۲۶۸۱	چرا کاهل شدی در عشقبازی؟	سبک روحی مرغان را چه کردی؟
۲۲۵۰	۲۸۴۵۴-۲۶۸۳	بیا، ای جام عشق شمس تبریز	که درد کهنه را تو سودمندی

۲۲۵۱	۲۸۴۹۳-۲۶۸۶	چو ناخن نیز نگذارد ترا عشق	روا باشد که آن سر را بخاری
۲۲۵۲	۲۸۴۹۴-۲۶۸۶	قـراری یابی آنـگه بر لب عشق	چو ساکن گشته‌ای در بی‌قراری
۲۲۵۳	۲۸۵۰۷-۲۶۸۸	چنان در بحر مستی غرق گردند	که دل در عشق خوبی، خوش عذاری
۲۲۵۴	۲۸۵۲۲-۲۶۹۰	چو عشق آمد که جان با من سپاری؟!	چرا زو تر نگویی: «آری، آری»
۲۲۵۵	۲۸۵۲۳-۲۶۹۰	جهان سوزید ز آتشیهای خوبان	جمال عشق و روی عشق باری
۲۲۵۶	۲۸۵۲۴-۲۶۹۰	چو جان بیند جمال عشق، گوید	«شدم از دست و دست از من نداری»
۲۲۵۷	۲۸۵۲۵-۲۶۹۰	بدیدم عشق را چون برج نوری	درون برج نوری، آه چه ناری!
۲۲۵۸	۲۸۵۳۳-۲۶۹۰	من آن آبم که ریگ عشق خوردش	چه ریگی بلکه بحر بی‌کناری!
۲۲۵۹	۲۸۵۷۴-۲۶۹۴	ز جان برخاست ز آتشیهای عشقش	بخاری و بخاری و بخاری
۲۲۶۰	۲۸۵۷۵-۲۶۹۴	مبادا هیچ دل را زین چنین عشق	قـراری و قـراری و قـراری
۲۲۶۱	۲۸۶۳۰-۲۶۹۸	دل من رفت، عشقت را بقا باد	در اقبال و مراد و کامکاری

۲۲۶۲	۲۸۶۳۱-۲۶۹۸
بـزى اى عشق بهر عاشقان را	اـبـد، تا کارشان را مى‌گزاري
۲۲۶۳	۲۸۶۵۴-۲۷۰۱
مثال عشق، پيدايى و پنهان	نـدـيدـم هـمـچـو تـو پـيدـا، نـهـانـى
۲۲۶۴	۲۸۶۷۴-۲۷۰۳
شراب عشق، جوشانتر شرابيست	کـه آن يـکـدم بـود، اـيـن جـاودانى
۲۲۶۵	۲۸۷۴۴-۲۷۰۹
ز عشق گفت تو با خود بـجـنـگـم	کـه پـيش چـون وى گـويـا، چـرايى؟
۲۲۶۶	۲۸۸۱۴-۲۷۱۴
بـنـرمى در هـوـاى هـر زه آبى	و يـا آن عشق چـون خـارا تـو ديدى؟
۲۲۶۷	۲۸۸۲۰-۲۷۱۵
يکى اقبال زفتى يافت جانم	و گـرچـه شـد تـنـم در عشق زارى
۲۲۶۸	۲۸۸۲۳-۲۷۱۵
چـو اندر بافت اين جانم به عشقش	ز هـسـتم تا نـمانـد پـود و تـارى
۲۲۶۹	۲۸۹۰۳-۲۷۲۳
اى بـسـتـه بـنـد عشق حـقـسـت	کـز عشق هـزار دلگشايدى
۲۲۷۰	۲۸۹۴۷-۲۷۲۵
دريـاى صـفـات عشق مى‌جوشد	رـمـزى دـو بـگـويـم اـر بـفـرمـايى
۲۲۷۱	۲۸۹۵۴-۲۷۲۶
اين يـک هـنـرت هـزار اـرزد	کـز عشق بـه هـر فـسـون نـگـشتى
۲۲۷۲	۲۸۹۷۱-۲۷۲۷
مايـم ز عشق شـمس تـسـريـز	هـم نـاطق عشق، هـم خـموشى



۲۲۷۳	۲۸۹۷۴-۲۷۲۸
امروز حریف خاص عشقیم	برداشتی جام لابلای
۲۲۷۴	۲۹۰۱۴-۲۷۳۰
بر بام دويد از سر عشق	می‌جست ازین خبر نشانی
۲۲۷۵	۲۹۰۶۳-۲۷۳۳
ای داده تو عشق را به قدرت	مردی و نری و پهلوانی
۲۲۷۶	۲۹۱۰۷-۲۷۳۷
یا عشق گزین که هر سه نقدست	یا زهد، چو طالب ثوابی
۲۲۷۷	۲۹۱۲۱-۲۷۳۹
افسانه ما شنو که در عشق	گشتیم فسانه، چند خسی؟!
۲۲۷۸	۲۹۱۴۸-۲۷۴۱
ای یوسف عشق، رونمودی	دست دوهزار مست خستی
۲۲۷۹	۲۹۱۵۶-۲۷۴۲
در عشق، وصال هست و هجران	در راه بلندی است و پستی
۲۲۸۰	۲۹۱۹۷-۲۷۴۶
ای باد بهار عشق و سودا	بر خسته‌دلان چه سازگاری
۲۲۸۱	۲۹۱۹۸-۲۷۴۶
أُسْكُتْ، وَافَتْحَ جَنَاحَ عِشْقٍ	حُتَّانَ الْجَوْلَانُ فِي الْمَطَارِ
۲۲۸۲	۲۹۲۵۴-۲۷۵۱
ای گوهر عشق، از چه بحر؟	وی آتش عشق، از چه درسی؟
۲۲۸۳	۲۹۲۵۶-۲۷۵۱
ای دل تو دلی، نه دیگ آهن	از آتش عشق چند تفسی

۲۲۸۴	۲۹۲۸۱-۲۷۵۵
در جلوه شود مه نهانی	چون عشق کند شکر فشانی
۲۲۸۵	۲۹۳۰۲-۲۷۵۷
در عشق و ولا چو پهلوانی	از سبیل بلا چو کاه مگریز
۲۲۸۶	۲۹۳۰۴-۲۷۵۸
وین باده عشق را بهانی	مست می عشق را حیانی
۲۲۸۷	۲۹۳۰۵-۲۷۵۸
می نوشد و ممکن صلا نی	آن عشق چو بزم و باده جان را
۲۲۸۸	۲۹۳۳۳-۲۷۶۰
تا چند به عشق همنشینی؟	بادل گفتم: چرا چنینی؟
۲۲۸۹	۲۹۳۳۴-۲۷۶۰
تا لذت عشق را ببینی	دل گفتم: «چرا تو هم نیایی؟»
۲۲۹۰	۲۹۳۳۵-۲۷۶۰
جز آتش عشق کی گزینی؟!	گر آب حیات را بداننی
۲۲۹۱	۲۹۳۵۳-۲۷۶۲
نبود ز زمین، بود سمایی	در عشق هر آنکه شد فدایی
۲۲۹۲	۳۹۳۵۸-۲۷۶۲
در عشق چو سایه همایی	از سوزش آفتاب محنت
۲۲۹۳	۲۹۳۶۱-۲۷۶۳
تنها زو و فرد و یک قبابی	عشقست دلاور و فدایی
۲۲۹۴	۲۹۳۶۶-۲۷۶۳
صبر، تو درین هوس نشایی	نتوان ز تو عشق صبر کردن

۲۲۹۵	۲۹۳۷۰ - ۲۷۶۳
ای دل، ز قضا چه رو نمودت؟	کز عشق تو طالب بلایی
۲۲۹۶	۲۹۳۷۱ - ۲۷۶۳
رفتم بر عشق کاین به چندست	گفتا که نباشد این بهایی
۲۲۹۷	۲۹۳۷۵ - ۲۷۶۴
داریم ز عشق تو براتی	و ز قند لطیف تو نباتی
۲۲۹۸	۲۹۴۶۴ - ۲۷۷۱
در عشق تو پا شکستگانند	دارند امید پر گشایی
۲۲۹۹	۲۹۴۸۷ - ۲۷۷۴
کاین طرف هر چند سوزی در شرار عشق خویش	لیک هم مطلق نه‌ای، زیرا که در غوغاستی
۲۳۰۰	۲۹۵۱۲ - ۲۷۷۷
عشق جامه می‌دراند، عقل بخیه می‌زند	هر دو را زهره بدرد چون تو دل دوزی کنی
۲۳۰۱	۲۹۵۷۲ - ۲۷۸۲
گر شراب عشق کار جان حیوانیستی	عشق شمس‌الدین به عالم فاش و یکسانستی
۲۳۰۲	۲۹۵۷۳ - ۲۷۸۲
گر نه در انوار غیرت غرق بودی عشق او	حلقه گوش روان و جان انسانستی
۲۳۰۳	۲۹۵۸۶ - ۲۷۸۳
بیگهان در پیش کردی روحهای پا کرا	ای صحابه عشق را چون مصطفی، شاد آمدی
۲۳۰۴	۲۹۶۰۶ - ۲۷۸۵
گر من از اسرار عشقش نیک دانا بودم	اندر آن یغما رفیق ترک یغما بودم
۲۳۰۵	۲۹۶۱۰ - ۲۷۸۵
من نکردم جلدی با عشق او، کان آتشش	آب کردی مرا، گر سنگ خارا بودم

۲۳۰۶	۲۷۸۵-۲۹۶۱۱
من نه عاشق بودم، من کارافزا بودم	گر نکاهیدی وجودم هر دمی از درد عشق
۲۳۰۷	۲۷۸۵-۲۹۶۱۲
کومرا بر می‌کشد، در قعر دریا بودم	گر نه موج عشق شمس‌الدین تبریزی بدی
۲۳۰۸	۲۷۸۷-۲۹۶۲۲
تا دهان خاکیان را زان غسل آلوده‌ای	جانها زنبوروار از عشق تو پَران شده
۲۳۰۹	۲۷۸۸-۲۹۶۳۴
خوش حریفی یافت او هم در دکان، هم کاره‌ای	هم دکان شد این دلم با عشقت ای کان طرب
۲۳۱۰	۲۷۸۸-۲۹۶۳۵
وز سعادت در فلک هر ساعتی استاره‌ای	ز آفتاب عشق تو ذرات جانها شد چو ماه
۲۳۱۱	۲۷۸۸-۲۹۶۳۷
هم مقیم عشق باشد، هم ز عشق آواره‌ای	شمس تبریزی! تناقض چیست در احوال دل؟
۲۳۱۲	۲۷۸۹-۲۹۶۳۹
نزد جانان هوشیاری، نزد خود دیوانه‌ای	سرفرازی، شیرگیری، مست عشقی، فتنه‌ای
۲۳۱۳	۲۷۸۹-۲۹۶۴۲
گندم‌او آتشین و جان او پیمانه‌ای	خرمن آتش، گرفته صحن صحراهای عشق
۲۳۱۴	۲۷۸۹-۲۹۶۴۶
کلبتین عشق نا مانده درو دندان‌های	دامن دانش گرفته زیر دندانها ولیک
۲۳۱۵	۲۷۸۹-۲۹۶۵۴
گشت این پس مانده، اندر عشق او پیشانه‌ای	شمس حقّ و دین تبریزی، خداوندی کزو
۲۳۱۶	۲۷۹۱-۲۹۶۶۶
خود طناب خیمه‌های جمله بر دریاستی	دیده نامحرمان گردیده بودی عشق را

۲۳۱۷	۲۹۶۶۸-۲۷۹۱	
گرم و بودی زمانه، دی ز من فرداستی	روز و شب گردیده بودی آتش عشق مرا	
۲۳۱۸	۲۹۶۷۴-۲۷۹۲	
«سیم و زر داری، ولیکن مرد زرین نیستی»	دوش آمد خواجه‌ای بر در، بگفتش عشق او	
۲۳۱۹	۲۹۶۷۸-۲۷۹۳	
بس که لرزیدند و افتادند و تو برداشتی	پیش حیرتگاه عشقت جمله شیران در طلب	
۲۳۲۰	۲۹۶۸۵-۲۷۹۳	
زانکه تو بالا و پست عشق پر زر داشتی	شمس تبریزی، ز عشقت من همه زر می‌زنم	
۲۳۲۱	۲۹۷۱۰-۲۷۹۶	
کی ترا قربان کند چون لاغری میش آمدی	عشق شمس‌الدین تبریزی که عید اکبرست	
۲۳۲۲	۲۹۷۳۴-۲۸۰۱	
تخت سلطان در میان و گرد سلطان آتشی	داغ سلطان می‌نهند اندر دل مردان عاشق	
۲۳۲۳	۲۹۷۴۵-۲۸۰۳	
در سر زنجیر زلفش شانه دیوانگی	ما دو سر چون شانه‌ایم، ایرا همی زبید به عشق	
۲۳۲۴	۲۹۷۴۶-۲۸۰۳	
دم‌به‌دم در می‌رسد پروانه دیوانگی؟	در چنین شمع می‌بینی که از سلطان عشق	
۲۳۲۵	۲۹۷۶۰-۲۸۰۵	
لاجرم در عشق آن لب جان شده میخواره‌ای	باده دزدید از لبان دلبر من یک صفت	
۲۳۲۶	۲۹۷۶۶-۲۸۰۶	
عشق‌سازی، عقل‌سوزی، طرّف‌ای، خودرایه‌ای	عشق و عاشق را چه خوش خندان کنی، رقصان کنی!	
۲۳۲۷	۲۹۷۶۷-۲۸۰۶	
زانکه در دیده بدیده جان از آن سر پایه‌ای	چشم مرده وام کرده جان زبهر عشق او	

- ۲۸۰۶ - ۲۹۷۶۸  
 قهر صد دندان، ز لطفش پیر بی دندان شده  
 ۲۳۲۸  
 عقل پا بر جا ز عشقش یاوه و هرجایه‌ای
- ۲۸۰۷ - ۲۹۷۷۳  
 مایه سودا درین عشقم چنان بالا گرفت  
 ۲۳۲۹  
 کز سر سودا نداند پستی از بالایی
- ۲۸۰۷ - ۲۹۷۷۷  
 عشق یکتا دزد شب رو، بود اندر سینه‌ها  
 ۲۳۳۰  
 عقل را خفته بگیرد دزدش یکتایی
- ۲۸۰۷ - ۲۹۷۸۰  
 دوش دیدم عشق را می‌کرد از خون سرشک  
 ۲۳۳۱  
 بر سر بام دلم از هجر، خون اندایی
- ۲۸۰۷ - ۲۹۷۸۴  
 یک نفس در پرده عشقش چو جانث غسل کرد  
 ۲۳۳۲  
 همچو مریم از دمی بینی تو عیسی زایی
- ۲۸۰۷ - ۲۹۷۸۷  
 خون ببین در نظم شعرم، شعر منگر، بهر آنک  
 ۲۳۳۳  
 دیده و دل را به عشقش هست خون پالایی
- ۲۸۰۷ - ۲۹۷۹۴  
 عقل در دهلیز عشقش خا کروی، بی‌دلی  
 ۲۳۳۴  
 ناطقه در لشکرش یا طبلی یا نایی
- ۲۸۰۷ - ۲۹۷۹۷  
 گفتم: «آخر چیست؟» گفتا: «دست را از من بشو  
 ۲۳۳۵  
 من نیم در عشق او امروزی و فردایی»
- ۲۸۰۷ - ۲۹۷۹۸  
 در هر آن شهری که نوشروان عشقش حا کمست  
 ۲۳۳۶  
 شد به جان در باختن آن شهر حاتم طایی
- ۲۸۰۷ - ۲۹۷۹۹  
 و ندر آن جانی که گردان شد پیاله عشق او  
 ۲۳۳۷  
 عقل را باشد از آن جان محو و ناپیدایی
- ۲۸۰۷ - ۲۹۸۰۲  
 چون می در عشق او، تا کهنه تر تو مست‌تر  
 ۲۳۳۸  
 کی جوانی یاد آرد جانث یا برنایی؟

۲۳۳۹	۲۹۸۰۳-۲۸۰۷
بحر سودا را بجوش و کن جنون افزایی	سلسله این عشق در جنبان و شورم بیش کن
۲۳۴۰	۲۹۸۰۵-۲۸۰۷
می‌کند آن زلف عنبر، مشک و عنبرسایبی	بهر ضعف این دماغ زخمگاه عشق خویش
۲۳۴۱	۲۹۸۳۱-۲۸۱۰
وی ز لشکرهای عشقت هر طرف ویرانی	ای بداده دیده‌های خلق را حیرانی
۲۳۴۲	۲۹۸۳۳-۲۸۱۰
ای سراسر بندگی عشق تو سلطانی	دم‌بدم خط می‌دهد جانها، که ما بنده تویم
۲۳۴۳	۲۹۸۳۵-۲۸۱۰
وز چه هر روزی بودشان بردت دربان	از چه هر شب پاسبان بام عشق تو شوند!
۲۳۴۴	۲۹۸۳۸-۲۸۱۰
تا ز لوح غیب دادش هر دمی خط خوانی	روستایی را چه آموزید نور عشق تو
۲۳۴۵	۲۹۸۴۳-۲۸۱۱
گفت بنویسید توقیعیش پی پروانگی	من ز شمع عشق او نان پاره‌ای می‌خواستم
۲۳۴۶	۲۹۸۴۴-۲۸۱۱
ای هزاران صف دریده عشقت از مردانگی	ای گشاده قلعه‌های جان به چشم آتشین
۲۳۴۷	۲۹۸۴۶-۲۸۱۱
من نیم در عشق پابرجای تو یک بانگی	صد غریو و بانگ اندر سقف گردون افکنم
۲۳۴۸	۲۹۸۸۵-۲۸۱۴
ظَهَرَ السُّكْرُ عَلَيْنَا لِحَبِيبٍ مُتَوَارٍ	دَخَلَ الْعِشْقُ عَلَيْنَا بِكُؤُوسٍ وَ عُقَارٍ
۲۳۴۹	۲۹۸۹۲-۲۸۱۵
که همه اختر و ماهند و تو خورشید مثالی	هله ای عشق، برافشان گهر خویش بر اختر

۲۳۵۰	۲۸۱۷-۲۹۹۱۷	هله یک قوم بگریند، و یکی قوم بخندد	ره عشق تو ببندند به استیزه نمایی
۲۳۵۱	۲۸۱۷-۲۹۹۱۹	به بد و نیک زمانه، نجهد عشق ز خانه	نبود عشق فسانه که سماییست، سمایی
۲۳۵۲	۲۸۲۲-۲۹۹۶۷	به عدم در نگریدم، عدد ذره بدیدم	به پر عشق تو پَران، برهیده ز زحیری
۲۳۵۳	۲۸۲۳-۲۹۹۷۲	عجب آن چیست مشعشع، رخت از نور مبرقع؟	که مه و مهر به پیشش، کند از عشق غلامی
۲۳۵۴	۲۸۲۳-۲۹۹۷۵	قَمَرُ سَارِ إِلَيْنَا حُبُّهُ قَرُصُ عَلَيْنَا	سَطَعَ الْعِشْقُ لَدَيْنَا طَرَدَ الْعِشْقُ مَنَامِي
۲۳۵۵	۲۸۲۴-۲۹۹۹۵	كَتَبَ اللَّهُ وَ تَعَالَى كَرَمَ اللَّهُ تَوَالِي	فَتَدَلَّى وَ تَجَلَّى بَعَثَ الْعِشْقُ دَوَالِي
۲۳۵۶	۲۸۳۳-۳۰۰۸۲	به دکان عشق روزی ز قضا گذار کردم	دل من رمید کَلّی ز دکان و کار، باری
۲۳۵۷	۲۸۳۴-۳۰۰۸۵	به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی	که ندا کند شرابش، که کجاست تلخکامی؟
۲۳۵۸	۲۸۴۳-۳۰۱۹۸	چو فغان او شنیدم، سوی عشق بنگریدم	که چو نیستت سراو، دل او چرا خلیدی؟!
۲۳۵۹	۲۸۴۳-۳۰۱۹۹	به جواب گفت عشقم: که «مکن تو باور او را	که درونه گنج دارد تو چه مکر او خریدی؟!
۲۳۶۰	۲۸۴۳-۳۰۲۰۱	هله، عشق! عاشقان را و مسافران جان را	خوش و نوش و شادمان کن، که هزار روز عیدی



۲۳۶۱	۳۰۲۱۸-۲۸۴۵
بدهی می و قدح نی، چه عظیم اوستادی!	صنما ز چشم مستت که شرابدار عشق است
۲۳۶۲	۳۰۲۲۲-۲۸۴۶
دل همچو آتشم را به هزار باد دادی	چو مرا ز عشق کهنه صنما بیاد دادی
۲۳۶۳	۳۰۲۲۴-۲۸۴۶
دل خسته را ز عشقت چه عجب گشاد دادی!	دو جهان اگر درآید به دلم، حقیر باشد
۲۳۶۴	۳۰۲۹۲-۲۸۵۳
دو جهان به هم برآید چو جمال خود نمایی	تو ز عشق خود نپرسی که چه خوب و دلربایی؟
۲۳۶۵	۳۰۳۲۵-۲۸۵۷
به سپاه نور ساده، تو چنین شکر چرایی؟	غم عشق تو پیاده شده قلعه‌ها گشاده
۲۳۶۶	۳۰۳۴۸-۲۸۵۹
توبه و توبه کنان را همه گردن زده‌ای	برو ای عشق که تا شحنة خوبان شده‌ای
۲۳۶۷	۳۰۳۵۵-۲۸۵۹
که خراج از ده ویران دلم بسته‌ای	دل ویران مرا داد ده ای قاضی عشق
۲۳۶۸	۳۰۳۵۶-۲۸۵۹
خون مباحست بر عشق، اگر زین رده‌ای	ای دل ساده من، داد ز کی می‌خواهی؟
۲۳۶۹	۳۰۳۵۸-۲۸۵۹
تو گرفتار صفات خرو دیو و دده‌ای	جز صفات ملکی نیست یقین محرم عشق
۲۳۷۰	۳۰۴۱۵-۲۸۶۵
نزد سردان منشین، کز دمشان سرد شوی	در رخ عشق نگر تا به صفت مرد شوی
۲۳۷۱	۳۰۴۱۶-۲۸۶۵
کار آنست که با عشق تو هم‌درد شوی	از رخ عشق بجو چیز دگر، جز صورت

۲۳۷۲	۲۸۶۵-۳۰۴۱۹	برگ چون زرد شود، بیخ ترش سبز کند	تو چرا قانعی از عشق؟ کزو زرد شوی
۲۳۷۳	۲۸۶۷-۳۰۴۳۳	عاشقی را تو کیی؟! عشق چه درخورد توست؟!	شرم دار ای سگ زن روسبی، آخر ز خدای
۲۳۷۴	۲۸۶۹-۳۰۴۵۱	هست ز اوباش خیالات تو اندر ره عشق	خسته و شیفته و ره زده دانشمندی
۲۳۷۵	۲۸۶۹-۳۰۴۵۶	جانب مدرسه عشق کشیدش لطفت	تا ز درس تو برد فایده دانشمندی
۲۳۷۶	۲۸۷۲-۳۰۴۸۴	دل ترسنده! که از عشق گریزان شده‌ای	ز کف عشق اگر جان ببری جان نبری
۲۳۷۷	۲۸۷۲-۳۰۴۸۸	می‌گریزی تو، ولی جان نبری از کف عشق	تیرت آید سه پری گرچه همه تن سپری
۲۳۷۸	۲۸۷۲-۳۰۴۹۳	گرشکر را خبری بودی از لذت عشق	آب گشتی ز خجالت، ننمودی شکری
۲۳۷۹	۲۸۸۴-۳۰۶۲۵	کافری ای دل اگر در جز او دل بندی	کافری ای تن اگر بر جز این عشق تنی
۲۳۸۰	۲۸۹۰-۳۰۶۸۰	صورت عشق تویی، صورت ما سایه تو	یکدم زشت کنی، باز تو م آرایی
۲۳۸۱	۲۸۹۲-۳۰۷۰۰	نام او جان جانها، یاد او لعل کانه	عشق او در روانها، هم امان هم امانی
۲۳۸۲	۲۸۹۲-۳۰۷۰۵	چرب و شیرین بخوردی، عیش و عشرت بکردی	سوی عشق آی یکشب، هم ببین میزبانی

۲۳۸۳	۳۰۷۵۱-۲۸۹۴
چون محمد در منازل کی رسی؟!	بی‌براق عشق و سعی جبرئیل
۲۳۸۴	۳۰۷۶۱-۲۸۹۵
برگشادم صدد در از دیوانگی	شمس تبریزی! برای عشق تو
۲۳۸۵	۳۰۷۸۴-۲۸۹۷
نردبان آسمان آید همی	از چنین نجر یعنی عشق او
۲۳۸۶	۳۰۷۹۵-۲۸۹۷
می به کف دامن‌کشان آید همی	وز و رای عقل عشق خو برو
۲۳۸۷	۳۰۷۹۶-۲۸۹۷
جز همین گفتن که آن آید همی	وز و رای عشق آنکش شرح نیست
۲۳۸۸	۳۰۸۱۳-۲۸۹۹
عشق‌بازی‌ها که با من کرده‌ای	بار دیگر تو به یکسو می‌نهی
۲۳۸۹	۳۰۸۲۸-۲۹۰۱
تا بریزد هر کجا استاره‌ای	آفتاب عشق تو تابنده باد
۲۳۹۰	۳۰۸۳۲-۲۹۰۱
صد هزاران چشمه بین از خارهای	چون عصای عشق او بر دل بزد
۲۳۹۱	۳۰۸۳۴-۲۹۰۱
این چنین در بست از مگاره‌ای	صد دکان مکر در بازار عشق
۲۳۹۲	۳۰۸۵۰-۲۹۰۳
این مگر از اژدها آموختی؟	عشق را گفتم: فرو خوردی مرا
۲۳۹۳	۳۰۸۷۲-۲۹۰۵
تا سمرقند و بخارا ساعتی	تا ز قونیه بتابد نور عشق

۲۳۹۴	۳۰۸۸۵-۲۹۰۷
چشمه چشمه، جوش جوش سرمدی	پست و بالا عشق پر شد همچو بحر
۲۳۹۵	۳۰۸۹۷-۲۹۰۸
کافرم گر صبر دارم اندکی	نی، غلط گفتم که اندر عشق او
۲۳۹۶	۳۰۹۰۳-۲۹۰۹
پر شکر گردد دل کاغذ، بلی	دفتر عشقش چو بر خواند خرد
۲۳۹۷	۳۰۹۱۷-۲۹۱۰
وارهد عیسی جان زین خر، بلی	چون براق عشق از گردون رسید
۲۳۹۸	۳۰۹۲۵-۲۹۱۲
واقفی بر عجزم، اما می‌کنی	با من ای عشق امتحانها می‌کنی
۲۳۹۹	۳۰۹۴۵-۲۹۱۴
بانگ بر زد مست عشق او که، هی	ناگهان اندر دویدم پیش وی
۲۴۰۰	۳۰۹۴۷-۲۹۱۴
سر بریده ناله کن، مانند نی	شکران در عشق او بگداختند
۲۴۰۱	۳۰۹۴۸-۲۹۱۴
تانا بَرَد تیغ او پایت ز پی	پاک کن رگهای خود در عشق او
۲۴۰۲	۳۰۹۸۲-۲۹۱۸
دام عشق دلببری دُردانه‌ای	مرغ جان، دیوانه آن دام شد
۲۴۰۳	۳۰۹۹۸-۲۹۱۹
ورنه ز آهر دو عالم لاستی	نیست پروای دو عالم عشق را
۲۴۰۴	۳۰۹۹۹-۲۹۱۹
ورنه عاشق بر سر جوزاستی	عشق را خود خاک باشی، آرزوست



۲۴۱۶	۲۹۳۳-۳۱۱۱۵
بر بوی قبله حق، صد قبله می تراشی	بر بوی عشق آن تب، صد بت همی پرستی
۲۴۱۷	۲۹۳۷-۳۱۱۶۹
آن مرغ خانه عقلست، و آن خانه این تن تو	اُشتر جمال عشقست با قدّ و سرفرازی
۲۴۱۸	۲۹۳۷-۳۱۱۷۲
من هیکلی بدیدم، اسرار عشق در وی	کردم حمایل آنرا از روی لاغ و بازی
۲۴۱۹	۲۹۳۷-۳۱۱۷۵
چون عشق او بغرد، وین پرده ها بدرد	با شمس حق تبریز در وقت عشق بازی
۲۴۲۰	۲۹۳۹-۳۱۱۸۸
عشقیست سخت زیبا، فقریست پای برجا	بر آسمان نهی پا، گر دست این دو بوسی
۲۴۲۱	۲۹۴۰-۳۱۱۹۹
ای عشق، چون در آیی در لطف و دلربایی	دامان جان بگیری، تا یار می کشانی
۲۴۲۲	۲۹۴۲-۳۱۲۲۳
ما خود فنای عشقش، ما خاک پای عشقش	عشقیم توی بر تو، عشقیم گل، دگر نی
۲۴۲۳	۲۹۴۲-۳۱۲۲۴
خود را چو در نور دیدم، ما جمله عشق گردیم	سرمه چو سوده گردد، جز مایه نظر نی
۲۴۲۴	۲۹۴۲-۳۱۲۲۶
از حرص آن گدازش، وز عشق آن نوازش	باری جگر درونم خون شد، مرا جگر نی
۲۴۲۵	۲۹۴۳-۳۱۲۳۵
تا آدمی نمیرد، جان ملک نگیرد	جز کشته کی پذیرد عشق نگار خونی
۲۴۲۶	۲۹۴۳-۳۱۲۳۶
عشقش بگفته با تو: «یا ما رویم یا تو»	ساکن مباحش تا تو در جنبش و سکونی

۲۴۲۷	۳۱۲۴۳-۲۹۴۴
در کوی عشق گردان امروز در گدایی	ناموسیان سرکش، جبارتر ز آتش
۲۴۲۸	۳۱۲۸۰-۲۹۴۴
چون سیل شد به بحری بی بدو و منتهایی	سیلاب عشق آمد، نی دام ماند نی دد
۲۴۲۹	۳۱۳۲۲-۲۹۴۹
یک هست نیست رنگی، کز اوست هر وجودی	در غیب هست عودی، کاین عشق ازوست دودی
۲۴۳۰	۳۱۳۲۹-۲۹۴۹
در عشق گشته محرم، با شاهی بسودی	رفتی لطیف و خرم زانسو ز خشک و از نم
۲۴۳۱	۳۱۳۴۰-۲۹۵۰
خود جمله دل تو داری دل را تو برکشیدی	ای عشق، دل نداری تا که دلت بسوزد
۲۴۳۲	۳۱۳۸۲-۲۹۵۵
یا نیک سرخ چشمی یا خود سیاه گوشی	بر کرد شید گردی ای جان عشق ساده
۲۴۳۳	۳۱۳۸۳-۲۹۵۵
ورنه از اصل عشقی، با عشق چند کوشی؟!	گرزانکه عقل داری دیوانه چون نگشتی؟
۲۴۳۴	۳۱۳۸۷-۲۹۵۶
ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی	ای عاشق الهی ناموس خلق خواهی؟!
۲۴۳۵	۳۱۳۸۹-۲۹۵۶
زَنار روم کم کن در عشق زلف شامی	هستی تو از سر و بن، در چشم خویش ناخن
۲۴۳۶	۳۱۳۹۰-۲۹۵۶
نادان علم اهلست، دانای علم عامی	در عشق علم جهلست، ناموس علم سهل است
۲۴۳۷	۳۱۳۹۱-۲۹۵۶
وز جان جان جانش، عشق آمدت سلامی	از کوی بی نشانش، زانسوی جهل و دانش

۲۴۳۸	۳۱۳۹۲-۲۹۵۶
بر بام عشق بی‌تن، دیدم چو ماه روشن	بر در بمانده‌ام من، زان شیوه‌های بامی
۲۴۳۹	۳۱۴۰۷-۲۹۵۸
ای عشق چون درآیی، در عالم جدایی	این بازماندگان را تا یار می‌کشانی
۲۴۴۰	۳۱۴۸۲-۲۹۶۶
جانرا به عشق واده، دل بر وفای ما نه	در ما روی ترا به، کز خویشتن برآیی
۲۴۴۱	۳۱۴۸۴-۲۹۶۶
لطفت به کس نماند، قدر تو کس نداند	عشقت به ما کشاند، زیرا به ما تو شایی
۲۴۴۲	۳۱۴۸۶-۲۹۶۶
گرشاه شمس تبریز، پنهان شود باستیز	در عشق او تو جان بیز، تا جان شوی بقایی
۲۴۴۳	۳۱۴۸۹-۲۹۶۷
بر بوی نوبهاری، بر روی سبزه‌زاری	در عشق خوش‌عذاری، ما مست و های‌هایی
۲۴۴۴	۳۱۵۱۸-۲۹۷۰
ای مطرب، الله‌الله، از بهر عشق آن شه	آن چنگ را درین ره، خوش بر نواز تاری
۲۴۴۵	۳۱۵۲۳-۲۹۷۰
از گلستان عشقش خاری درین جگر شد	صد گلستان غلام خارش چگونه خاری!
۲۴۴۶	۳۱۵۲۴-۲۹۷۰
در پیش ذوق عشقش، در نور آفتابش	تن چیست؟ چون غباری، جان چیست؟ چون بخاری
۲۴۴۷	۳۱۵۲۵-۲۹۷۰
در باغ عشق رویش، خصمت خدای بادا	گرتو ز گل بگویی، یا قامت چناری
۲۴۴۸	۳۱۵۲۶-۲۹۷۰
از چشم ساحر تو، گشتیم شاعر تو	عذر عظیم دارم، در عشق خوش‌عذاری



۲۴۴۹	۳۱۵۲۹-۲۹۷۰
از عشق شمس دین شد، تبریز بهر این دم	مر گوش را سماعی، مر چشم را نظاری
۲۴۵۰	۳۱۵۵۶-۲۹۷۳
ای صد هزار شمع نشسته بدین امید	گردتنور عشق تو، بهر زیانه‌ای
۲۴۵۱	۳۱۵۷۳-۲۹۷۵
این شهسوار عشق قطاریق می‌رود	حیران شدم ز جستن این اسب لاغری
۲۴۵۲	۳۱۶۳۴-۲۹۸۰
رو رو ورق بگردان، ای عشق بی‌نشان	بر یک ورق قرار نمایی، نشان شوی
۲۴۵۳	۳۱۶۳۸-۲۹۸۰
ای عشق، این همه بشوی و تو پا کاز این	بی‌صورتی چو خشم، اگرچه سنان شوی
۲۴۵۴	۳۱۶۶۱-۲۹۸۲
ای میر مجلسی که ترا عشق نام گشت	این چه قیامتست که از سرگرفته‌ای؟!
۲۴۵۵	۳۱۷۰۸-۲۹۸۵
ای دل، فنا شدی تو درین عشق، یا مگر	در عین این فنا تو بقای بدیده‌ای
۲۴۵۶	۳۱۷۱۳-۲۹۸۶
ای عشق کز قدیم تو با ما یگانه‌ای	یکیک بگو توران، چو از عین خانه‌ای
۲۴۵۷	۳۱۷۱۸-۲۹۸۶
ای آنکه خوبی تو نشانید فتنه‌ها	عشق دوست فتنه و تو خود نشانه‌ای
۲۴۵۸	۳۱۷۵۱-۲۹۸۹
هر دم دلم به عشق وی اندر، حریص‌تر	هر دم ز عش او دل من با سآمتی
۲۴۵۹	۳۱۷۵۵-۲۹۸۹
دل را ببرد عشق، که تا سود دل کند	حاشا که او کند طمعى یا تجارتی

۲۴۶۰	۳۱۷۵۶-۲۹۸۸۹
دارد همی ز ریش فراغت، فراغتی	عشق آن توانگریست که از بس توانگری
۲۴۶۱	۳۱۷۵۹-۲۹۸۸۹
در عشق می‌رود، به امید زیارتی	عقل از امید وصل چو مجنون روان شود
۲۴۶۲	۳۱۷۶۰-۲۹۸۸۹
از پرتو شرارش یابد حرارتی	ور زانکه در نیابد در ره کمال عشق
۲۴۶۳	۳۱۷۶۱-۲۹۸۸۹
زان شکر شگرف، شفای مرارتی	بادا ز نور عشق، من و عقل کل را
۲۴۶۴	۳۱۷۷۳-۲۹۹۱
در حُسن حوری تو، و در مهر مادری	ای عشق پرده در، که تو در زیر چادری
۲۴۶۵	۳۱۷۹۶-۲۹۹۲
گرددهزار بار ازین هر دو او بری	زین بر و بحر آن رسد آن‌سو، که او ز عشق
۲۴۶۶	۳۱۷۹۸-۲۹۹۲
کو خشک شد ز عشق دلارام آزی؟!	در آتش خلیل کجا آید آن خسی
۲۴۶۷	۳۱۸۰۰-۲۹۹۲
در عشق آتشین دلارام، ظاهری	گرم‌حو می‌نمایی در دودمان حس
۲۴۶۸	۳۱۸۰۱-۲۹۹۲
تو بس عجایی که بر آتش تو قادری	این عشق همچو آتش بر جمله قاهرست
۲۴۶۹	۳۱۸۱۶-۲۹۹۳
کردی ز که جدا، و به انبار می‌کشی	ما کِشت تو بُدیم درودی به داس عشق
۲۴۷۰	۳۱۸۳۱-۲۹۹۴
زیرا ندای عشق ز نی هست آتشی	آتش فتاد در نی و عالم گرفت دود

۲۴۷۱	۳۱۸۳۲-۲۹۹۴
دل را چه لذتی تو و جان را چه مفرضی!	بنواز سِرّ لیلی و مجنون ز عشق خویش
۲۴۷۲	۳۱۸۳۶-۲۹۹۵
در باغ عشق سرو روانست آن یکی	بر فرق خاک، آب روان کرد عشق او
۲۴۷۳	۳۱۸۴۷-۲۹۹۶
که در صعود آمده، و که در نزولی	گر آفتاب عشق نبودیم چون زحل
۲۴۷۴	۳۱۸۴۸-۲۹۹۶
چون اهل تیه حرص، گرفتار غولی	ور بوی مصر عشق قلاوز نیستی
۲۴۷۵	۳۱۸۵۱-۲۹۹۶
من همچو نای و چنگ غزل کی شخولی؟!	عشق ار سماع باره و دف خواه نیستی
۲۴۷۶	۳۱۸۵۹-۲۹۹۷
در عشق آفتاب، تو همخرقه منی	ای آسمان که بر سر ما چرخ می‌زنی
۲۴۷۷	۳۱۸۶۰-۲۹۹۷
بیرون و اندرون همه سرسبز و روشنی	والله که عاشقی و بگویم نشان عشق
۲۴۷۸	۳۱۸۶۷-۲۹۹۷
خانه خداست عشق و تو در خانه ساکنی	جمله بهانه‌هاست، که عشقست هرچه هست
۲۴۷۹	۳۱۹۸۵-۳۰۱۰
آینه کون شد، رفت ازو آهنی	آهن هستی من، صیقل عشقش چو یافت
۲۴۸۰	۳۱۹۹۱-۳۰۱۰
تا شوم از سعی تو پاکز تردامنی	باد صبا! سوی عشق این دو رسالت ببر
۲۴۸۱	۳۲۰۰۰-۳۰۱۱
عشق شناس ای حریف، در دل انسانی	عابد و معبود من! شاهد و مشهود من!

۲۴۸۲	۳۲۰۱۲-۳۰۱۲	خواجه! چرایی چنین؟ کز تو رمد عشق دین	زانکه همی بیندت احمد پارینه‌ای
۲۴۸۳	۳۲۰۱۷-۳۰۱۲		
۲۴۸۴	۳۲۰۲۷-۳۰۱۳	سینه‌ پاک‌ی که او گشت خوش و عشق خو	سینه‌ سینا بود فرش چنین سینه‌ای
۲۴۸۵	۳۲۰۳۳-۳۰۱۳	در حرکت باش از آنک آب روان نفسرد	کز حرکت یافت عشق سر سراندازی
۲۴۸۶	۳۲۰۵۴-۳۰۱۵	عشق عجب غازیست زنده شود زو شهید	سربنه ای جان پاک، پیش چنین غازی
۲۴۸۷	۳۲۰۶۵-۳۰۱۶	عشق من! ای خوب‌رو، رونق خوبان به تو	گاه‌شوی بت‌شکن، گاه کنی آزی
۲۴۸۸	۳۲۰۷۰-۳۰۱۷	نفس شکم‌خواره را، روزه‌ مریم دهی	تا سوی بهرام عشق مرکب لاغرکشی
۲۴۸۹	۳۲۰۷۵-۳۰۱۷	مصحف عشق ترا، دوش بخواندم به خواب	آه که چه دیوانه شد جان من از سوره‌ای!
۲۴۹۰	۳۲۰۷۶-۳۰۱۷	اه که ندیدی هنوز بر سر میدان عشق	رقص‌کنان کله‌ها هر طرفی کوره‌ای
۲۴۹۱	۳۲۰۷۹-۳۰۱۸	پیش طبیب دو کون رفتم بیمار عشق	نبض دلم می‌جهید در کف قاروره‌ای
۲۴۹۲	۳۲۰۸۵-۳۰۱۸	جان من از بحر عشق، آب چو آتش بخورد	در قـدح جان من، آب کند آذری
		بر لب دریای عشق دیدم من ماهی	کردیکی شیوه‌ای شیوه‌ او برتری

- ۳۲۰۸۹-۳۰۱۸ ۲۴۹۳  
 بـنـگـر در مـا هـی، نـان وى و رزق او بحر بود، پس تو در عشق ازو کمتری
- ۳۲۱۴۸-۳۰۲۵ ۲۴۹۴  
 از اثر شمس دینست، این تپش قلب تو وز تبریزست این بخت که پرورده‌ای
- ۳۲۱۵۶-۳۰۲۶ ۲۴۹۵  
 جمله اجزای خاک هست چو ما عشقناک لیک تو ای روح پاک نادره‌تر عاشقى
- ۳۲۱۶۲-۳۰۲۷ ۲۴۹۶  
 دیده جان شمس دین مفخر تبریز و جان شاد ز عشق رخس شادتر از جان پری
- ۳۲۱۷۳-۳۰۲۹ ۲۴۹۷  
 از پی این عشق اشکهاست روانه خوب شهی آمد، و لطیف نثاری
- ۳۲۲۰۹-۳۰۳۱ ۲۴۹۸  
 عشق چو طاوس چون پرید، شود دل خانه پر مار، همچنانکه تو دیدی
- ۳۲۲۱۰-۳۰۳۱ ۲۴۹۹  
 عشق گزین عشق، بی‌حیات خوش عشق عمر بود بار، همچنانکه تو دیدی
- ۳۲۲۱۲-۳۰۳۱ ۲۵۰۰  
 عشق خداوند شمس دین که به تبریز جان کند ایثار، همچنانکه تو دیدی
- ۳۲۲۱۷-۳۰۳۲ ۲۵۰۱  
 دور بگردان که دور عشق تو آمد خلق کجا اند و تو غریب کجایی!
- ۳۲۲۷۰-۳۰۳۵ ۲۵۰۲  
 نور دو عالم عشق قدیمی دولت مرغان دام افندی
- ۳۲۳۰۰-۳۰۳۸ ۲۵۰۳  
 ببرد عقل و دلم را براق عشق معانی مرا بپرس کجا برد؟ آن طرف که ندانی

۲۵۰۴	۳۲۳۴۵-۳۰۴۲
مکش تو دامن خود را که شرط نیست بیاری	چو مُهر عشق سلیمان به هر دو کون تو داری
۲۵۰۵	۳۲۳۴۸-۳۰۴۲
چون خوان عشق کشی تو، زسنگ آب برآری	چه نور پنج و ششی تو، که آفت حبشی تو!
۲۵۰۶	۳۲۳۵۰-۳۰۴۲
چو در فنا بنشستم، مرا چه کاربزاری؟!	ز جمله خلق گسستم، که عشق دوست بسستم
۲۵۰۷	۳۲۳۵۱-۳۰۴۲
جوی نیابی تو از من، اگر هزار فشاری	بسوخت عشق تو خرمن، نه جان بماند نه این تن
۲۵۰۸	۳۲۳۵۳-۳۰۴۲
بیامدم زر صافی اگر تو کوره ناری	ز جام شربت شافی، شدم به عشق تو لافی
۲۵۰۹	۳۲۳۵۴-۳۰۴۲
کز جواهر روید اگر چه سنگ بکاری	کفاز بهشت بشوید چو باغ عشق تو گوید
۲۵۱۰	۳۲۳۵۵-۳۰۴۲
از آنک می‌گذارد که یک زمانش بخاری	دلی که عشق نواز، درین جهان بنسازد
۲۵۱۱	۳۲۳۵۶-۳۰۴۲
براق عشق بکن تیز که بس لطیف سواری	تو شمس خسرو تبریز! شراب باقی بر ریز
۲۵۱۲	۳۲۳۵۷-۳۰۴۳
ز عشق جیب دریدی، در ابتدای جنونی	ز حدّ چون بگذشتی بیا بگوی که چونی
۲۵۱۳	۳۲۳۶۰-۳۰۴۳
چو مُهر عشق شکستم، چه غم خورم ز حرونی	چو از السّ تو مستم، چو در فنای تو هستم
۲۵۱۴	۳۲۳۶۱-۳۰۴۳
چه میل و عشق شدستم، به جست‌وجوی درونی	برون بسیت بجستم، درون بدیدم و رستم

۲۵۱۵	۳۲۳۷۶-۳۰۴۴	تو عشق، جمله جهانی، ولی ز جمله نهانی	نهان و عین چو جانی، چه آفتی چه بلایی!
۲۵۱۶	۳۲۳۸۳-۳۰۴۵	به چشم عشق توان دید روی یوسف جان را	تو چشم عشق نداری، تو مرد وهم و قیاسی
۲۵۱۷	۳۲۴۴۵-۳۰۴۹	برادرم، پدرم، اصل و فصل من عشقست	که خویش عشق بماند، نه خویشی نسبی
۲۵۱۸	۳۲۵۰۱-۳۰۵۳	اگر خمش کنی راز عشق فهم شدی	و گرچه خلق همه هند و ترک و کردند
۲۵۱۹	۳۲۵۱۲-۳۰۵۴	بگیر دامن عشقی که دامنش گرمست	که غیر او نرھاند ترا ز اغیاری
۲۵۲۰	۳۲۵۱۳-۳۰۵۴	بیاد عشق، شب تیره را به روز آور	چو عشق یاد بود شب کجا بود تاری؟!
۲۵۲۱	۳۲۵۱۴-۳۰۵۴	تو خفته باشی و آن عشق بر سر بالین	بر آوریده دو کف در دعا و در زاری
۲۵۲۲	۳۲۵۲۲-۳۰۵۵	ز باغ عشق طلب کن عقیده شیرین	که طبع سرکه فروشت و غوره افشاری
۲۵۲۳	۳۲۵۶۸-۳۰۵۹	چه باک دارد عاشق ز ننگ و بدنامی	که عشق سلطنتست و کمال و خودکامی
۲۵۲۴	۳۲۵۶۹-۳۰۵۹	پلنگ عشق چه ترسد ز رنگ و بوی جهان؟!	نهنگ فقر چه ترسد ز دوزخ آشامی؟!
۲۵۲۵	۳۲۵۷۲-۳۰۵۹	تو جام عشق چه دانی چو شیشه دل باشی؟!	تو دام عشق چه دانی چو مرغ این دامی؟!

۲۵۲۶	۳۲۶۰۴-۳۰۶۱
حرام باد حیات که جان حطب نکنی	شرابم آتش عشقست و خاصه از کف حق
۲۵۲۷	۳۲۶۱۷-۳۰۶۳
بجوشد از تک دل چشمه چشمه، شیرینی	به هر دلی که در آیی، چو عشق بنشینی
۲۵۲۸	۳۲۶۳۹-۳۰۶۴
نه وعده دارد و نه نسیه ای و نی رایی	غلام عشقم کو نقد وقت می جوید
۲۵۲۹	۳۲۶۵۶-۳۰۶۶
به عشق گفت من و گفتم در آوردی»	بگفت: «نی، که به قاصد مخالفی گفتمی
۲۵۳۰	۳۲۶۹۰-۳۰۷۰
یقین بدانکه تو در عشق شاه، مختصری	اگر دلت به بلا و غمش مشرّح نیست
۲۵۳۱	۳۲۷۰۸-۳۰۷۲
یقین شود که ز عشق خدای بی خبری	به من نگر، که بجز من به هر که درنگری
۲۵۳۲	۳۲۷۴۷-۳۰۷۳
چنانکه گرسنه گیرد کنار گندوری	که دامنم بگیرفتست و می کشد عشقی
۲۵۳۳	۳۲۷۴۸-۳۰۷۳
به قبض عشق بود قبضه قلاجوری	ز دست عشق که جستست تا جهد دل من؟!
۲۵۳۴	۳۲۷۴۹-۳۰۷۴
چه عشق داد مرا فضل حق! زهی روزی	مسلم آمد یار مرا دل افروزی
۲۵۳۵	۳۲۷۶۵-۳۰۷۵
که تا ز عشق نمایم تمام خوش کامی	مرادم آنکه شود سایه و آفتاب یکی
۲۵۳۶	۳۲۷۷۱-۳۰۷۶
زهی حلاوت و مستی و عشق و آسانی	بلندتر شده است آفتاب انسانی



۳۲۷۷۴-۳۰۷۶	۲۵۳۷
برون بری تو، ز خرگاه شش جهت، جانرا	چو جان نماند، بر جاش عشق بنشانی
۳۲۸۲۰-۳۰۷۹	۲۵۳۸
بیامدیم دگر بار سوی آن عشقی	که دیو گشت ز آسیب او پری زایی
۳۲۸۲۶-۳۰۸۰	۲۵۳۹
ز کان لطف تو نقدست عیش و عشرت ما	نیم به دولت عشق لب تو فردایی
۳۲۸۲۸-۳۰۸۰	۲۵۴۰
ز جوی حُسن تو خوبان سبوسبو برده	به تشنگان ره عشق کرده سقایی
۳۲۸۵۱-۳۰۸۲	۲۵۴۱
چو گشت عشق تو فِصّاد و اکلم بگشاد	چو خون بجستم از تن، زهی سبک دستی
۳۲۹۰۶-۳۰۸۶	۲۵۴۲
شبی که در رسد از عشق پیک بیداری	بگیرد از سر عشاق خواب، بیزاری
۳۲۹۲۰-۳۰۸۷	۲۵۴۳
زبون و دست خوش و عشوه می خوریم ای عشق	اگر دروغ فروشی و گرم محال آری
۳۲۹۳۰-۳۰۸۸	۲۵۴۴
ز تَفّ عشق تو سوزیست در دل آتش	هم از هوای تو داری هوا سبکساری
۳۲۹۳۲-۳۰۸۸	۲۵۴۵
ز عشق تابش خورشید تو به وقت طلوع	بلند کرد سر آن کوه، نی ز جبّاری
۳۲۹۳۴-۳۰۸۸	۲۵۴۶
تنا، ز کوه بیاموز، سرب به بالا دار	که کان عشق خدایی، نه کم ز کھساری
۳۲۹۴۰-۳۰۸۸	۲۵۴۷
بگو به عشق که ای عشق خوش گلوگیری	که جفا و وفا خوب و خوب کرداری

۲۵۴۸	۳۲۹۸۲-۳۰۹۲	نکین عشق، کاسیر ویند دیو و پری	ز دیو تن که ستاند؟ مگر سلیمانی
۲۵۴۹	۳۲۹۸۹-۳۰۹۳		
۲۵۵۰	۳۳۰۲۴-۳۰۹۶	ز بس رونده جانان، جان شدست ارزان	به عهد عشق تو منسوخ شد گرانجانی
۲۵۵۱	۳۳۰۲۵-۳۰۹۶	ز در دم ییدن عشقش دلم شکست آورد	که عشق را دم تندست و دل چو سرنایی
۲۵۵۲	۳۳۰۳۸-۳۰۹۸	به جست و جوی وصالش دل مراست به عشق	چه آتشین طلبی و چه آهنین پای!
۲۵۵۳	۳۳۰۴۵-۳۰۹۹	پریر رفتم سرمست تو به خانه عشق	به خنده گفت: «بیا، کز زحیر و ارستی»
۲۵۵۴	۳۳۰۷۸-۳۱۰۲	بداد پندم استاد عشق ز استادی	که هین، بترس ز هرکس که دل بدو دادی
۲۵۵۵	۳۳۰۹۸-۳۱۰۳	چو گشت عشق تو فصاد واکلم بگشاد	بجستم از خود و گفتم: «زهی سبک دستی»
۲۵۵۶	۳۳۱۳۰-۳۱۰۶	ز عشق او نتوانم که توبه آرم من	وگر شود به نصیحت هزار عبادی
۲۵۵۷	۳۳۱۳۱-۳۱۰۶	چه قطره‌هاست که از حرف عشق می‌بارد	ز گل گلی بفزاید ز خار هم خاری
۲۵۵۸	۳۳۱۳۲-۳۱۰۶	میان خار و گل این سینه‌ها چو بلبل مست	ضمیر عشق دل اندر سحر به سحر آری
		هزار ناله کنم لیک بی‌خود از می عشق	چو چنگ بی‌خبرم از نوا و از زاری

- ۳۱۰۶-۳۳۱۳۳ ۲۵۵۹  
از آن دمی که صراحی عشق تو دیدم تهی و پر شده‌ام دم به دم قدح‌واری
- ۳۱۰۸-۳۳۱۴۹ ۲۵۶۰  
چو در دل آمد عشق تو و قرار گرفت نماند صبر و قرارم، تو نیز می‌دانی
- ۳۱۰۸-۳۳۱۵۴ ۲۵۶۱  
آثار عشق تو بودست شمس تبریزی که بُرد بر سر دارم، تو نیز می‌دانی
- ۳۱۱۰-۳۳۱۷۶ ۲۵۶۲  
عشق تو خوش خیزی، در جگر آمیزی دست تو خون‌ریزی، دست را نالایی
- ۳۱۱۴-۳۳۲۲۷ ۲۵۶۳  
عشق تو خواند مرا، کز من چه می‌گذری؟! نیکو نگر که منم آن را که می‌نگری
- ۳۱۱۷-۳۳۲۶۰ ۲۵۶۴  
پذیرفت این دل ز عشقت خرابی در آ در خرابی، چو تو آفتابی
- ۳۱۱۷-۳۳۲۶۷ ۲۵۶۵  
ازین جنس باران و برقش جهان شد در اسرار عشقش چو ابر سحابی
- ۳۱۱۷-۳۳۲۶۸ ۲۵۶۶  
بگفتم: «خمش کن، چو تو مست عشقی مثال صراحی، پر از خون نابی»
- ۳۱۲۰-۳۳۳۱۳ ۲۵۶۷  
مرا گفت: «بو کن، به بو خودشناسی چو مجنون عشقی و صاحب صفایی»
- ۳۱۲۰-۳۳۳۳۱ ۲۵۶۸  
کجا عشق ذالنون! کجا عشق مجنون! ولی ایمن نشانست از آن کبریا
- ۳۱۲۴-۳۳۳۶۶ ۲۵۶۹  
چو عشقش برآرد سر از بی‌قراری ترا کی گذارد که سر را بخاری؟! ترا کی گذارد که سر را بخاری!؟

۲۵۷۰	۳۳۳۶۷-۳۱۲۴
چو از عشق خوردی یکی جام کاری	کجا کار ماند ترا در دو عالم
۲۵۷۱	۳۳۳۶۸-۳۱۲۴
تهی، نیست در من بجز بانگ و زاری	من از زخم عشقش چو چنگی شدستم
۲۵۷۲	۳۳۳۷۳-۳۱۲۴
زهی می زهی می، زهی خوشگواری	خیالت چو جامست و عشق تو چون می
۲۵۷۳	۳۳۳۹۰-۳۱۲۶
که هر پاره من دهد زو نشانی	دلم پاره پاره، بشد عشق باره
۲۵۷۴	۳۳۵۵۶-۳۱۳۶
تا همچو خسان زر می شمیری؟!	کی عشق ترا محرم شمرد
۲۵۷۵	۳۳۶۰۶-۳۱۴۱
چون تو چشمان عشق بگشادی	عشق را بین که صد دهان بگشاد
۲۵۷۶	۳۳۶۰۹-۳۱۴۱
خورد شاگرد را باستادی	دل و عشقند هر دو شاگردش
۲۵۷۷	۳۳۶۱۴-۳۱۴۱
در دل صد جنید بغدادی	عشق، آن کرم بود در تحقیق
۲۵۷۸	۳۳۶۱۵-۳۱۴۱
عشق خونی، به زخم جلادی	نی جنیدی گذاشت و نی بغداد
۲۵۷۹	۳۳۶۳۵-۳۱۴۳
پیش چوگان دوست چون گویی	رو به میدان عشق سجده کنان
۲۵۸۰	۳۳۶۴۱-۳۱۴۳
نور ذات حقی و ییا اویسی	تو بیا، ای کمال صورت عشق

۳۳۶۸۳-۳۱۴۵	۲۵۸۱
عشق جز بی‌گناه می‌نکشد	نکشد عشق من گناه کاری
۳۳۶۹۴-۳۱۴۵	۲۵۸۲
پا بریده، به عشق نعلینی	سر بداده، به عشق دستاری
۳۳۷۲۴-۳۱۴۸	۲۵۸۳
لیک دور و تسلسل اندر عشق	شرط هر حجتست برهانی
۳۳۷۲۷-۳۱۴۸	۲۵۸۴
هر که کورست، عشق می‌سازد	بهر او سرمه سپاهانی
۳۳۷۲۸-۳۱۴۸	۲۵۸۵
هر که پیرست هم جوان گردد	چون دهد عشق، آب حیوانی
۳۳۷۲۹-۳۱۴۸	۲۵۸۶
جمله یاران ز عشق زنده شدند	تو چنین مانده‌ای، چه می‌مانی؟!
۳۳۷۸۱-۳۱۵۴	۲۵۸۷
صورت عقل جمله دلت‌نگیست	صورت عشق نیست جز مستی
۳۳۸۷۸-۳۱۶۳	۲۵۸۸
عشق در کفر کرد اظهاری	بست ایسمان ز ترس، زنیاری
۳۳۹۳۱-۳۱۶۶	۲۵۸۹
گفت: «چه دانم، ببرش پیش عشق	عشق بود نقد ترا مشتری»
۳۳۹۳۲-۳۱۶۶	۲۵۹۰
چون به سر کوچه عشق آمدم	دل بشد و من بشدم بر سری
۳۳۹۶۴-۳۱۶۹	۲۵۹۱
عشق طیبست که رنجور جوست	ورنه چرا خسته و بیمار می؟

۳۱۶۹-۳۳۹۶۹	۲۵۹۲
در سر من عشق بیچید سخت	ورنه چرا بی دل و دستارمی؟
۳۱۷۴-۳۴۰۳۳	۲۵۹۳
ور تن من خاک بدی این نفس	جمله گل و عشق و هوس زادمی
۳۱۷۹-۳۴۰۸۹	۲۵۹۴
ای دل مست جست و جو، صورت عشق را بگو	«بر دو جهان خروج کن، هرچه کنی مؤیدی»
۳۱۸۰-۳۴۰۹۴	۲۵۹۵
يَقُولُ الْعِشْقُ لِي يَا هُوَ فَصِيحاً فَاتِحاً فَاهُ	فَمَا لَمْ تَأْتِ لُقْيَاهُ مَتَى تَفْرَحْ بِلُقَايِي؟!
۳۱۸۲-۳۴۱۲۴	۲۵۹۶
ضَالَحْتُ وَبَايَعْتُ مَعَ الْعِشْقِ عَلَى أَنْ	يَأْتِيَنِي مُحِيَّاهُ نَصِيرِي وَشَهِيدِي
۳۱۸۲-۳۴۱۲۵	۲۵۹۷
لَا أَقْسِمُ بِالْوَعْدِ وَبِالصَّادِقِ فِيهِ	أَنْ قَدْ مَلَأَ الْعِشْقُ مُرَادِي بِمُرِيدِي
۳۱۸۴-۳۴۱۴۴	۲۵۹۸
هوای عشق او ناگاه آید	ترا برهاند از جان هوایی
۳۱۸۴-۳۴۱۵۲	۲۵۹۹
هزاران شکر ایزد را که جانم	به عشق چشم او دارد روایی
۳۱۸۴-۳۴۱۶۱	۲۶۰۰
وَأَتَانِي عَلامَتُهُ بِعِشْقِي	دَوَامِ سَزَمَدِي فِي بَقَايِي
۳۱۸۴-۳۴۱۶۲	۲۶۰۱
عَلِمْتُ بِإِبْتِدَاءِ خَالِ عِشْقِي	تَمَامَةَ دَوْلَةِ فِي الْإِنْتِهَاءِ
۳۱۸۵-۳۴۱۷۵	۲۶۰۲
فَدَيْتُ الْعِشْقَ مَا أَخْلَى هَوَاهُ	تَقَطَّعَ فِي هَوَاهُ اخْتِيَارِي

۳۴۱۷۷-۳۱۸۵	۲۶۰۳
ایا بَذَرَ التَّمَامِ اطْلَعَ عَلَيْنَا بِحَقِّ الْعِشْقِ إِسْمَعْ، لَا تَمَارِ	
۳۴۲۰۴-۳۱۸۸	۲۶۰۴
رَأَيْتُ النَّاسَ لِلدُّنْيَا زِبُونًا وَذُقْتُ الْعِشْقَ فَالدُّنْيَا زِبُونِي	
۳۴۲۰۷-۳۱۸۸	۲۶۰۵
اگر عشقم درون آرام گزیرد کجا بینندم این خلق برونی	
۳۴۲۱۰-۳۱۸۸	۲۶۰۶
ضَلَّالُ الْعِشْقِ يَا ضَاحِي جَلَالِي خَرَابُ الْعِشْقِ يَا ضَاحِي حُصُونِي	
۳۴۲۱۱-۳۱۸۸	۲۶۰۷
زهی کشتی شاهانه که عشق است که رانندش درین دریای خونی	
۳۴۲۲۰-۳۱۸۹	۲۶۰۸
بی آتش عشق دانکه دودی یَا مُغْتَمَدِي وَ يَا شِفَائِي	
۳۴۲۲۹-۳۱۸۹	۲۶۰۹
در عشق درآمدی بچستی وانگاه تو لوح ما بشستی	
۳۴۲۳۳-۳۱۸۹	۲۶۱۰
گویند که: «در جفاست، اسرار» باور کردم ز عشق آن یار	
۳۴۲۳۵-۳۱۸۹	۲۶۱۱
ای دل تو به عشق چند جوشی؟! تا کی تو ز عاشقی خروشی؟!	
۳۴۲۳۶-۳۱۸۹	۲۶۱۲
در عشق خوش است هم خموشی یَا مُغْتَمَدِي وَ يَا شِفَائِي	
۳۴۲۴۳-۳۱۹۰	۲۶۱۳
سَلَبَ الْعِشْقُ قُوَادِي، حَصَلَ الْيَوْمَ مُرَادِي بزن ای مطرب عارف، که زهی دولت و شادی	

۳۴۲۴۴-۳۱۹۰	هله ای مژده شیرین، چه نسیمی و چه بادی!	۲۶۱۴
۳۴۲۴۸-۳۱۹۰	هله در گلشن جان رو، چو مریدی و مرادی	۲۶۱۵
۳۴۲۵۷-۳۱۹۱	با کد امین لشکری، و در کد امین موکبی؟	۲۶۱۶
۳۴۲۷۰-۳۱۹۳	مَرَجَ الْفُرْقَةَ دَمْعِي بِدَمِي	۲۶۱۷
۳۴۲۹۰-۳۱۹۵	درهم شکن چو شیشه خود را چو مست جامی	۲۶۱۸
۳۴۲۹۲-۳۱۹۵	عقل تو پای بندی، عشق تو سر بلندی	۲۶۱۹
۳۴۳۱۲-۳۱۹۶	كُلُّ مَسَاءٍ وَ صَبَاحٍ يُسَكِّرُنَا الْعِشْقُ بِزَاحٍ	۲۶۲۰
۳۴۳۲۰-۳۱۹۷	برد عشقت از دلم، زاهدی ایم هو کی	۲۶۲۱
۳۴۳۲۸-۳۱۹۸	قَرَارِي كُفِرَتْ، غَمِ عِشْقٍ دَر دِل	۲۶۲۲
۳۴۳۴۴-۳۱۹۹	تو عاقل از آنی که عاشق نه ای	۲۶۲۳
۳۴۳۴۵-۳۱۹۹	وَأَنْسِي لَأَعِشُقُ مِنْ عَشَقِكُمْ	۲۶۲۴



۳۴۳۵۳-۳۱۹۹	وَهَبْتُ السُّلُوَ لِمَنْ لَأَمَنِي	وَبِتُّ مِمَّنَ الْعِشْقِ فِي شَاغِلِ	۲۶۲۵
۳۴۳۷۹-۳۲۰۱	قَالُوا تَسْأَلِي، خَاشَا وَكَلَا	عِشْقُ تَجَلَّى مِنْ ذِي الْجَلَالِ	۲۶۲۶
۳۴۳۸۰-۳۲۰۱	الْعِشْقُ فَتَنِي، وَالسُّوْقُ دَنِي	وَالْخَمْرُ مَنَنِي، وَالسُّكْرُ خَالِي	۲۶۲۷
۳۴۳۸۱-۳۲۰۱	عِشْقُ وَجْهِهِ، بَخْرُ يَلِيهِ	وَالْحَوْتُ فِيهِ رُوحُ الرِّجَالِ	۲۶۲۸
۳۴۳۸۳-۳۲۰۱	الْفَخُّ كَامِنٌ، وَالْعِشْقُ آمِنٌ	وَالرَّبُّ ضَامِنٌ، كَنِي لَأَتَّبَالِي	۲۶۲۹
۳۴۳۸۴-۳۲۰۱	عِشْقُ مُوَبِّدٍ، قَتْلِي تَعَمَّدُ	وَأَنَا مُعَوَّدٌ، بِأَسِ النَّزَالِ	۲۶۳۰
۳۴۴۰۷-۳۲۰۲	يَا مَنْ زَارَنِي، وَقَتَ السَّحَرِ	يَا مَنْ عِشْقُهُ نُورٌ نَظَرِي	۲۶۳۱
۳۴۴۲۱-۳۲۰۲	بِرَّ كَوْرَمِ اكْرَايِي بِنَكْرِ	بِرَّ عِشْقِ بُوْدِ چِشْمِ زَكْشِي	۲۶۳۲
۳۴۴۶۵-۳۲۰۵	غَيْرِ سَنَانَا وَجْهِي لَأَنْشَأَتَهَا	إِي وَسِيوِي عِشْقِي لَأَنْقَتَنِي	۲۶۳۳
۳۴۴۶۷-۳۲۰۶	جَاءَ أَمِيرُ عِشْقِهِ أَرْعَجَنِي جُنُودُهُ	أَمَدَدَنِي بِنُصْرَةٍ قُلْتُ لَهُ فَهَكَذَا	۲۶۳۴
۳۴۴۷۵-۳۲۰۷	قَدْ كَلَّفَنِي عِشْقِي، وَالْمَبْنُوءَةُ لَأَنْشَفِي	أَصْعَدْتُ بِهِ عُمُرِي، أَدْرَكْتُ بِهِ ثَارِي	۲۶۳۵

٣٢٠٨-٣٢٤٨٠	٢٦٣٦
أَلَا فِى الْعِشْقِ تَشْرِيفِي وَعَيْدِي	تَغَالَوْا نَحْوَ عِشْقِي مُسْتَزِيدِ
٣٢٠٩-٣٢٤٨٦	٢٦٣٧
نَسِيتُ الْيَوْمَ مِنْ عِشْقِي صَلَاتِي	فَلَا أَذْرِي عِشَائِي مِنْ غَذَاتِي
٣٢١٣-٣٢٥٢٤	٢٦٣٨
لِلْعِشْقِ ظَلَعَنْتُ يَا مُقِيمًا	وَالظُّلُمِاعِ طَالِبُ الْمُقِيمِ
٣٢١٣-٣٢٥٢٦	٢٦٣٩
لَا يُدْرِكُ غَاذِلِي بِعَقْلٍ	فَوَارَةَ عِشْقِي الْقَدِيمِ
٣٢١٨-٣٢٥٥٧	٢٦٤٠
كَيْفَ يَبْقَى فَطْنًا، مَنْ نَزَلَ الْعِشْقُ بِهِ	كَيْفَ يُزَوِّى كَيْدُ ذَابٍ مِنْ إِسْتِسْقَاءِ
٣٢١٨-٣٢٥٦٠	٢٦٤١
عَشِيقَتُ جُمْلَةُ أَجْزَاءِ وَجُودِي قَمَرًا	غَايَتُهُ سَحَرًا مِنْ أَفْقِ الْآلَاءِ
٣٢٢٠-٣٢٥٧٨	٢٦٤٢
فِي الْعِشْقِ مُذَرِّجَعْنَا بِاللَّيْلِ مَا هَجَعْنَا	فِي مَجْلِسِ السُّكَارَى كُنْ هَكَذَا حَبِيبِي
٣٢٢٢-٣٢٥٩٢	٢٦٤٣
أَلْعِشْقُ نُورُ رُوحِي صُبْحُ الْهَوَى صَبُوحِي	أُمْنِيَّةٌ وَفِيهِ مَجْمُوعَةُ الْأَمَانِي
٣٢٢٢-٣٢٥٩٣	٢٦٤٤
مَا الْعِشْقُ يَا مُعَنَّا يَتْرُكُنَا وَإِنَّا	تَفَنَّى عَنِ الْمَدَارِكِ فِي خَالِقِ الْجِسَانِ
٣٢٢٢-٣٢٥٩٤	٢٦٤٥
هَذَا الصُّدُودُ خَانِي وَالنَّارُ فِي جَنَانِي	يَزْدَادُ كُلُّ يَوْمٍ عِشْقِي بِلَا تَوَانِي
٣٢٢٢-٣٢٥٩٧	٢٦٤٦
أُسْكُتْ فَلَوْ خَدَى أَوْ دَمَعَتِي تُودَى	عِشْقًا بِهِ تَغَالَى عَنْ صَفْوَةِ الْمَعَانِي

## ترجیعات

۲۶۴۷	۳۴۶۶۴-۱
ای ماه روی سرو قد ای جان‌فزای دلگشا	ای صورت عشق ابد وی حسن تو بیرون ز حد
۲۶۴۸	۳۴۶۹۷-۱
از عشق ما جان کی برد گر مصطبه گر معبده	از دست ما یا می‌برد یا رخت در لاشی برد
۲۶۴۹	۳۴۷۴۸-۳
می‌بروید از سرایِ وَهْم خود هم جاه را	عشق او جاهم بس است در هر دو عالم پس دلم
۲۶۵۰	۳۴۷۵۳-۳
کهربای عشقش رباید هر زمان آن کاه را	آستانش چشم من شد جان من چون کاه گشت
۲۶۵۱	۳۴۷۵۷-۳
آن گذشته یاد نارد ننگرد مر پیش را	عشق من خالی و باقی را به زیر خاک کرد
۲۶۵۲	۳۴۷۷۳-۴
گفت‌کاین جوشش عشق است نه از خوف و رجا	نی که مستقبل و ماضی گنهد مغفورست
۲۶۵۳	۳۴۷۷۵-۴
عشقها دارد با خاک من این باد هوا	باد ازین خاک به شب نیز نمی‌دارد دست
۲۶۵۴	۳۴۷۷۶-۴
بی‌وفا را کند این عشق همه کان وفا	بی‌ثباتست یقین باد وفایش نبود
۲۶۵۵	۳۴۷۷۷-۴
عشق آرد به دمی در طلب و طال بقا	آن صفت کش‌طلبی سر به تکبر بکشد
۲۶۵۶	۳۴۷۷۸-۴
شرح آن می‌نکنم زانکه که ترجیعست	عشق را در ملکوت دو جهان توقیعست

- ۳۴۷۷۹-۴ آدمی جوید پیوسته کش و پر هنری ۲۶۵۷
- ۳۴۷۸۰-۴ عشق آید دهدش مستی و زیر و زبری ۲۶۵۸
- ۳۴۸۱۱-۵ دل چون سنگ در آنست که گوهر گردد عشق فارغ کندش از گهر و بی‌گهری ۲۶۵۹
- ۳۴۸۱۲-۵ زخم عشق چو ویی را نبود هیچ رفو صبر کن هیچ مگو هیچ مگو هیچ مگو ۲۶۶۰
- ۳۴۸۱۹-۵ طلب خانه وی کن که همه عشق دروست می‌دو امروز برین دربه‌در و کوی به کوی ۲۶۶۱
- ۳۴۸۲۵-۵ ز اول روز که مخموری مستان باشد ساغر عشق مرا بر سر دستان باشد ۲۶۶۲
- ۳۴۸۵۸-۶ شمس تبریز! بجز عشق ز من هیچ مجو زان کسی داد سخن جو که سخن‌دان باشد ۲۶۶۳
- ۳۴۸۷۷-۷ سیلاب عشق آمد از رُبُوهُ بلندی بهر خدا بسازش از وصل خویش بندی ۲۶۶۴
- ۳۴۸۹۷-۷ از عشق پیش دوست ببستم دمی کمر آورد تاج زرین بر فرق من نهاد ۲۶۶۵
- ۳۴۹۰۰-۷ بشناخت عیبهای متاع غرور را بگزید عشق یار و عجایب دُری گزید ۲۶۶۶
- ۳۴۹۳۲-۸ من عشق را بدیدم بر کف نهاده جام می‌گفت: «عاشقان را از بزم ما سلام» ۲۶۶۷
- صورت عشقی تو و بی‌صورتی این عدد اندر صفت آمد نه ذات

۳۴۹۸۶-۱۰	۲۶۶۸
بـار دگر عـقل قـلمها شکست	بـار دگر عشق گـریبان درید
۳۴۹۹۴-۱۰	۲۶۶۹
هـدهـد جان چـون بـجهـد از قـفس	میـپرد از عشق بـه عـرش مـجید
۳۵۰۰۴-۱۰	۲۶۷۰
چـون زـنم او را؟ کـه ز مـهر و ز عشق	گـفـتن کـس تـاخ نـمی یارمـش
۳۵۰۲۲-۱۰	۲۶۷۱
عـشق سـوی غـیب زـند نـعـره ها	بـر حـس حـیوان نـزد آن خـروش
۳۵۰۲۸-۱۰	۲۶۷۲
نـوبـت آن شـد کـه زـنم چـرخ مـن	عـشق غـزل گـوید بـی رـوی پـوش
۳۵۰۴۸-۱۱	۲۶۷۳
بـه کـه بـر لـاله چـون مـجنون، جـگر سـوزیدـه دـل پـر خـون	ز عشق دلبـر موزون، کـه چـون گل خـوش عـذارست آن
۳۵۰۵۱-۱۱	۲۶۷۴
حـقایق جـان عـشق آـمد، کـه دریا را درآشـامد	کـه اسـتقـسای حـق دـارد، کـه تـشنـه شـهریارست آن
۳۵۰۵۲-۱۱	۲۶۷۵
زهی عـشق مـظفـر فـر، کـه چـون آـمد قـمار اندر	دو عـالم باخـت و جـان بـر سـر، هـنوز اندر قـمارست آن
۳۵۰۵۵-۱۱	۲۶۷۶
بیا ای عـشق سـلطان و ش، دگر باره چـه آوردی؟	کـه بـر و بـحر از جـودت، بـدزیدـه جـوامـردی
۳۵۰۵۹-۱۱	۲۶۷۷
بیا ای عـشق بـی صـورت، چـه صـورتـهای خـوش داری	کـه مـن دنگـم در آن رنـگی، کـه نـی سـرخـست و نـی زردی
۳۵۰۶۰-۱۱	۲۶۷۸
چـه صـورت اندر آیی تو، چـه خـوب و جـان فـزایی تو	چـو صـورت را بـیندازی، هـمان عـشقی، هـمان فـردی

۲۶۷۹	۳۵۰۶۳-۱۱
که گوید شیر را هرگز: «چه شیری تو که خونخواری؟»	ترا ای عشق چون شیری، نباشد عیب خونخواری
۲۶۸۰	۳۵۰۶۶-۱۱
که شیر عشق بس تشنه ست و دارد قصد خونریزی	ز ترجیع چهارم تو عجب نبود که بگریزی
۲۶۸۱	۳۵۰۹۳-۱۱
به بصره چون کشم خرما؟ به کرمان چون برم زیره	چه فضل و علم گرد آرم؟ چو رو در عشق او آرم
۲۶۸۲	۳۵۰۹۸-۱۱
رهاند مر ترا در ره، ز هر شرّیر و شرّیره	امیر حاج عشق آمد، رسول کعبه دولت
۲۶۸۳	۳۵۰۹۹-۱۱
کز آن خرما شدم پُر دل ندارم عشق انجیره	چه با برگم از آن خرما، که مریم چشم روشن شد
۲۶۸۴	۳۵۱۰۰-۱۱
زهی چرخ و زمین خوش، که آن پیرست و این تیره	جهان پیر برنا شد، ز عشق این جوانبختان
۲۶۸۵	۳۵۱۲۹-۱۲
آن سر ز لب عشق همی بود شکرخا	دل یک سر نی بود و دهان یک سر دیگر
۲۶۸۶	۳۵۱۵۰-۱۲
برخیز که برخاست ز عشق تو قیامت	ای ماه عذار من و ای خوش قد و قامت
۲۶۸۷	۳۵۱۶۶-۱۳
می تاز گرم و روشن و خوش، آفتاب وار	بر گرد کرد عشق، خود او را کجاست گیرد؟
۲۶۸۸	۳۵۱۷۹-۱۳
هر زخم را چو مرهم و هر درد را دواست	از عقل و عشق و روح مثلث شدست راست
۲۶۸۹	۳۵۱۸۹-۱۳
در بزم عشق جسمش جام جهان نماست	آیینۀ جمال الهیست روح او

۲۶۹۰	۳۵۱۹۲-۱۳
تا آن شوی تو جمله به انعام جود او	اکسیر عشق را بطلب در وجود او
۲۶۹۱	۳۵۲۲۵-۱۴
عربده می آردم عشق تو هر ساعتی	بلبله پُر ز می می رسدم هر دمی
۲۶۹۲	۳۵۳۳۵-۱۷
ما بماندیم و تو و عشق دراز	دیگران رفتند خانه خویش باز
۲۶۹۳	۳۵۳۹۸-۱۸
عشق ز جام من بود عشرتبی مرفهی	عقل ز خط من بود گشته ادیب انجمن
۲۶۹۴	۳۵۴۱۳-۱۹
ای عشق نسیمی دهی امانم	یک لحظه که من سری بخارم
۲۶۹۵	۳۵۴۷۰-۲۰
که بجز عشق تو از خویش برانیم همه	ساقیا باده بیاور که برآنیم همه
۲۶۹۶	۳۵۵۶۰-۲۲
دف من دفتر عشق و دف ایشان دف تر	هله من مطرب عشقم دگران مطرب زر
۲۶۹۷	۳۵۶۱۲-۲۴
در مطبخ عشق او، شوچه بود؟ کاسه شو	با خوبی یار من، زن چه بود؟ طبک زن
۲۶۹۸	۳۵۶۱۶-۲۴
هم خواجه و هم بنده، افتاده میان کو	کفتاب نگر آخر از عشق من فاخر
۲۶۹۹	۳۵۶۲۳-۲۴
جز تشنه نیاشامد از چشمه حیوانت	هر کس که ذلیل آمد، در عشق عزیز آمد
۲۷۰۰	۳۵۶۴۲-۲۴
دیوانه شود ماهی، از عشق تو در دریا	شهری چه محل دارد کز عشق تو شور آرد؟

۲۷۰۱	۳۵۶۴۳-۲۴	بر روی زمین ای جان، این سایه عشق آمد	تا چیست خدا داند از عشق، برین بالا
۲۷۰۲	۳۵۶۵۶-۲۴	در محنت عشق او، در جست دو صد راحت	زین محنت خوش ترسان کی باشد جز ترسا؟
۲۷۰۳	۳۵۶۵۹-۲۵	هفت آسمان ز عشق معلق زنان او	فربه شده ز جام خوش جانفزای او
۲۷۰۴	۳۵۶۷۱-۲۵	چون تاج عشق بر سر تُست ای مرید صدق	سرمست می خرام به زیر لوای او
۲۷۰۵	۳۵۷۲۱-۲۶	اندر تن من یک رگ، هشیار نماندست	ای رفته می عشق تواندر رگ و در پی
۲۷۰۶	۳۵۷۸۲-۲۸	ای روح، راح این تنی، وی شرع، مفتاح منی	وی عشق، شنگ و ره زنی، وی عقل، دفتر می کشی
۲۷۰۷	۳۵۷۸۶-۲۸	ای آتش لعلین قبا، از عشق داری شعله ها	بگشاده لب چون اژدها، هر چیز را در می کشی
۲۷۰۸	۳۵۸۲۲-۲۸	ای عقل هستم می کنی، وی عشق مستم می کنی	هر چند پستم می کنی، تا ربّ اعلا می کشی
۲۷۰۹	۳۵۸۲۳-۲۸	ای عشق می کن حکم مُر، ما را ز غیر خود ببر	ای سیل می غری، بغُر، ما را به دریا می کشی
۲۷۱۰	۳۵۸۴۳-۲۹	ای شمع افلاک و زمین، ای مفخر روح الامین	عشقت نشسته در کمین، خون هزاران ریخته
۲۷۱۱	۳۵۸۵۲-۲۹	تبریز و باقی جهان با هر که را عقلست و جان	از روی معنی و نهان، در عشق شد رقصان شده



- ۳۵۸۵۴-۳۰ ۲۷۱۲  
عجب سروی، عجب ماهی، عجب یاقوت و مرجانی  
عجب جسمی، عجب عقلی، عجب عشقی، عجب جانی
- ۳۵۸۶۱-۳۰ ۲۷۱۳  
به هر چیزی که آسیبی کنی، آن چیز جان گیرد  
چنان گردد که از عشقش بخیزد صد پریشانی
- ۳۵۸۶۳-۳۰ ۲۷۱۴  
دهان عشق می‌خندد، دو چشم عشق می‌گرید  
که حلوا سخت شیرینست و حلوایش پنهانی
- ۳۵۸۶۷-۳۰ ۲۷۱۵  
حلاوت را تو بنیادی، که خوان عشق بنهادی  
که سازد اینچنین حلوا جز آن استاد حلوایی؟!
- ۳۵۹۵۰-۳۲ ۲۷۱۶  
جان شاد بدانست که یکتاست درین عشق  
هر چند گرو گردد دستار و دو تایی
- ۳۵۹۶۴-۳۲ ۲۷۱۷  
نگذارش آن عشق که سر نیز بخارد  
شاباش زهی سلسله جذب و تقاضا
- ۳۵۹۶۵-۳۲ ۲۷۱۸  
در شهر چو من گول مگر عشق ندیدست؟  
هر لحظه مرا گیرد این عشق ز بالا
- ۳۵۹۷۶-۳۲ ۲۷۱۹  
در عشق لقابید شب و روز و خبر نیست  
ادراک شما را، که شما نور لقابید
- ۳۵۹۸۳-۳۳ ۲۷۲۰  
مشو مولای هر ناشسته رویی  
که تا از عشق مولانا نمانی
- ۳۶۰۳۸-۳۵ ۲۷۲۱  
ز تندی عشق او آهن چو مومست  
زهی عشق حرون تند عاتی
- ۳۶۰۳۹-۳۵ ۲۷۲۲  
ولیکن سرّ عشقش شکرستان  
ز نخلستان ز جوهای فراتی

۲۷۲۳	۳۶۰۶۴-۳۵
به خا کو خون بگفتم: چون فتادی؟	بیدیدم عشق خونی را فتاده
۲۷۲۴	۳۶۰۶۸-۳۵
چو بنده عیبنا کاندرد مزادی	به تبریز آدلا، از بحر عشقش
۲۷۲۵	۳۶۰۶۹-۳۶
دو عالم را ز لطف او پناهی	فتاد این دل به عشق پادشاهی
۲۷۲۶	۳۶۰۷۹-۳۶
به گوش جان عاشق گفت رازی	چو چنگ عشق او بر ساخت سازی
۲۷۲۷	۳۶۰۸۰-۳۶
بسوزانید هر جا بد مجازی	بزد در بیشه جان، عشقش آتش
۲۷۲۸	۳۶۰۸۲-۳۶
نهد بر اطلس بختش طرازی	ز فر جان عشق انگیز شاهی
۲۷۲۹	۳۶۰۸۴-۳۶
ز عشق روی او پرده حجازی	ذرایرهای روحی میسرایند
۲۷۳۰	۳۶۰۸۵-۳۶
ز عشقش عمر بی مرگی، درازی	چه می ترسی ز مردن؟! رو تو بستان
۲۷۳۱	۳۶۰۸۶-۳۶
لطیفی، مست عشقی، پاک بازی	چه عمری، عمر شیرین، لطیفی
۲۷۳۲	۳۶۱۳۳-۳۸
ای عشق، زمرّد خدایی	توبه اگر اژدهای نر بود
۲۷۳۳	۳۶۱۴۳-۳۸
در عشق فلک چنین منعش	از عشق زمین پر از شقایق

۳۶۱۴۴-۳۸	۲۷۳۴
خاموش و شراب عشق کم نوش	ایمن شو از ارتعاش و مرعش
۳۶۱۵۴-۳۸	۲۷۳۵
می‌گوید عشق با دو چشمش	«مستی و خوشی و پرخاماری»
۳۶۱۵۵-۳۸	۲۷۳۶
بس کردم، تا که عشق بی‌من	تنها بکند سخن‌گزاری
۳۶۱۶۱-۳۹	۲۷۳۷
عشق شمس‌الدین خداوندی غوغاییست	گرچه ز اول ساکن چنان خاموشه‌ای
۳۶۱۶۴-۳۹	۲۷۳۸
جام مستوری که خام عشق او اندر کشید	در قلایش می بسوزد عالم قلّاش را
۳۶۱۶۶-۳۹	۲۷۳۹
این چه خورشیدیست آخر کز برای عشق او	می بسوزد همچو هیزم جان و دل خفّاش را
۳۶۱۶۸-۳۹	۲۷۴۰
عشق شمس‌الدین چو خمر و جان من چون کاس شد	از خداوندیش چون آن نور جان ایناس شد
۳۶۲۱۲-۴۱	۲۷۴۱
تو برو، که دست و پای بزنی به جهد و کسبی	که مرا ز دست عشقش بنماید دست و پای
۳۶۲۱۴-۴۱	۲۷۴۲
بر خلق عشق و سودا گنهی کبیره آمد	که برو ملامت آمد ز خلاق و جفایی
۳۶۲۱۶-۴۱	۲۷۴۳
نه به اختیار باشد غم عشق خوب رویان	که رود به اختیاری سوی درد بی‌دوایی؟!
۳۶۲۲۴-۴۱	۲۷۴۴
نشد این سخن مشرّح، ترجیع را بیان کن	ثمرات عشق بر گو، عقبات را نشان کن

۲۷۴۵	۳۶۲۲۵-۴۱
هله‌ای فلک، بظاهر اگرت دو گوش بودی	ز فغان عشق، جانت چه خروشها نمودی!
۲۷۴۶	۳۶۲۴۵-۴۱
به جواب گفت او را که: «ز داغ عشق زردم	تو نیاز موده‌ای غم، ز کسی شنیده‌استی»
۲۷۴۷	۳۶۳۰۱-۴۳
ای زادهٔ عدم، تو به هر دم جوانتری	وی رهن عشقِ دوست، تو هر لحظه اره‌نی
۲۷۴۸	۳۶۳۱۲-۴۳
مجنون شدیم تا که ز لیلی بری خوریم	ای عشق، تو عدوی همه عقلهاستی
۲۷۴۹	۳۶۳۱۳-۴۳
ای عقل، مس بُدی تو و از عشق زر شدی	تو کیمیا نه‌ای، علم کیمیاستی
۲۷۵۰	۳۶۳۱۴-۴۳
ای عشق جبرئیل در رازگستری	گویی که وحی آر همه انبیاستی
۲۷۵۱	۳۶۳۲۳-۴۴
از تو پدید آمده سودای عشق	وز تو بود خوبی و زیبا خدی
۲۷۵۲	۳۶۳۳۲-۴۴
چون تلف عشق موبد شدی	گرتو یکی روح بدی صد شدی
۲۷۵۳	۳۶۳۴۹-_____
مس تدرکات	کدیه‌ای می‌کنم سبک بشنو
	خبر عشق می‌دهم به گرو

## رباعیات

بیت / شماره رباعی

۲۷۵۴	۶/۲	عشق آب حیاتست، در این آب درآ	هر قطره ازین، بحر حیاتیت جدا
۲۷۵۵	۹/۱	این آتش عشق می‌پزاند ما را	هر شب به خرابات کشاند ما را
۲۷۵۶	۱۹/۲	زان می‌سوزم چو شمع، تا در ره عشق	یک وقت شود جمله اوقات مرا
۲۷۵۷	۲۳/۱	جز عشق نبود هیچ دمساز مرا	نی اول و نی آخر و آغاز مرا
۲۷۵۸	۲۳/۲	جان می‌دهد از درونه آواز مرا	کای کاهل راه عشق، در باز مرا
۲۷۵۹	۳۴/۲	دعوی چه کنی عشق دلارامان را؟! با عشق چه کارست نکونامان را	
۲۷۶۰	۴۰/۱	عشق تو بکشت ترکی و تازی را	من بنده آن شهید وان غازی را
۲۷۶۱	۴۰/۲	عشقت می‌گفت: «کس ز من جان نبرد»	حق گفت، دلا رها کن این بازی را
۲۷۶۲	۴۶/۱	با عشق روان شد از عدم مرکب ما	روشن ز شراب وصل دایم شب ما
۲۷۶۳	۴۹/۱	عشقست طریق راه پیغامبر ما	ما زاده عشق و عشق بُد مادر ما

۲۷۶۴	۵۲/۱
ما چاره گریم و عشق بیچاره ما	تا کی باشی ز دور نظاره ما؟!
۲۷۶۵	۶۰/۱
وز شیر و فاش در جفا نرمی‌ها	از آتش عشق در جهان گرمی‌ها
۲۷۶۶	۶۳/۱
هر روز، تو گوش‌دار، صفرای‌ها	تا عشق تراست این شکرخایی‌ها
۲۷۶۷	۸۳/۲
زهار مگو: «همین ربابست، رباب»	فریاد رباب عشق، از زخمه اوست
۲۷۶۸	۹۰/۲
این دیده عشق دیده دوزست، عجب	در دیده عشق، می نگنجد شب و روز
۲۷۶۹	۱۰۱/۱
از آتش عشق دوست می‌سون، مخسپ	گرمی‌خواهی بقا و پیرون، مخسپ
۲۷۷۰	۱۰۵/۱
جان چون خضرست و عشق چون آب حیات	ما عاشق عشقیم، که عشقست نجات
۲۷۷۱	۱۰۵/۲
حیوان چه خبر دارد از کان نبات؟!	وای، آنکه ندارد از شه عشق برات
۲۷۷۲	۱۱۲/۱
دیدش دل من، ز گر و فرش بشناخت	آن عشق مجرد سوی صحرا می‌تاخت
۲۷۷۳	۱۱۲/۲
با صورت عشق، عشقها خواهم باخت	با خود می‌گفت: «چون ز صورت برهم
۲۷۷۴	۱۱۳/۱
مسکین دل من دید نشانش، بشناخت	عشق تو در اطراف گیایی می‌تاخت

۱۱۳/۲	۲۷۷۵
روزی که دلم ز بند هستی برهد	در کتد عدم چه عشق‌ها خواهم باخت
۱۳۴/۱	۲۷۷۶
بیچاره‌تر از عاشق بی‌صبر کجاست؟	کاین عشق، گرفتاری بی‌هیچ دواست
۱۳۴/۲	۲۷۷۷
درمان غم عشق نه بخل و نه ریاست	در عشق حقیقی نه وفا و نه جفاست
۱۳۶/۱	۲۷۷۸
خیزید که آن یار سعادت برخاست	خیزید که از عشق غرامت برخاست
۱۴۴/۲	۲۷۷۹
اندر سر ما عشق تو پا می‌کوبد	دستی می‌زن که تا ابد دست تراست
۱۴۵/۱	۲۷۸۰
عشق تو چنین حکیم و استاد چراست؟!	مهر تو چنین لطیف بنیاد چراست؟!
۱۴۵/۲	۲۷۸۱
بر عشق چرا لرزم اگر او خوش نیست؟!	ور عشق خوش است این‌همه فریاد چراست؟
۱۵۷/۱	۲۷۸۲
عشقی نه باندازه‌ما، در خور ماست	وین طرفه که بار ما فزون از خر ماست
۱۷۵/۲	۲۷۸۳
پندارد کاین نیز نهایت دارد	ای بی‌خبر از عشق، که این را گفتست؟
۱۸۰/۱	۲۷۸۴
در عشق تو هر حیل که کردم هیچست	هر خون جگر که بی‌تو خوردم هیچست
۱۸۸/۱	۲۷۸۵
جانی که شراب عشق از آن سو خوردست	وز شیر و باغ آن نکورو خوردست

۲۷۸۶	۱۹۳/۲
او می‌داند که عشق را نیک و بدست	نیک و بد عشق را ز مطرب مددست
۲۷۸۷	۲۰۱/۲
دل عشق آلود و دیده‌ها خواب آلود	تا صبح جمال یار ما را کارست
۲۷۸۸	۲۰۵/۱
تا این فلک آینه کون در کارست	اندر دل عشق، موج خون در کارست
۲۷۸۹	۲۰۶/۱
انصاف بده که عشق نیکوکارست	زانست خال، که طبع بدکردارست
۲۷۹۰	۲۰۶/۲
تو شهوت خویش را لقب عشق نهی	از شهوت تا عشق ره بسیارست
۲۷۹۱	۲۲۲/۱
جانی که برای عشق تو در خطرست	بس دیده ز جاهلی درو نوحه گریست
۲۷۹۲	۲۲۵/۱
ما عاشق عشقیم و مسلمان دگریست	ما مور ضعیفیم و سلیمان دگریست
۲۷۹۳	۲۲۶/۱
در مجلس عشاق قراری دگریست	وین باده عشق را خماری دگریست
۲۷۹۴	۲۲۶/۲
آن علم که در مدرسه حاصل کردند	کاری دگریست و عشق کاری دگریست
۲۷۹۵	۲۲۷/۲
والله که به عشق نیز قانع نشویم	ما را پس ازین خزان، بهاری دگریست
۲۷۹۶	۲۳۷/۱
شاگردتوست دل، که عشق آموزست	ماننده شب، گرفته پای روزست



۲۷۹۷	۲۳۷/۲	هر جا که روم، صورت عشقست به پیش	زیرا روغن در پی روغن سوزست
۲۷۹۸	۲۴۴/۱	با عشق کلاه بر کمر دوز خوشست	با ناله سرناى جگر سوز خوشست
۲۷۹۹	۲۴۵/۱	گویند که: «عشق، عقل آمیز خوشست	در هر صفتی که هست، پرهیز خوشست»
۲۸۰۰	۲۵۶/۱	زان می مستم که نقش جامش عشقست	زان اسب سوارم که لجامش عشقست
۲۸۰۱	۲۵۶/۲	عشق مه من کار عظیمست، ولیک	من بنده آنم که غلامش عشقست
۲۸۰۲	۲۵۷/۱	عشق آمد و توبه را چو شیشه بشکست	چون شیشه شکست، کیست کو داند بست؟
۲۸۰۳	۲۵۷/۲	گر هست شکسته بند، آن هم عشق است	از بند و شکست او کجا شاید جست؟
۲۸۰۴	۲۵۹/۱	سرمست برون آمد، از بزم الست	معشوق در آغوش، و می عشق به دست
۲۸۰۵	۲۵۹/۲	من شیر شراب عشق می خوردم و عقل	می گفت که: «نوش بادت، ای عشق پرست»
۲۸۰۶	۲۶۳/۱	در عشق اگر چه که قدم بر قدمست	آنست قدم که آن قدم از قدمست
۲۸۰۷	۲۸۲/۲	شب روی به من کرد و مرا عذری گفت:	«ما را چه گنه؟! چو عشق بی پایانست»

۲۸۰۸	۲۹۱/۱
وان زلف هزار شاخ، در دست منست	چون دانستم که عشق، پیوست منست
۲۸۰۹	۲۹۶/۱
غم نیست، غم از دل اندیش منست	گفتم: «عشقت قرابت و خویش منست
۲۸۱۰	۳۰۴/۲
وین طرفه که از جان و جهان بیرونست	عشق تو درون جان من جا دارد
۲۸۱۱	۳۰۸/۲
پوشیده برهنه می کند، لاغ اینست	عشقست قدیم در جهان پوشیده
۲۸۱۲	۳۱۶/۱
اول شـورست و عاقبت تمکینست	گویند که عشق عاقبت تسکینست
۲۸۱۳	۳۲۵/۱
تی کرد مرا ز خویش و پُر کرد ز دوست	عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
۲۸۱۴	۳۲۶/۱
آنکس را جو که تا ابد آن توست	با عشق نشین، که گوهر جان توست
۲۸۱۵	۳۴۱/۱
بدنامی عشق و شور و مستی همه هست	بر ما رقم خطا پرستی همه هست
۲۸۱۶	۳۴۲/۲
می نال، که ناله عشق را سرمایه ست	هر چند که آن دایه جان، خود رایه ست
۲۸۱۷	۳۴۵/۱
وین عشق که قد ازو چو چنگست، ز چیست؟	این فتنه که اندر دل تنگست، ز چیست؟
۲۸۱۸	۳۵۹/۱
این عشق چنین لطیف و شیرین از چیست؟	عشقی که ازو وجود، بی جان می زیست

۲۸۱۹	۳۶۵/۱
در عشق توم چه جای بیگانگیست؟	هان ای دل خسته، روز مردانگیست
۲۸۲۰	۳۶۷/۱
دیوانه عشق، مرد فرازنگیست	سرمايه عقل، سر دیوانگیست
۲۸۲۱	۳۷۰/۱
قرآن حقست و آیتش پیدا نیست	این عشق شهست و رایتش پیدا نیست
۲۸۲۲	۳۷۵/۱
در مذهب عشق و عشق را مذهب نیست	تا شب میگو که: روز ما را شب نیست
۲۸۲۳	۳۷۵/۲
بس غرقه شوند و ناله و یارب نیست	عشق آن بحرست کش کران و لب نیست
۲۸۲۴	۳۸۷/۲
با غیر قضای عشق او راضی نیست	شد قاضی ما عاشق از روز ازل
۲۸۲۵	۳۸۸/۱
جز عشق قدیم، شاهد و ساقی نیست	ای جان و جهان، جان و جهان باقی نیست
۲۸۲۶	۳۹۰/۱
ور طعنه عشقت شنوم، ننگی نیست	گردامن وصل تو کشم، جنگی نیست
۲۸۲۷	۳۹۱/۱
زیرا که صفات او بجز معنی نیست	سریست ره عشق و درو دعوی نیست
۲۸۲۸	۴۰۶/۱
باز آمد و رخت عشق بنهاد، برفت	عشقت به دلم در آمد و شاد برفت
۲۸۲۹	۴۱۰/۱
بیغم بود آنکه عشق محکم بگرفت	گر جمله آفاق همه غم بگرفت

۲۸۳۰	۴۱۰/۲
یک نَرَه نگر، که پای در عشق بگرفت	آن نَرَه چنان شد که دو عالم بگرفت
۲۸۳۱	۴۱۲/۱
دل رفت، سَر راه دلســتــان بگرفت	وز عشق، دو زلف او به دندان بگرفت
۲۸۳۲	۴۳۳/۱
اَلْعِشْقُ حِذَاکُمْ جَمِیلٍ وَ صَبِیح	یَدْعُو وَ یُنَادِی بِمَقَالَاتٍ فَصِیح
۲۸۳۳	۴۳۳/۲
مَا الْعِشْقُ عَلٰی طَالِبِ عِشْقٍ بِشَحِیح	لَا شَحٌّ اِذَا حُبٌّ مَّالِیحٍ لَمَلِیح
۲۸۳۴	۴۳۹/۱
تا با غم عشق تو مرا کار افتاد	بیچاره دلم در غم بسیار افتاد
۲۸۳۵	۴۳۹/۲
بسیار فتاده بود هم در غم عشق	اَمّانه چنین زار، که این بار افتاد
۲۸۳۶	۴۴۲/۱
قَدْ اَلَمَ ز عِشْقٍ چُون جِیم افتاد	آنسو که تویی، حسن در آن تیم افتاد
۲۸۳۷	۴۴۹/۱
عشق آن باشد که خلق را دارد شاد	عشق آن باشد که داد شادی‌ها داد
۲۸۳۸	۴۴۹/۲
ما را مادر نَزاد، آن عشق بـزاد	صد رحمت و آفرین بر آن مادر باد
۲۸۳۹	۴۵۰/۱
آن رفت که بودمی من از عشق تو شاد	از عشق تو می‌نایدم از عشق تو یاد
۲۸۴۰	۴۵۵/۱
در عشق تو عقل ذوفنون می‌خسپد	مشتاق در آتش اندرون می‌خسپد

۲۸۴۱	۴۵۶/۲
می‌گوید عشق در دو چشم همه شب: «ای وای بر آن کسی که بی وی خسپد»	
۲۸۴۲	۴۶۶/۲
چون باد بهار عشق جنبان گردد	
هر شاخ که خشک نیست، رقصان گردد	
۲۸۴۳	۴۶۸/۱
ایین عشق بجانب دلیران گردد	
آهوست، که او بابت شیران گردد	
۲۸۴۴	۴۷۸/۲
ایین خانه عشق از ازل معمورست	
می‌پنداری که بی‌تو ویران گردد	
۲۸۴۵	۴۷۳/۲
جسم تو چو آسیا و آبش عشقست	
چون آب نباشد، آسیا چون گردد؟!	
۲۸۴۶	۵۰۰/۱
عشق تو به هر صومعه مستی دارد	
بازار بتان از تو شکستی دارد	
۲۸۴۷	۵۰۱/۲
بر باد دهم خویش، درین باده عشق	
کاین باده ز سودای تو بادی دارد	
۲۸۴۸	۵۰۲/۲
لاحول همی کنم، ولیکن لاحول	
در عشق گمان مبر که سودی دارد	
۲۸۴۹	۵۰۷/۲
چون سیر برهنه شود از رسم جهان	
در عشق جهان را به پیازی نخرد	
۲۸۵۰	۵۱۱/۱
عشق تو سلامت ز جهان می‌ببرد	
هجر تو اجل گشت، که جان می‌ببرد	
۲۸۵۱	۵۱۷/۲
کاندرره عشق و عاشقی، ای سره مرد	
بی شکر، قفای نیکوان نتوان خورد	

۲۸۵۲	۵۲۳/۱
جان را سپر تیر بلا خواهم کرد	دل در غم عشق مبتلا خواهم کرد
۲۸۵۳	۵۲۳/۲
امروز به خون دل قضا خواهم کرد	عمری که نه در عشق تو بگذاشته‌ام
۲۸۵۴	۵۳۰/۱
خود چیست بجز عشق که آن را نگرد؟	حاشا که دل عشق جهان را نگرد
۲۸۵۵	۵۳۰/۲
گر عشق رها کند که جان را نگرد	بیزار شوم ز چشم در روز اجل
۲۸۵۶	۵۳۴/۱
جبریل امین ز دشنه تیز بمرد؟	کی گفت که: «روح عشق انگیز بمرد؟»
۲۸۵۷	۵۴۲/۱
تا عرش همه فتنه و غوغا گیرد	در مغز فلک چو عشق تو جا گیرد
۲۸۵۸	۵۴۲/۲
چون عشق تو روح را ز بالا گیرد	چون روح شود جهان، نه بالا و نه زیر
۲۸۵۹	۵۴۴/۲
زان پیش که حکم حق دهانت گیرد	رو، شربت عشق در دهان نه شب و روز
۲۸۶۰	۵۵۵/۱
جان پای برهنه از میان بگریزد	آن روز که عشق با دلم بستیزد
۲۸۶۱	۵۵۶/۱
عاشق نبود که از بلا پرهیزد	عشق آن خوشتر کزو بلاها خیزد
۲۸۶۲	۵۵۶/۲
چون عشق به جان رسد، ز جان برخیزد	مردانه کسی بود که در شیوه عشق

۲۸۶۳	۵۵۷/۱
از عشق تو آتش جوانی خیزد	در سینه جمالهای جانی خیزد
۲۸۶۴	۵۵۹/۱
از عشق تو دریا همه شور انگیزد	در پای تو ابرها دُرر می‌ریزد
۲۸۶۵	۵۵۹/۲
از عشق تو برقی به زمین افتادست	ایمن دود در آسمان، از آن می‌خیزد
۲۸۶۶	۵۶۴/۱
آن را که ز عشق دوست پیداد رسد	از رحمت و فضل او ش امداد رسد
۲۸۶۷	۵۷۴/۱
در عشق دمی اگر قرارت باشد	اندر صف عاشقان چه کارت باشد؟
۲۸۶۸	۵۷۵/۲
ور جان و جهان ز غصّه آلوده شود	پاکیزه شود، چو عشق گازر باشد
۲۸۶۹	۵۸۱/۱
در سینه هر که ذره‌ای دل باشد	بی‌عشق تو زندگیش مشکل باشد
۲۸۷۰	۵۸۹/۱
گر عاشق را فنا و مردن باشد	یا در ره عشق جان سپردن باشد
۲۸۷۱	۵۸۹/۲
پس لاف بود آنچه بگفتند که: «عشق	از عین حیات، آب خوردن باشد»
۲۸۷۲	۵۹۳/۱
در عشق نه پستی نه بلندی باشد	نی بی‌هوشی، نه هوشمندی باشد
۲۸۷۳	۵۹۸/۱
عشقی آمد، که عشق‌ها سودا شد	سوزیدم و خاکستر من هم لا شد

۲۸۷۴	۶۰۴/۲
ور عشق نهان کنند، آتشان بکشد	گرفاش کنند، مردمانشان بکشد
۲۸۷۵	۶۰۸/۱
صد جان و هزار جان عوض بیش کشد	میگوید عشق: «هر که جان پیش کشد
۲۸۷۶	۶۰۸/۲
تا گوش کشانت، به سوی خویش کشد	در گوش تو بین، عشق چه ها میگوید
۲۸۷۷	۶۱۱/۲
از باد تو رقصان چون سر بید نشد؟!	عشقت به کدام سر در افتاد که زود
۲۸۷۸	۶۱۶/۱
جز عشق تو هر چه داشتم سوخته شد	تا در دل من عشق تو افروخته شد
۲۸۷۹	۶۱۷/۱
گویی که بلا بر سر او ریخته شد	با هر که دمی عشق تو آمیخته شد
۲۸۸۰	۶۱۷/۲
حلقش به طناب غیرت آویخته شد	منصور ز سرّ عشق می داد نشان
۲۸۸۱	۶۱۹/۱
با عشق تو از شمع و چراغ اندیشد؟!	با روی تو هیچکس ز باغ اندیشد؟!
۲۸۸۲	۶۲۲/۱
بی جان ز کجا شوی، که جان خواهی شد	از عشق خدا نه بر زیان خواهی شد
۲۸۸۳	۶۵۱/۱
جان را ز حلاوت ازل، هوش نماند	جز دمدۀ عشق تو در گوش نماند
۲۸۸۴	۶۵۱/۲
وز حالت بی رنگ، فراموش نماند	بی رنگی عشق، رنگهایی آمیخت



۶۷۱/۱	۲۸۸۵
در عشق اگرچه خرده بینم کردند	در پیش روی اگرگزینم کردند
۶۷۳/۱	۲۸۸۶
آنها که دل از الست مست آوردند	جان را ز عدم، عشق پرست آوردند
۶۸۰/۲	۲۸۸۷
عشقت گوید: «درست خواهم در راه»	گویی تو که: «نی شکستگان بسیارند»
۶۹۵/۲	۲۸۸۸
عشقت چو درخت سیب، می افشانند	تا خواب، ترا چو برگ طیار کند
۶۹۹/۱	۲۸۸۹
عشق خوش تو چو قصد خون ریز کند	جان از قفس قالب من خیز کند
۷۰۵/۱	۲۸۹۰
در عشق هزار جان و دل بس نکند	جان خود چه بود؟! حدیث جان کس نکند
۷۱۱/۲	۲۸۹۱
گراز سرگور من برآید خاری	آن خار به عشق خارخار تو کند
۷۱۵/۲	۲۸۹۲
می های هزار ساله هرگز نکند	دیوانگی که عشق یکساله کند
۷۱۶/۱	۲۸۹۳
روزی که مرا عشق تو دیوانه کند	دیوانگی کنم، که دیو آن نکند
۷۱۹/۱	۲۸۹۴
ای عشق، ترا پیری و انسان دانند	معروفتر از مهر سلیمان دانند
۷۲۵/۲	۲۸۹۵
در چادر شب چه دختران دارد عشق!	گر غم آید سببت و ریشش بکنند

۲۸۹۶	۷۲۶/۱
شمشیر ز پاره‌های ما تیز کنند	در لشکر عشق چونکه خون ریز کنند
۲۸۹۷	۷۲۸/۱
جمعی تو و، جمعها پریشان توند	ای عشق، چه چیزی؟! که همه آن توند
۲۸۹۸	۷۲۹/۱
ای عشق، نمکها ز نمکدان توند	ای عشق، که جانها ز اثر جان توند
۲۸۹۹	۷۲۹/۲
پوشیده کسی، و جمله عریان توند	ای عشق، که زرها همه از کان توند
۲۹۰۰	۷۴۹/۱
شب تا به سحرگاه، نخفت و ناسود	دل دوش درین عشق حریف ما بود
۲۹۰۱	۷۵۴/۱
جوینده عشق بی‌عدد خواهد بود	عشق از ازلست تا به ابد خواهد بود
۲۹۰۲	۷۵۶/۱
همسایه من ز ناله من نغنون	ز اول که مرا عشق نگارم بر بود
۲۹۰۳	۷۵۶/۲
آتش چو هوا گرفت، کم گردد دود	اکنون کم شد ناله و، عشقم بفرود
۲۹۰۴	۷۶۷/۱
این روزی زیرکان و گولان نبود	از جانب عشق اگر سولان نبود
۲۹۰۵	۷۶۷/۲
نقادی آن، کار ملولان نبود	عشق تو چو ابریشم، درهم شده است
۲۹۰۶	۷۶۸/۱
در مذهب عشق، کفر و ایمان نبود	عاشق تو یقین دان، که مسلمان نبود

۲۹۰۷	۷۶۸/۲
هرکس که چنین نگشت، او آن نبود	در عشق، تن و عقل و دل و جان نبود
۲۹۰۸	۷۷۹/۱
بیزارم از آن عشق که سه روزه بود	بیزارم از آن لعل که پیروزه بود
۲۹۰۹	۷۸۴/۱
بر عشق نثار کرده هر دم دم خود	ماییم ز عشق یافته مرهم خود
۲۹۱۰	۷۸۴/۲
در هر دم ما عشق بیابد دم خود	تا هر دم ما چو جانب عشق رود
۲۹۱۱	۷۸۷/۲
چندانکه برانیش، به جایی نرود	ای شاد کبوتری، که صید عشق است
۲۹۱۲	۷۸۸/۱
زهرآب چشیده‌ام مرا قند چه سود؟	در عشق توم نصیحت و پند چه سود؟
۲۹۱۳	۷۹۴/۲
نه عشق از آن جان و جهان سیر شود	نه جان و جهان ز عاشقان تنگ آید
۲۹۱۴	۷۹۵/۱
وز تابش عشق، سنگها نرم شود	از آتش عشق، سردها گرم شود
۲۹۱۵	۷۹۵/۲
کزباده عشق مرد بی‌شرم شود	ای دوست، گناه عاشقان سخت مگیر
۲۹۱۶	۸۰۵/۱
بی‌عشق، وجود خوب و موزون نشود	بی‌عشق، نشاط و طرب افزون نشود
۲۹۱۷	۸۰۵/۲
بی جنبش عشق دُر مکنون نشود	صد قطره ز ابر اگربه دریا بارد

۲۹۱۸	۸۲۰/۲
گـوید که: «ز عشق ما ترا ننگ آید»	پـرهیز کـنم، که شـیشه در سـنگ آید
۲۹۱۹	۸۲۲/۲
در عـاقبت آن، بـهتر از اـیمان گـردد	هـر کـفر که در عـشق تـو پـیدا گـردد
۲۹۲۰	۸۲۸/۱
و صـل تـو گـمانست، یـقین مـی بـاید	در عـشق تـوم و فـا قـرین مـی بـاید
۲۹۲۱	۸۴۱/۱
ا نـدکـا نـدک ز عـشق بـاید بـبرید	چـون رـوز و صـال یـار مـا نـیست پـدید
۲۹۲۲	۸۴۲/۱
و ی عـاشق تـو بـه زخم تـیغ تـو شـهید	ای عـشق تـوم، اِنَّ عـذابـی لـشـدید
۲۹۲۳	۸۴۵/۱
آن یـار بـخشم رفته را بـاز آریـد	ای لـشکـر عـشق، اگـرچه بـس جـبارید
۲۹۲۴	۸۴۸/۱
او داند نـاله های عـشـاق شـنید	آن را که خـدای نـاف بـر عـشق بـرید
۲۹۲۵	۸۵۳/۱
از عـشق تـو کـارم بـه شـکایت بـرسید	جان! آتـش عـشق تـو بـه غـایت بـرسید
۲۹۲۶	۸۵۶/۱
مـالـم هـمـه خـورد و کـار بـا دلق رـسید	آن عـشق که بـرق و بـوش تـا فـرق رـسید
۲۹۲۷	۸۶۰/۱
او را بـه حـواس، نـقش سـرنا پـوشید	عـشق ازلت نـبـود، آدـم کـوشید
۲۹۲۸	۸۶۴/۱
و ان آتـش را در یـن عـلفها بـزنید	از آتـش عـشق دـوست تـلفها بـزنید

۲۹۲۹	۸۹۳/۲
چون فاتحه‌شان به عشق مى‌خواند یار	یکدم همه را براند از پیش و دمی
۲۹۳۰	۸۹۵/۱
گردیده‌وری ز هر سه بر بند زنار	ای دل، بگذر ز عشق معشوق و زیار
۲۹۳۱	۹۰۱/۲
مه گشت دوتا و گفت: «چنبر خوشتر»	چون بانگ دف عشق ترا ماه شنید
۲۹۳۲	۹۰۲/۱
آتش به من اندر زن و آتش خوشتر	ای عشق، خوشی، چه خوش؟! که از خوش خوشتر
۲۹۳۳	۹۰۲/۲
با این همه، بیرون شدن از شش، خوشتر	هر شش جهت از عشق، خوش آباد شدست
۲۹۳۴	۹۰۴/۲
کان نیستی از هزار هستی، خوشتر	در هستی عشق تو، چنان نیست شدم
۲۹۳۵	۹۱۸/۲
هیاهات شنو ز روح و هیاهات نگر	در کعبه عشق، سوی میقات نگر
۲۹۳۶	۹۱۹/۲
بیچاره عشق اوست، بیچاره نظر	اما چه کند چشم؟! که بیرون و درون
۲۹۳۷	۹۲۱/۲
تو خود دگری شها و عشق تو دگر	پای عالم عشق، همه عشق توست
۲۹۳۸	۹۳۳/۱
زیرا که ز چنگ ما برون شد آواز	کربکشندم نگردم از عشق تو باز
۲۹۳۹	۹۴۵/۱
در هر نفسش هزار روزه‌ست و نماز	ای جان لطیف، بی‌غم عشق مساز

۲۹۴۰	۹۵۲/۱
در دیده خفتگان نیفتی هرگز	ای عشق نخسبی و نخفتی هرگز
۲۹۴۱	۹۵۳/۱
آتش بزن و هرچه بجز عشق بسوز	ای تنگ شکر، از ترشان چشم بدوز
۲۹۴۲	۹۶۰/۱
در عشق تو مست و بی‌قرارم همه روز	در سر هوس عشق تو دارم همه روز
۲۹۴۳	۹۶۲/۲
عشق تو و سودای تو، و آنکه شب و روز؟	نی‌نی، که غلط گفتم، ای عشق آموز
۲۹۴۴	۹۶۴/۲
لب بگشاید به عشقت آن خار، هنوز	گراز سر خاک من برآید خاری
۲۹۴۵	۹۸۵/۱
زین شنگ قبا بخش کمردوز بترس	زین عشق پراز فعل جهان سوز بترس
۲۹۴۶	۹۸۶/۱
بی‌آب شدی، پیش تو آبیست، مترس	مر تشنه عشق را شرابیست، مترس
۲۹۴۷	۹۸۸/۱
وز مصحف کز، آیت حق خوان و مترس	رو، مرکب عشق را قوی ران، و مترس
۲۹۴۸	۹۸۹/۲
در مطبخ مدخلان رو، و کاسه بلیس	در کاسه سر، چو نیستت باده عشق
۲۹۴۹	۹۹۸/۱
گراوباشی، جز بر اوباش مباح	امروز حریف عشق بانگی زد فاش
۲۹۵۰	۱۰۰۴/۱
ای پشت جهان، به حسن جویان رو بخش	ای عشق، بیا، به تلخ خویان خو بخش

- ۱۰۲۴/۱ ۲۹۵۱  
تا بتوانی، تو جامه عشق میپوش چون پوشیدی، به هر بلایی مخروش
- ۱۰۳۸/۱ ۲۹۵۲  
عشقش بگشادست به هر شرمی، گوش گر حال تو خیرست و گر شر، می گوش
- ۱۰۳۸/۲ ۲۹۵۳  
می گوش که از عشق تو در گوش مرغیست که نام او بود مرزنگوش
- ۱۰۴۶/۲ ۲۹۵۴  
این عشق، مشاعست و مشاعست و مشاع از عقل وداعست و وداعست و وداع
- ۱۰۴۷/۱ ۲۹۵۵  
عشقست ز هر چه آن نشاید، مانع گر عشق نبود، ننمودی صانع
- ۱۰۴۷/۲ ۲۹۵۶  
دانی که حروف عشق را معنی چیست؟ عین عابد و شین شا کرو قافست قانع
- ۱۰۵۳/۲ ۲۹۵۷  
از خون دروغ او، چه خونها جوشد! افتاد به دروغ عشق و آنکه به چه دروغ
- ۱۰۵۴/۱ ۲۹۵۸  
گویند که: «عشق بانگ و نامست» دروغ گویند: «امید عشق خامست» دروغ
- ۱۰۶۵/۱ ۲۹۵۹  
هر روز بنو برآید این دلبر عشق در گردن ما درافکند دفتر عشق
- ۱۰۶۵/۲ ۲۹۶۰  
این خار از آن نهاد حق بر در عشق تا دور شود هر که ندارد سر عشق
- ۱۰۶۶/۱ ۲۹۶۱  
تمکین و قرار من که دارد در عشق؟! مستی و خمار من که دارد در عشق!؟

۲۹۶۲	۱۰۶۶/۲
پای من و یار من، که دارد در عشق؟!	من در طلب آب، و نگارم چون باد
۲۹۶۳	۱۰۶۸/۱
یا از جز عشق دامنش گردد چاک	حاشا که شود سینه عاشق نمناک
۲۹۶۴	۱۰۷۴/۲
کز عشق ویست نه فلک، چون ما، دنگ	این لرزه دلها همه از معشوقیست
۲۹۶۵	۱۰۷۸/۲
از عشق پذیرفته و بر ماست حلال	ساقی عشقست و عاشقان مالا مال
۲۹۶۶	۱۰۸۰/۱
این باختن عشق، مرا هست حلال	عشقی دارم پاکتر از آب زلال
۲۹۶۷	۱۰۸۰/۲
عشق من و معشوق مرا نیست زوال	عشق دگران بگردد از حال به حال
۲۹۶۸	۱۰۸۲/۱
دل پر سخن و زبان ز گفتن شده لال	عشقی به کمال، و دلربایی به جمال
۲۹۶۹	۱۰۸۳/۱
این نفس خیالست و خیالست و خیال	این عشق کمالست و کمالست و کمال
۲۹۷۰	۱۰۸۹/۲
دل را چه کنم؟! بهر چرا دارم دل؟!	گر من به غم عشق تو نسپارم دل
۲۹۷۱	۱۰۹۰/۱
دور از دل من، که گردد از عشق خجل	حاشا که کند دل به دگر جا منزل
۲۹۷۲	۱۰۹۲/۱
در باغ نخست غوره بود، آنکه مُل	در عشق، نوا جزو زند آنکه کُل



۲۹۷۳	۱۰۹۷/۱
هرگز نبود ز آیت موسی قلیل	کز عشق ویست، پرده موسیقیل
۲۹۷۴	۱۰۹۸/۱
از عقل دلیل آید و از عشق خلیل	این آب حیات دان و آن آب سبیل
۲۹۷۵	۱۱۰۴/۱
امشب که غم عشق مدامست، مدام	جام و می لعل با قوامست، قوام
۲۹۷۶	۱۱۱۱/۱
امشب که مه عشق تمامست تمام	دلدار فرو کرده سر از گوشه بام
۲۹۷۷	۱۱۱۲/۱
یک جرعه ز جام تو تمامست، تمام	جز عشق تو در دلم کدامست؟ کدام؟
۲۹۷۸	۱۱۱۲/۲
در عشق تو خون دل حالست، حلال	آسودگی عشق حرامست، حرام
۲۹۷۹	۱۱۱۳/۱
تا آتش و آب عشق بشناخته‌ام	در آتش دل، چو آب، بگداخته‌ام
۲۹۸۰	۱۱۱۳/۲
مانند رباب، دل بپرداخته‌ام	با زخم زخم عشق، خوش ساخته‌ام
۲۹۸۱	۱۱۱۴/۱
زان دم که ترا به عشق بشناخته‌ام	بس نرد نهان که با تو من باخته‌ام
۲۹۸۲	۱۱۱۷/۱
تا خواسته‌ام، از تو ترا خواسته‌ام	از عشق تو خوان عشق آراسته‌ام
۲۹۸۳	۱۱۱۸/۱
از غیرت عشق من و قهر و شده‌ام	خون‌خوار و ملول و تند و بدخو شده‌ام

۲۹۸۴	۱۱۱۸/۲
شیر خود را عجب، که آهو شده‌ام	نی‌نی، که من از عشق و منم عاشق عشق
۲۹۸۵	۱۱۲۵/۲
کز روز ازل تا به ابد سرمستم	من شربت عشق تو چنان خوردم
۲۹۸۶	۱۱۳۷/۲
عشق تو رسید، سه طلاقش کردم	چون چند گهی نشست کدبانوی جان
۲۹۸۷	۱۱۴۰/۲
من زین شب و زین روز، برون افتادم	روز و شب دیگرست در عشق مرا
۲۹۸۸	۱۱۴۱/۱
تا زنده جاوید شوم زان یکدم	مردم ز غم عشق، دمی بر مادم
۲۹۸۹	۱۱۴۵/۲
من با دل خویش عشق بازی کردم	من در سر زلف تو بدیدم دل خویش
۲۹۹۰	۱۱۴۹/۱
وز عشق تو، من یکی به صد می‌کردم	از فرّ تو، من بلند قد می‌کردم
۲۹۹۱	۱۱۵۰/۱
وز شوق تو، من یکی به صد می‌کردم	از عشق تو، من بلند قد می‌کردم
۲۹۹۲	۱۱۵۱/۱
هر سوی که عشق می‌کشد، می‌کردم	انگورم، و در زیر لگد می‌کردم
۲۹۹۳	۱۱۵۹/۱
واندر پی یار راستین می‌کشدم	عشق تو گرفت آستین، می‌کشدم
۲۹۹۴	۱۱۵۹/۲
با عشق بگو که: «همچنین، می‌کشدم»	وانگه گویی: «دراز تا چند کشی؟!»

۲۹۹۵	۱۱۷۱/۱
عشقش به هزار جان و دل بخیریدم	در کوی خرابات نگاری دیدم
۲۹۹۶	۱۱۷۲/۱
بالله و به سوگند، که بس سر دارم	با سرکشی عشق اگر سرد آرم
۲۹۹۷	۱۱۷۴/۱
جان نشکبید ز عشق، تا جان دارم	من عشق ترا بجای ایمان دارم
۲۹۹۸	۱۱۷۶/۱
عشق است بهار و من بسدو گلزارم	عشقست صبح و من بدو بیدارم
۲۹۹۹	۱۱۷۶/۲
کان روز که بیکار نسیم، بی کارم	سوگند به عشقی، که عدوی کارست
۳۰۰۰	۱۱۸۳/۱
در بی کاری تخم وفا می کارم	بیکار شدم، ای غم عشقت کارم
۳۰۰۱	۱۱۸۷/۱
هر چه بدهم، هزار چندان ببرم	در عشق تو گر دل بدهم، جان ببرم
۳۰۰۲	۱۲۰۸/۱
وز بهر تو از هر دو جهان برخیزم	خواهم که ز عشق تو ز جان برخیزم
۳۰۰۳	۱۲۱۴/۱
رخساره عقل و روح را بخراشم	عشق آمد و گفت تا بر او باشم
۳۰۰۴	۱۲۱۹/۲
من نام گرو کردم و بانگ خوشم	ننگست ملامت ره عشق ترا
۳۰۰۵	۱۲۲۵/۱
او راست عروسی، و من نش طالم	عشقست قدح، وز قدحش خوش حالم

۳۰۰۶	۱۲۲۵/۲
سوگند بدان عشق، که بطلال کنست	کان روز که بطلال نيم، بطلالم
۳۰۰۷	۱۲۲۶/۱
از عشق تو گشتم ارغنون عالم	وز زخمه تو فاش شده احوالم
۳۰۰۸	۱۲۳۳/۲
وانها که ز عشقشان نصیبی نبود	هر شب ملک الموت در ايشانم
۳۰۰۹	۱۲۹۲/۲
با مطرب عشق، چنگ خود در زده‌ایم	همچون دف و نای، هر دو در ساخته‌ایم
۳۰۱۰	۱۲۹۳/۲
در عشق، که او جان و دل و دیده ماست	جان و دل و دیده، هر سه را سوخته‌ایم
۳۰۱۱	۱۲۹۵/۱
در عشق تو معرفت خطا دانستیم	چه عشق؟! چه معرفت؟! کرا دانستیم؟!
۳۰۱۲	۱۲۹۸/۱
ما باده زیار دلفروز آوردیم	ما آتش عشق عشق سوز آوردیم
۳۰۱۳	۱۳۳۰/۲
چندان سبکم ز عشق، کاندر میزان	از هیچ کم آیم دو من، ار برکشیم
۳۰۱۴	۱۳۳۱/۲
در خانه عشق بر در و بام خوشیم	ما را تو لقب مگو، که بدنام خوشیم
۳۰۱۵	۱۳۳۴/۱
عشق از بُنه بی بُنست، و بحریست عظیم	دریای معلق است، و اسرار قدیم
۳۰۱۶	۱۳۳۵/۲
آن کف که به خون عشق آلودستی	بر ما می‌زن، که بر کفت همچو دفیم

۳۰۱۷	۱۳۳۷/۲	جان داده به عشق رطل مالالمیم	صافی بخوریم و درد بر سر مالیم
۳۰۱۸	۱۳۳۸/۲	جان داده به عشق دوست، مالالمیم	روشن بخوریم، و تیره در سر مالیم
۳۰۱۹	۱۳۴۷/۲	ور بال لب خشک، عشق را خشک آریم	این چشمه چشم همچو جو را چه کنیم؟!
۳۰۲۰	۱۳۷۶/۲	بیزار شدم ز عقل، و دیوانه شدم	تا در کشدم عشق به بیمارستان
۳۰۲۱	۱۳۸۴/۲	یکساعته عشق، مد جهان بیش ارزد	صد جان به فدای عاشقی باد، ای جان
۳۰۲۲	۱۴۰۴/۱	ای جمله جهان به روی خوبت نگران	جان مردان ز عشق تو جامه دران
۳۰۲۳	۱۴۱۳/۱	دلها مثل رباب، و عشق تو کمان	ز آمد شد این کمانچه، دلها نالان
۳۰۲۴	۱۴۲۷/۲	خواهد که جهان ز عشق تو بر پزد	ای غیرت تو بسته پره‌های جهان
۳۰۲۵	۱۴۳۵/۲	خون می‌برد، و صبر و قرارش به سخن	ای عشق سخن بخش، در آرش به سخن
۳۰۲۶	۱۴۴۲/۱	ای عادت عشق، عین ایمان خوردن	نی غصه نان، و غصه جان خوردن
۳۰۲۷	۱۴۴۷/۱	در عشق تو، شوخ و شنگ باید بودن	مردانه و مرد رنگ باید بودن

۱۴۴۹/۲	۳۰۲۸
این آتش عشقی که درو می سوزی	این جنت فردوس تو خواهد بودن
۱۴۵۱/۱	۳۰۲۹
پیموده شدم، ز عشق تو پیمودن	فرسوده شدم، ز عشق تو فرسودن
۱۴۵۳/۲	۳۰۳۰
من سلسله عشق تو دیدم در خواب	یارب، چه بود خواب پریشان دیدن؟
۱۴۶۸/۱	۳۰۳۱
با دل گفتم: «عشق نو آغاز مکن	بازم در صد محنت و غم باز مکن»
۱۴۷۰/۱	۳۰۳۲
جز جام جلالت اجل، نوش مکن	جز ز آتش عشق کبریا، جوش مکن
۱۴۷۵/۲	۳۰۳۳
در من نرسی تا، نشوی یکتا من	اندر ره عشق یا تو باشی، یا من
۱۴۸۳/۱	۳۰۳۴
ای عشق تو در جان کسی، وانکس من	وای درد تو در مان کسی، وانکس من
۱۴۸۵/۱	۳۰۳۵
من عاشق عشق و عشق هم عاشق من	تن عاشق جان آمد و جان عشق تن
۱۴۸۸/۲	۳۰۳۶
در هر ویران، دفینه گنج دگر است	عشقست دفینه در خراب دل من
۱۴۸۹/۱	۳۰۳۷
ای ناله عشق تو، رباب دل من	ای ناله شده همه جواب دل من
۱۴۹۴/۱	۳۰۳۸
چون جوشش خم عشق دیدم، ز تو من	چون می به قوام خود رسیدم، ز تو من

۱۵۰۶/۱	۳۰۳۹
دل برد ز من دوش، به صد عشق و فسون	بشکافت و بدید، پُر ز خون بود درون
۱۵۱۹/۱	۳۰۴۰
ما کاهلکان عشق، و پهلو به زمین	کردست زمین را، کرمش مرکب و زین
۱۵۲۴/۱	۳۰۴۱
آن شاه، که هست عقل دیوانه او	وز عشق، دلم شدست همخانه او
۱۵۴۶/۲	۳۰۴۲
خورشید به گرد خاک، سیاره تو	مه، پاره شده ز عشق مه پاره تو
۱۵۶۲/۱	۳۰۴۳
ای دل، اگر طاق غم نیست برو	آوازه عشق چون تو کم نیست برو
۱۵۶۴/۱	۳۰۴۴
عشقست که کیمیای شرقست درو	ابریست، که صدهزار برقست درو
۱۵۷۰/۱	۳۰۴۵
گر عاشق عشق ما شدی، ای مهرو	بیرون شو ازین شش جهت تو بر تو
۱۵۷۰/۲	۳۰۴۶
در تو درین عشق، اگر جویایی	در بحر دل آ، چه باشی اندر لب جو؟
۱۵۷۶/۱	۳۰۴۷
گر عاقل و عالمی، به عشق ابله شو	ور ماه فلک تویی، چو خاکره شو
۱۵۸۴/۱	۳۰۴۸
فرزانه عشق را، تو دیوانه مگو	همخرقه روح را، تو بیگانه مگو
۱۵۸۹/۱	۳۰۴۹
تا روی ترا بدیدم ای بت، ناگاه	سرگشته شدم ز عشق، و کم کردم راه

۳۰۵۰	۱۵۸۹/۲	روزی بینی در غم عشقت، ای ماه	کویندبه سرفلان، که انالیه
۳۰۵۱	۱۵۹۳/۱	در عشق خلاصه جنون، از من خواه	جان رفته و عقل سرنگون، از من خواه
۳۰۵۲	۱۶۰۳/۲	تا بشناسد، که عاشقان در چه غمند	عشقتش ده و عشقتش ده، و بسیارش ده
۳۰۵۳	۱۶۰۸/۲	بی عشق مباش، تا نباشی مرده	در عشق بمیر، تا بمانی زنده
۳۰۵۴	۱۶۱۲/۲	دیدیم که عشق است یقین، پوشیده	کشتیم برهنه از چنین پوشیده
۳۰۵۵	۱۶۱۷/۲	در مجلس من بودم و عشقتش، چون چنگ	اندر زد چنگ در من بیچاره
۳۰۵۶	۱۶۳۷/۱	گفتم که: «ز عشقت شده ام دیوانه	زنجیر ترا به خواب بینم یا نه؟»
۳۰۵۷	۱۶۴۲/۱	عَشَقُّ غَلَبَ الْقَلْبَ وَقَدْ ضَارِبُهُ	حَتَّى فَنَى الْقَلْبُ بِمَا جَارَ بِهِ
۳۰۵۸	۱۶۴۲/۲	آلْقَلْبُ كَطَيْرٍ خَفَضَ الرِّيشَ بِهِ	عَشَقُّ نَتَفَ الرِّيشَ وَقَدْ طَارَ بِهِ
۳۰۵۹	۱۶۴۷/۲	کریا همگان عشق چنین باخته ای	پس قیمت هیچ دوست نشناخته ای
۳۰۶۰	۱۶۶۴/۱	بی آتش عشق تو، نخوردم آبی	بی نقش خیال تو، ندیدم خوابی



۳۰۶۱	۱۶۶۶/۲
از عشق رخ خویش، زهی بسی آبی	هم پرده شب درید، و هم پرده روز
۳۰۶۲	۱۶۸۱/۱
وز حیرت عشق گول و نادان گشتی	از عشق ازل ترانه گویان گشتی
۳۰۶۳	۱۶۸۷/۲
گرپای کسی لنگ شود، ما را چی؟!	ما در ره عشق چست و چالاکشویم
۳۰۶۴	۱۷۲۷/۱
یا از دم عشق بلبلان می‌خندی؟	ای گل، تو ز لطف گلستان می‌خندی؟
۳۰۶۵	۱۷۲۸/۲
تا آنکه به ریسمانش بر خود بندی	فرقت میان عشق کز جان خیزد
۳۰۶۶	۱۷۳۱/۲
در عشق تو، جان بدادن آسان بودی	داغ مهرت، اگر نه در جان بودی
۳۰۶۷	۱۷۴۸/۱
وی شمع میان این جهان تاری	ای داده مرا چو عشق خود، بیداری
۳۰۶۸	۱۷۶۲/۱
تقصیر مکن تو ساقی، از دلداری	تقصیر نکرد عشق در خماری
۳۰۶۹	۱۸۰۰/۲
عشق آموزی، ز جان عشق آموزی	تا خرقه تن در، تو بی‌دلسوزی
۳۰۷۰	۱۸۰۴/۱
شب گشته ز زلفین تو عنبر بیزی	از عشق تو هر طرف یکی شبخیزی
۳۰۷۱	۱۸۱۱/۱
جان در تن من ز غم بنالید بسی	در عشق تو خون ز دیده بارید بسی

۳۰۷۲	۱۸۱۶/۲
از خود نشوی نیست به هستی نرسی	تا در ره عشق چون آتش و آب
۳۰۷۳	۱۸۱۹/۲
ای کم ز مگس کو برمد از مگسی	بر مایده عشق مگس بسیارست
۳۰۷۴	۱۸۵۰/۱
در عشق تو عالمی، بهم بر زدمی	من خشک لب، ار با تو دم تر زدمی
۳۰۷۵	۱۸۵۶/۲
گر عشق تو نیستی، من آنجا کیمی	آنجا که نمی دانم آنجا کجاست
۳۰۷۶	۱۸۶۲/۱
در مذهب هر ظریف معنی دانی	در عشق موافقت بود چون جانی
۳۰۷۷	۱۸۷۳/۱
سرمایه سودای تو سرگردانی	ای عشق تو عین عالم حیرانی
۳۰۷۸	۱۸۸۰/۱
سرمایه سودای تو سرگردانی	ای عشق تو عین عالم حیوانی
۳۰۷۹	۱۸۸۱/۲
عشق آمدنی بود نه آموختنی	ای بی خبر از ساختن و سوختنی
۳۰۸۰	۱۸۸۲/۱
عشقت بشنید از من، این ممتحنی	توبه کردم ز شور و بی خویشتنی
۳۰۸۱	۱۹۰۱/۲
ای خر، تو در آب در نمیزی، چه کنی؟!	عشق آب حیات آمد، و منکر چو خری
۳۰۸۲	۱۹۱۲/۱
با عشق بساز، گر حریف دینی	ای آنکه غلام خسرو شیرینی

۳۰۸۳	۱۹۱۲/۲	پیوسته حریف عشق گرمی، می‌باش	تا عاشق گرم از تو برد عیننی
۳۰۸۴	۱۹۱۳/۲	ای عقل، برو، که تو سخن می‌چینی	ای عشق، بیا، که سخت با تمکینی
۳۰۸۵	۱۹۳۶/۱	ماییم و هوای روی شاهنشاهی	در آب حیات عشق او، چون ماهی
۳۰۸۶	۱۹۴۷/۱	با قلاشان چو در نهادی پایی	در عشق چو بخت جان تو سودایی
۳۰۸۷	۱۹۵۶/۱	جانم دارد ز عشق جان‌افزایی	از سوداها، لطیفتر سودایی
۳۰۸۸	۱۹۶۴/۱	رفتم به طبیب و گفتم ای بینایی	افتاده عشق را چه می‌فرمایی
۳۰۸۹	۱۹۶۶/۱	ای دل تو بدین مفلسی و رسوایی	انصاف بده که عشق را چون شای
۳۰۹۰	۱۹۶۶/۲	عشق آتش تیزست ترا آبی نی	خاکت بر سر چه باد می‌پیمایی
۳۰۹۱	۱۹۷۱/۱	عشقست صنما، چه دلبری‌ها کنی	در کشتن بنده ساحری‌ها کنی
۳۰۹۲	۱۹۷۱/۲	یخشی بک عشقت به سمرقند دلم	آگاهانه‌ای چه کافری‌ها کنی

# قسمت دوم

عاشق



## عاشق

شماره ردیف	غزل — بیت
۳۰۹۳	۶۲ — ۵
گشته خیالش همنشین با عاشقان آتشین	غائب مبادا صورتت یکدم ز پیش چشم ما
۳۰۹۴	۱۰۸ — ۹
بر دست من نه جام جان، ای دستگیر عاشقان	دور از لب بیگانگان پیش آر پنهان، ساقیا
۳۰۹۵	۱۰۹ — ۹
نانی بده نان خواره را، آن طامع بیچاره را	آن عاشق نانباره را کنجی بخشبان، ساقیا
۳۰۹۶	۱۳۲ — ۱۲
ای نوبهار عاشقان داری خبر از یار ما؟	ای از تو آبتن چمن وای از تو خندان باغها
۳۰۹۷	۱۳۳ — ۱۲
ای بادهای خوش نفس عشاق را فریادرس	ای پا کتر از جان و جا آخر کجا بودی، کجا؟

- ۱۴-۱۵۲ ای عاشقان ای عاشقان امروز ماییم و شما ۳۰۹۸  
افتاده در غرقابه‌ای تا خود که داند آشنا
- ۱۵-۱۶۵ تشریف ده عشاق را، پر نور کن آفاق را ۳۰۹۹  
بر زهر زن تریاق را، چیزی بده درویش را
- ۲۳-۲۶۷ ای جان شیرین تلخ‌وش بر عاشقان هجرکش ۳۱۰۰  
در فرقت آن شاه خوش بی‌کبر با صد کبریا
- ۲۴-۲۸۸ ماندم ز عذرا وامقی، چون من نبودم لایقی ۳۱۰۱  
لیکن خمار عاشقی در سر دل خمار را
- ۲۷-۳۱۵ جباروار و زُفت او، دامن‌کشان می‌رفت او ۳۱۰۲  
تسخرکنان بر عاشقان بازیچه دیده عشق را
- ۲۷-۳۱۷ ای خواجه سرمستک شدی، بر عاشقان خُنک زدی ۳۱۰۳  
مست خداوندی خود کُشتی گرفتی با خدا
- ۲۷-۳۳۰ اکنون بگویم سر جان در امتحان عاشقان ۳۱۰۴  
از قفل و زنجیر نهان، هین گوشها را برکشا
- ۲۷-۳۵۵ من عاشقان را در تبش بسیار کردم سرزنش ۳۱۰۵  
با سینه پر غلّ و غش بسیار گفتم ناسزا
- ۲۸-۳۶۴ جان را تو پیدا کرده‌ای، مجنون و شیدا کرده‌ای ۳۱۰۶  
که عاشق کنج خلا، که عاشق رو و ریا
- ۲۸-۳۷۱ که عاشق این پنج و شش، که طالب جانهای خوش ۳۱۰۷  
این سوش‌کش، آن سوش‌کش، چون اشتری کم کرده جا
- ۳۲-۴۱۶ گفتا «چيست اين ای فلان» گفتم که: «خون عاشقان ۳۱۰۸  
جوشیده و صافی چو جان بر آتش عشق و ولّا»

۳۱۰۹	۴۴۹-۳۴	ای عاشقان ای عاشقان آمد که وصل و لقا	از آسمان آمد ندا کای ماهرویان الصلا
۳۱۱۰	۴۵۸-۳۵	نک بر دم امسال ما خوش عاشق آمد پار ما	ما مفلسانیم و تویی صد گنج و صد دینار ما
۳۱۱۱	۴۶۵-۳۶	عاشق مهجور نگر، عالم پرشور نگر	تشنه مخمور نگر، ای شه خمار بیا
۳۱۱۲	۴۷۵-۳۶	ای مه افروخته رو، آب روان در دل جو	شادی عشاق بجو، کوری اغیار بیا
۳۱۱۳	۵۴۶-۴۳	فتنه عشاق کند آن رخ چون روز ترا	شهره آفاق کند این دل شب گرد مرا
۳۱۱۴	۵۸۵-۴۵	کان نمک رسید هین، گر تو ملیح و عاشقی	کاسستان و کاسه ده، شور گزین، نه شوربا
۳۱۱۵	۵۹۰-۴۶	بین که چه داد می‌کند، بین چه گشاد می‌کند	یوسف یاد می‌کند عاشق کف بریده را
۳۱۱۶	۶۰۱-۴۷	جمله به ماه عاشق و ماه اسیر عشق تو	ناله کنان ز درد تو، لابه کنان که: «ای خدا»
۳۱۱۷	۶۰۳-۴۷	آمد دوش مه که تا سجده برد به پیش تو	غیرت عاشقان تو نعره زنان که رو، میا
۳۱۱۸	۶۱۶-۴۸	تا چه شوند عاشقان روز وصال ای خدا	چونکه ز هم بشد جهان از بت با نقاب ما
۳۱۱۹	۶۱۷-۴۸	از تبریز شمس دین روی نمود عاشقان	ای که هزار آفرین برمه و آفتاب ما



- ۵۲-۶۴۶ ۳۱۲۰  
 دوزخ جای کافران، جنت جای مؤمنان عشق برای عاشقان، محو سزای نفس ما
- ۵۳-۶۵۳ ۳۱۲۱  
 گفتم: «خود آن نشود عاشق پنهان چیست؟ که آن پرده شود پیش صفاهای»
- ۵۹-۷۲۷ ۳۱۲۲  
 تو بدنامی عاشق را منه با خواری دونان که هست اندر قفای او ز شاه عشق رایتها
- ۶۰-۷۳۵ ۳۱۲۳  
 اگر عطار عاشق بد، سنایی شاه و فایق بد نه اینم من نه آنم من که گم کردم سر و پا را
- ۶۱-۷۴۳ ۳۱۲۴  
 اگر عطار عاشق بد، سنایی شاه و فایق بد نه اینم من نه آنم من که گم کردم سر و پا را
- ۶۴-۷۶۴ ۳۱۲۵  
 تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود ازین سودا؟! تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر ازین دریا؟!
- ۶۴-۷۶۶ ۳۱۲۶  
 بود عاشق فراق اندر چو اسمی خالی از معنی ولی معنی چو معشوقی فراغت دارد از اسما
- ۶۵-۷۷۷ ۳۱۲۷  
 ببین عذرا و وامق را در آن آتش خلائق را ببین معشوق و عاشق را ببین آن شاه و طغرا را
- ۹۰-۱۰۱۶ ۳۱۲۸  
 تو کعبه عشاقی شمس الحق تبریزی! زمزم شکر آمیزد از زمزم تو جانا
- ۹۷-۱۱۰۰ ۳۱۲۹  
 خاموش که او خود بکشد عاشق خود را تا چند کُشی دامن هر بی‌هنری را
- ۱۰۴-۱۱۹۴ ۳۱۳۰  
 خبر کن آن طیب عاشقان را که تا شربت دهد بیمار ما را

۱۴۲۴-۱۲۴	عشـرت ده عاشقان می را	۳۱۳۱	حسـرت ده طالبان نـان را
۱۴۶۳-۱۲۷	دانـم کـه سـلامهـای سـوزان	۳۱۳۲	آرد بـه حـبیـب، عاشقان را
۱۴۸۱-۱۲۹	در ششـدرهـای فـتاد عاشق	۳۱۳۳	بشکـن در حـبس ششـدری را
۱۵۲۱-۱۳۲	در میان پردۀ خون عشق را گلزارها	۳۱۳۴	عاشقان را با جمال عشق بی چون کارها
۱۵۲۵-۱۳۲	عاشقان دُرـدکش را در درونـه ذوقـها	۳۱۳۵	عـاقلان تـیرـدل را در درون انکارها
۱۵۳۰-۱۳۳	اطلس و دیباج بافد عاشق از خون جگر	۳۱۳۶	تا کشد در پای معشوق اطلس و دیباج را
۱۵۳۱-۱۳۳	در دل عاشق کجا یابی غم هر دو جهان؟!؟	۳۱۳۷	پیش مگی قدر کی باشد امیر حاج را؟!؟
۱۵۳۲-۱۳۳	عشق معراجیست سوی بام سلطان جمال	۳۱۳۸	از رخ عاشق فروخوان قصۀ معراج را
۱۵۳۸-۱۳۳	عاشق آشفته از آن گوید که اندر شهر دل	۳۱۳۹	عشق دایم می کند این غارت و تاراج را
۱۵۷۰-۱۳۶	عاشقان عشق را بسیار یاری ها دهیم	۳۱۴۰	چونکه شمس الدین تبریزی کنون شد یارها
۱۵۹۹-۱۴۰	سینه های عاشقان جز از شما روشن مباد	۳۱۴۱	گلبن جانهای ما خندان مبادا بی شما

۱۶۰۲-۱۴۰	۳۱۴۲
عشق را دیدم میان عاشقان ساقی شده	جان ما را دیدن ایشان مبادا بی‌شما
۱۶۲۸-۱۴۳	۳۱۴۳
من خمش کردم ولیکن از پی دفع خمار	ساقی عشاق! گردان نرگس خماره را
۱۶۶۲-۱۴۶	۳۱۴۴
در نوای عشق شمس‌الدین تبریزی بزن	مطرب تبریز! در پرده عشاقی چنگ ما
۱۷۰۹-۱۵۱	۳۱۴۵
سر برون کن از دریچه جان ببین عشاق را	از صبوحی‌های شاه آگاه‌کن فساق را
۱۷۴۴-۱۵۲	۳۱۴۶
نیم شب چون صبح شد آواز دادند مؤذنان	أَيُّهَا الْعُشَّاقُ قُومُوا وَ اسْتَعِدُّوا لِلصَّلَاةِ
۱۷۴۶-۱۵۳	۳۱۴۷
شمع را چون برفروزی اشک ریزد بر رخان	او چو بفروزد رخ عاشق بریزد دمعها
۱۹۴۲-۱۷۱	۳۱۴۸
بار دیگر سر برون کن از حجاب	از برای عاشقان دنگ را
۱۹۴۹-۱۷۲	۳۱۴۹
در میان عاشقان عاقل مبادا	خاصه اندر عشق این لعین قبا
۱۹۵۰-۱۷۲	۳۱۵۰
دور مبادا عاقلان از عاشقان	دور مبادا بگوگلخن از صبا
۱۹۵۱-۱۷۲	۳۱۵۱
گردر آید عاقلی گوراه نیست	ور در آید عاشقی صد مرحبا
۱۹۵۲-۱۷۲	۳۱۵۲
مجلس ایثار و عقل سخت‌گیر	صرفه اندر عاشقی باشد و با

۱۷۲-۱۹۵۴	۳۱۵۳
خانه باز آ عاشقا تو زو ترک	عُمر خود بی‌عاشقی باشد هبا
۱۷۵-۱۹۶۶	۳۱۵۴
از و رای سَر دل بین شیوه‌ها	شکل مجنون عاشقان زین شیوه‌ها
۱۷۵-۱۹۶۷	۳۱۵۵
عاشقان را دین و کیش دیگرست	اصل و فرع و سَر آن دین شیوه‌ها
۱۷۶-۱۹۷۵	۳۱۵۶
روح زی‌تونست عاشق ناز را	ناز می‌جوید چو عاشق یار را
۱۸۲-۲۰۲۸	۳۱۵۷
در میان عاشقان عاقل مباد	خاصه در عشق چنین شیرین لقا
۱۸۲-۲۰۲۹	۳۱۵۸
دور بادا عاقلان از عاشقان	دور بادا بوی گلخن از صبا
۱۸۲-۲۰۳۰	۳۱۵۹
گردر آید عاقلی گو: «راه نیست»	ور در آید عاشقی صد مرحبا
۱۹۲-۲۱۲۴	۳۱۶۰
عاشق خموش خوشتر، دریا بجوش خوشتر	چون آینه‌ست خوشتر در خامشی بیانه‌ها
۲۰۴-۲۲۷۶	۳۱۶۱
می‌که به خُم حقست راز دلش مطلقست	لیک برو هم دَقست عاشق بیدار را
۲۱۰-۲۳۳۶	۳۱۶۲
از غلط عاشقان از تبش روی او	صورت او می‌شود بر سر آن موی‌ها
۲۱۲-۲۳۵۸	۳۱۶۳
به گاه جلوه چو طاوس عقلها برده	گشاده‌چون دل عشاق پر رعنا را

۳۱۶۴	۲۳۶۴-۲۱۲
روان شوید به میدان پی تماشا را	صلا زدند همه عاشقان طالب را
۳۱۶۵	۲۳۷۱-۲۱۲
هزار عاشق کشتی برای لا لا را	ولیک غیبت لا لاست حاضر و ناظر
۳۱۶۶	۲۳۷۹-۲۱۳
بگیر خنجر تیز و ببر گلوی حیا	اگر تو عاشق عشقی و عشق را جويا
۳۱۶۷	۲۳۸۸-۲۱۳
اگر تو حلقه بگوش تکینی ای مولا	میان حلقه عشاق چون نگین باشی
۳۱۶۸	۲۴۲۴-۲۱۶
من دراز قبا با هزار گز سودا	روم به حجره خیاط عاشقان فردا
۳۱۶۹	۲۶۰۹-۲۳۲
که بر فلک مه تابان میان کوکبا	میان صد کس عاشق چنان بدید بود
۳۱۷۰	۲۶۱۲-۲۳۲
دمشق و غوطه و گلزارها و نیربها	به باغ رنجه مشو در درون عاشق بین
۳۱۷۱	۲۶۱۹-۲۳۲
نه خوف قطع و جدایسیت چون مرگبها	نه وحشتی دل عشاق را چو مفردها
۳۱۷۲	۲۶۵۱-۲۳۵
چرا کشید چنین تیغ ذوالفقار چرا؟	ز بامداد چرا قصد خون عاشق کرد؟
۳۱۷۳	۲۶۶۷-۲۳۷
مفلسانیم و تویی گنج ما دینار ما	بر دم امسال ما عاشق آمد پار ما
۳۱۷۴	۲۷۰۲-۲۴۰
جهان خود چه باشد بر اولیا؟!	که جان خود چه باشد بر عاشقان؟!

- ۲۷۴۵-۲۴۴ ۳۱۷۵ چه شدی گر تو همچو من شدایی عاشق ای فتا؟ همه روز اندر آن جنون همه شب اندرین بکا
- ۲۸۵۴-۲۵۳ ۳۱۷۶ عاشق زخمست دف سخت رُو میل لبست ای نسی نالنده را
- ۲۹۱۵-۲۵۸ ۳۱۷۷ خلاق بـخفتند، ولی عاشقان جمله شب قصه کتان با خدا
- ۲۹۱۸-۲۵۸ ۳۱۷۸ زانکه بود عاشق خلوت طلب تا غم دل گوید با دلربا
- ۲۹۵۵-۲۶۱ ۳۱۷۹ هان، ای طیب عاشقان، سودایی دیدی چو ما؟ یا صاحبی، اننی مُستَهْلُکُ، لَوْلا کُما
- ۲۹۶۱-۲۶۱ ۳۱۸۰ هرگز نبینی در جهان مظلومتر زین عاشقان قولوا لِأَصْحَابِ الْحِجَى: «رَفَقاً بِأَرْبَابِ الْهَوَى»
- ۳۰۴۲-۲۷۰ ۳۱۸۱ اَلْعَاشِقُ حُوتٌ وَ هَوَى الْعِشْقِ كَبْحُرٍ هَلْ مَلَّ إِذَا مَا سَكَنَ الْحُوتُ زُلْالاً؟
- ۳۱۲۷-۲۸۰ ۳۱۸۲ تَقْتُلُ الْعُشَّاقَ غَدلاً كَامِلاً ثُمَّ تُحْيِيهِمْ بِغَمَزَاتِ الرِّضَا
- ۳۱۳۶-۲۸۱ ۳۱۸۳ مَا فَانَ عَاشِقٌ بِمُحَيَّاكَ سَاعَةً إِلَّا وَفِي الصُّدُودِ تَلَأُشَى مِنَ الْبَلَاءِ
- ۳۱۶۰-۲۸۶ ۳۱۸۴ هِرَزَّ الْقُلُوبَ وَ رَدَّهَا بِصُدُودِهِ فَغَدَا بِمَاءِ الْعَاشِقِينَ مُبَدِّدَا
- ۳۱۶۲-۲۸۶ ۳۱۸۵ لَا وَالَّذِي حَانَ الْمَلَاخَةُ وَالْبَهَا وَلَمْ يُبْقِ لِلْعُشَّاقِ حَيَّالاً وَلَا يَدَا

۳۱۸۶	۲۹۷-۳۲۴۹
وز گـریـه عاشقان چه روید؟	صد مهر درون آن شکـر لب
۳۱۸۷	۲۹۸-۳۲۵۶
عاشق چادر مباح و خرمران در آب و گل	تا نمانی ز آب و گل مانند خرا اندر خلاب
۳۱۸۸	۳۰۲-۳۲۹۱
جان و دل از عاشقان می‌خواستند	جان و دل را می‌سپارم روز و شب
۳۱۸۹	۳۰۲-۳۲۹۶
ای میهار عاشقان در دست تو	در میان این قطارم روز و شب
۳۱۹۰	۳۰۳-۳۳۱۷
أَيُّنَ تَنْجُو؟ إِنَّ سُلْطَانَ الْهَوَى	جـاـئـزُ العُشـاق، جـبـاـزُ طـلـوب
۳۱۹۱	۳۰۴-۳۳۲۸
خوش کمانچه می‌کشد کان تیر او	در دل عشاق دارد اضـطراب
۳۱۹۲	۳۰۴-۳۳۲۹
ترک و رومی و عرب گر عاشق است	همزبان اوست این بانگ صواب
۳۱۹۳	۳۰۴-۳۳۳۴
عاشقا کمتر زیروانه نه‌ای	کی‌کند پروانه ز آتش اجتناب؟
۳۱۹۴	۳۰۶-۳۳۵۱
رغبت به عاشقان کن ای جان صدر غایب	بنشین میان مستان اینک مه و کواکب
۳۱۹۵	۳۱۳-۳۴۱۹
کشایش گره مشکلات عشاقست	چو مشکلیش نباشد چه در خورست جواب؟
۳۱۹۶	۳۲۱-۳۴۹۳
آمد جواب از آسمان کوراها کن در همان	کاندر بلای عاشقان دارو و درمان بیهده‌ست

۳۱۹۷	۳۴۹۵-۳۲۱
خاموش کن، افسون مخوان، نی جادوی نی شعبده‌ست	تو عشق را چون دیدهای؟! از عاشقان نشنیده‌ای
۳۱۹۸	۳۴۹۹-۳۲۲
همچو دعای عاشقان فوق فلک رسانمت	آمده‌ام که تا ترا جلوه دهم درین سرا
۳۱۹۹	۳۵۱۸-۳۲۳
تا که نگار نازگر عاشق زار آیدت	عاشق جور یار شو عاشق مهر یار نی
۳۲۰۰	۳۵۲۵-۳۲۵
که آنجا کم رسد عاشق و معشوق فراوانست	که دید ای عاشقان شهری که شهر نیکبختانست؟
۳۲۰۱	۳۵۲۸-۳۲۵
و آن معشوق نادرتر کزو آتش فروزانست	که این سو عاشقان باری چو عود کهنه می‌سوزد
۳۲۰۲	۳۵۳۱-۳۲۵
که عاشق چون گیا اینجا بیابان در بیابانست	اگرگیری و ر اندازی چه غم داری؟! چه کم داری؟!
۳۲۰۳	۳۶۱۰-۳۳۳
هر جان که به هر روز ازین رنج بتر نیست	در مذهب عشاق به بیماری مرگست
۳۲۰۴	۳۶۱۶-۳۳۴
کومت خرابست بفرمان خرابات	هرگز دل عشاق بفرمان کسی نیست
۳۲۰۵	۳۶۴۶-۳۳۶
ز خون عاشقان و زخم شهمات	نه خاکست این زمین، طشتیست پر خون
۳۲۰۶	۳۸۵۲-۳۵۸
که تا آن نرگس بیمار چونست؟!	طبییب عاشقان را باز پرسید
۳۲۰۷	۳۸۶۷-۳۵۹
ضحوکی عاشقان را خوی و دابست	اگرچه زار گردد، تازهرویست



۳۹۳۶-۳۶۷	۳۲۰۸
ای عاشق آسمان قرین شو	با او که حدیث نردبان گفت
۳۹۴۱-۳۶۷	۳۲۰۹
وز ننگ قراضه جان عاشق	ترک بازار و این دکان گفت
۳۹۷۴-۳۷۱	۳۲۱۰
گر جام سپهر زهر پیماست	آن در لب عاشقان، چو حلواست
۳۹۹۲-۳۷۲	۳۲۱۱
لنگی نکنم، نه بد تکم من	که عاشق روی ای بکم من
۴۰۱۱-۳۷۴	۳۲۱۲
ای عاشق شاه دان که راهت	در جست رضای آن همامست
۴۰۱۸-۳۷۵	۳۲۱۳
مر عاشق را ز ره چه بیمست!	چون همره عاشق آن قدیمست
۴۰۲۲-۳۷۵	۳۲۱۴
عشق و عاشق یکیست ای جان	تا ظن نبری که آن دو نیمست
۴۰۲۳-۳۷۵	۳۲۱۵
چون گشت درست عشق عاشق	هم منعم خویش و هم نعیمست
۴۰۳۵-۳۷۶	۳۲۱۶
ای عارف عاشق این غزل گو	کت عشق ز عاشقان گزیدست
۴۰۵۴-۳۷۹	۳۲۱۷
جز کشتن عاشقان چه شغلت!	جز کشتن خلق چیست کارت!
۴۰۷۰-۳۸۱	۳۲۱۸
یک لحظه ز کوی یار دوری	در مذهب عاشقان حرامست

۳۲۱۹	۴۰۷۸-۳۸۲
تا جام شراب وصل برجاست!؟	عاشق به جهان چه غصّه دارد
۳۲۲۰	۴۰۹۰-۳۸۴
عشق آن دلدار ما را ذوق و جانی دیگرست	عاشقان را گرچه در باطن جهانی دیگرست
۳۲۲۱	۴۰۹۱-۳۸۴
سینه عشاق او را غیب دانی دیگرست	سینه‌های روشنان بس غیبها دانند لیک
۳۲۲۲	۴۱۰۸-۳۸۶
هر یکی شمع طراز و هر یکی صبح نجات	هر یکی با ناز باز و هر یکی عاشق نواز
۳۲۲۳	۴۱۱۴-۳۸۶
کوه جودی عاجز آید پیش ایشان در ثبات	عاشقان را وقت شورش ابله و شبشب مبین
۳۲۲۴	۴۱۲۴-۳۸۷
می زند پهلوی که وقت عقد و کابین کردنت	دَرّه دَرّه عاشقانه پهلوی معشوق خویش
۳۲۲۵	۴۱۶۵-۳۹۲
پس به دیوان سرای عاشقان بی داد چیست!؟	گر نه پرتوهای آن رخسار داد حسن داد
۳۲۲۶	۴۱۶۷-۳۹۲
پس دماغ عاشقان پر آتش و پُر باد چیست!؟	گر نه آتش می زند آتش رخی در جان نهان
۳۲۲۷	۴۱۷۹-۳۹۴
عاشق اندر ذوق باشد گرچه در پالایشست	صورت ار نقصان پذیرد نیست معنی را کمی
۳۲۲۸	۴۱۸۲-۳۹۵
هر چه گفت و گوی خلق آن ره ره عشاق نیست	عشق اندر فضل و علم و دفتر و اوراق نیست
۳۲۲۹	۴۲۰۷-۳۹۸
در بهشت عشق «تَجْرِي تَحْتَهَا الْأَنْهَارُ» مست	تن چو سایه بر زمین و جان پاک عاشقان

۴۰۰-۴۲۳۰	۳۲۳۰
لیک طبع از اصل رنج و غصه‌ها بر رسته است	در پی رنج و بلاها عاشق بی‌طایلیست
۴۰۲-۴۲۴۶	۳۲۳۱
نقش بند جان که جانها جانب او مایلست	عاقلان را بر زبان و عاشقان را در دلست
۴۰۲-۴۲۵۳	۳۲۳۲
هر که روید نرگس گل ز آب چشمش عاشقست	هر که نرگسها بچیند دسته بند عاملست
۴۰۶-۴۳۰۱	۳۲۳۳
گرتو عاشق شده‌ای عشق تو برهان تو بس	ور تو عاشق نشدی پس طلب برهان چیست؟!
۴۰۸-۴۳۱۷	۳۲۳۴
لذت فقر چو باده‌ست که پستی جوید	که همه عاشق سجده‌ست و تواضع سر مست
۴۱۴-۴۳۷۸	۳۲۳۵
زاغ اگر عاشق سرگین خرامد گو باش	بلبلان را به چمن با گل رعنا چه خوشست
۴۱۵-۴۳۹۰	۳۲۳۶
این چه مشاطه و گلگونه غیبست کزو	زعفرانی رخ عشاق چو عتاب شدست؟
۴۱۶-۴۳۹۳	۳۲۳۷
مطرب و نوحه گر عاشق و شوریده خوشست	نبود بسته بود رسته و روییده خوشست
۴۱۸-۴۴۰۶	۳۲۳۸
عدد نزه درین جو هوا عشاقند	طرب و حالت ایشان مدد حالت تست
۴۲۰-۴۴۲۰	۳۲۳۹
چون چنین است صنم، پند مده عاشق را	آهن سرد چه کوبی؟! که وی از پند گذشت
۴۲۳-۴۴۵۱	۳۲۴۰
عاشق آخر ز چه رو تا به ابد دل نهد	بر کسی کز لطفش تن همگی جان شده است؟!

۴۴۵۵-۴۲۳	۳۲۴۱
بهر هر کشته او جان ابد گر نبود	جان سپردن بر عاشق ز چه آسان شده است؟!۱
۴۴۷۱-۴۲۵	۳۲۴۲
عاشقان را جست و جواز خویش نیست	در جهان جوینده جز او بیش نیست
۴۵۰۳-۴۲۷	۳۲۴۳
جان جانداران سرکش را به علم	عاشق جانانه کردی عاقبت
۴۵۱۳-۴۲۸	۳۲۴۴
ماه همچون عاشقان اندر پیش	فربه و لاغر شده حیران کیست؟
۴۵۱۸-۴۲۹	۳۲۴۵
عاشقی و بی وفایی کار ماست	کار کار ماست چون او یار ماست
۴۵۳۳-۴۲۹	۳۲۴۶
عاشق و مفلس کند این شهر را	اینچنین چابک که این طرّار ماست
۴۵۹۷-۴۳۷	۳۲۴۷
عاشق چو مست تر شد بر وی ملامت آید	زیرا که نُقل این می نبود بجز ملامت
۴۶۰۹-۴۳۹	۳۲۴۸
عاشق به شب بمردی واللّه که جان نبردی	الّا خیال خوبت شب می کند عیادت
۴۶۵۰-۴۴۲	۳۲۴۹
بر عاشقان فریضه بود جست و جوی دوست	بر روی و سر چو سیل دوان تا به جوی دوست
۴۶۷۹-۴۴۴	۳۲۵۰
در عاشقی نگر که رُخش بوسه گاه اوست	منگر بدانکه زرد و ضعیف و مکرمش است
۴۷۰۴-۴۴۶	۳۲۵۱
چندان بنوش می که بمانی ز گفت و گو	آخر نه عاشقی؟! و نه این عشق میکده ست؟!۲

۴۴۸-۴۷۲۳	۳۲۵۲
گفتاکه: «ذره ذره جهان عاشق منند	رورو که این متاع بر ما محقرست»
۴۵۰-۴۷۴۲	۳۲۵۳
امروز در جهان تو خود لطف دیگرست	امروز هرچه عاشق شیدا کند سزاست
۴۵۵-۴۸۱۰	۳۲۵۴
عاشق شهنشهیست دو عالم برو نثار	هیچ التفات شاه به سوی نثار نیست
۴۵۵-۴۸۱۱	۳۲۵۵
عشقست و عاشقست که باقیست تا ابد	دل بر جزین منه که بجز مستعار نیست
۴۵۶-۴۸۲۳	۳۲۵۶
ما را کنار گیر ترا خود کنار نیست	عاشق نواختن بخدا هیچ عار نیست
۴۵۶-۴۸۲۵	۳۲۵۷
زان شب که ماه خویش نمودی به عاشقان	چون چرخ بی قرار کسی را قرار نیست
۴۵۶-۴۸۳۴	۳۲۵۸
گفتاکه: «حال خویش فراموش کن بگیر	زیرا که عاشقان را هیچ اختیار نیست»
۴۵۷-۴۸۳۹	۳۲۵۹
از پرده «عراق» به «عشاق» تحفه بر	چون «راست» و «بوسلیک» خوش الحانم آرزوست
۴۵۹-۴۸۶۲	۳۲۶۰
روباه لنگ رفت که بر شیر عاشقم	گفتم که: «این به دمدمه و های هوی نیست»
۴۵۹-۴۸۶۳	۳۲۶۱
گیریم که سوز و آتش عشاق نیست	شرمت کجا شدست؟ ترا هیچ روی نیست؟!
۴۵۹-۴۸۶۴	۳۲۶۲
عاشق چو اژدها و تو یک کرم نیستی	عاشق چو گنجها و ترا یک تسوی نیست

۴۸۷۵-۴۶۰	عاشق آن قند تو جان شکرخای ماست	۳۲۶۳	سایه زلفین تو در دو جهان جای ماست
۴۸۷۸-۴۶۰	هرچه تصوّر کنی خواجه که همتاش نیست	۳۲۶۴	عاشق و مسکین آن بی‌ضد و همتای ماست
۴۸۸۳-۴۶۰	زان سوی لوح وجود مکتب عشاق بود	۳۲۶۵	وانچه ز لوحش نمود آن همه اسمای ماست
۴۹۹۱-۴۷۱	دلبر چون ماه را هرچه کند می‌رسد	۳۲۶۶	عاشق درگاه را خلق حسن واجبست
۴۹۹۵-۴۷۱	عاشق عیسی نه‌ای بی‌خور خرکی زیی	۳۲۶۷	کالبد‌مرده را گور و کفن واجبست
۵۰۱۵-۴۷۴	خیال تو چو درآید به سینه عاشق	۳۲۶۸	درون خانه تن پر شود چراغ حیات
۵۰۲۵-۴۷۵	بیا که عاشق ماهست و ز اختران پیداست	۳۲۶۹	بدانکه مست تجلی به ماه راه نماست
۵۰۲۷-۴۷۵	به کرد عاشق اگر صدهزار خام بود	۳۲۷۰	مرا دو چشم ببندی بگویمت که کجاست
۵۰۲۹-۴۷۵	کسی که عاشق روی پری من باشد	۳۲۷۱	نزاده است ز آدم نه مادرش حواست
۵۱۱۰-۴۸۲	برات عاشق نو کن رسید روز برات	۳۲۷۲	زکات لعل ادا کن رسید وقت زکات
۵۲۱۵-۴۹۰	ایا دو دیده تبریز شمس دین بحق	۳۲۷۳	تو کهربای دلی دل به‌عاشقی که تست

- ۳۲۷۴ ۵۲۷۱-۴۹۷  
 سر خم را گشاد ساقی و گفت: «الصّلاه هر کسی که عاشق ماست»
- ۳۲۷۵ ۵۲۷۵-۴۹۷  
 مردمت گرز چشم خویش انداخت مردم چشم عاشقانت جاست
- ۳۲۷۶ ۵۲۷۶-۴۹۷  
 گریه رفت آب روی کمتر غم جای عاشق برون آب و هواست
- ۳۲۷۷ ۵۲۸۸-۴۹۹  
 لایجوز و یجوز تا اجلست علم عشاق را نهایت نیست
- ۳۲۷۸ ۵۲۸۹-۴۹۹  
 عاشقان غرقه اند در شکراب از شکر مصر را شکایت نیست
- ۳۲۷۹ ۵۲۹۱-۴۹۹  
 هر کرا پر غم و ترش دیدی نیست عاشق وزان ولایت نیست
- ۳۲۸۰ ۵۳۴۲-۵۰۳  
 چونکه هر اندیشه خیالی گزید مجلس عشاق خیالش جداست
- ۳۲۸۱ ۵۳۷۴-۵۰۶  
 کارمن اینست که کاریم نیست عاشقم، از عشق تو عاریم نیست
- ۳۲۸۲ ۵۴۵۷-۵۱۲  
 صبر مرا آینه بیماریست آینه عاشق غمخوار است
- ۳۲۸۳ ۵۵۶۱-۵۲۳  
 ای بی وفا! جانی که او بر ذوالوفا عاشق نشد قهر خدا باشد که بر لطف خدا عاشق نشد
- ۳۲۸۴ ۵۵۶۲-۵۲۳  
 چون کرد بر عالم گذر، سلطان «ما زاغ البصر» نقشی بدید آخر که او بر نقشها عاشق نشد

۳۲۸۵	۵۵۶۳-۵۲۳
آهن کجا باشد که بر آهن ربا عاشق نشد؟!	جانی کجا باشد که او بر اصل جان مفتون نشد؟!
۳۲۸۶	۵۵۶۴-۵۲۳
خانه‌ش بده بادا که او بر شهر ما عاشق نشد	من بر در این شهر دی بشنیدم از جمع پری
۳۲۸۷	۵۵۶۵-۵۲۳
ای وای آن مستی که او بر کیمیا عاشق نشد	ای وای آن ماهی که او پیوسته بر خشکی فتد
۳۲۸۸	۵۵۶۶-۵۲۳
هم عیش را لایق نبذ، هم مرگ را عاشق نشد	بسته بود راه اجل، نبود خلاصش معتجل
۳۲۸۹	۵۵۶۷-۵۲۴
خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد	بیگاه شد، بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد
۳۲۹۰	۵۵۹۸-۵۲۷
وین عالم بی اصل را چون ذره‌ها برهم زند	کرجان عاشق دم زند آتش درین عالم زند
۳۲۹۱	۵۶۵۷-۵۳۲
نی آنچنان سیلست این کس تواند کرد بند	مر عاشقان را پند کس هرگز نباشد سودمند
۳۲۹۲	۵۶۵۹-۵۳۲
زان باده‌ها که عاشقان در مجلس دل می‌خورند	بیزار کردند از شهی شاهان اگر بویی برند
۳۲۹۳	۵۶۶۳-۵۳۲
زین گردش او سیرآمدی گفتی: «بسستم، چندچندا!»	این آسمان گر نیستی سرگشته و عاشق چو ما
۳۲۹۴	۵۷۰۳-۵۳۶
آمد ندای آسمان تا مرغ جان پَران شود	آمد بهار عاشقان تا خدا کدان بستان شود
۳۲۹۵	۵۷۰۵-۵۳۶
اما دل اندر ابر تن چون برقه‌ها رخشان شود	گرچشم و جان عاشقان چون ابر طوفان بار شد



- ۵۳۶-۵۷۰۶ دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان؟  
 ۳۲۹۶ زیرا که آن مه بیشتر در ابرها پنهان شود
- ۵۳۹-۵۷۳۸ ای آسمان عاشقان، ای جان جان عاشقان  
 ۳۲۹۷ حسنت میان عاشقان نک دوستکامت می‌کند
- ۵۴۰-۵۷۴۹ ای آسمان عاشقان، ای جان جان عاشقان  
 ۳۲۹۸ حسنت میان عاشقان نک دوستکامت می‌کند
- ۵۴۲-۵۷۶۹ بیگاه شد، بیگاه شد، خورشید اندر چاه شد  
 ۳۲۹۹ خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد
- ۵۴۴-۵۷۹۴ ای که ز یک تابش تو کوه احد پاره شود  
 ۳۳۰۰ چه عجب از مشت گلی عاشق و بیچاره شود؟
- ۵۵۰-۵۸۴۵ نوبت عشق مشتری بر سر چرخ می‌زند  
 ۳۳۰۱ بهر روان عاشقان صد صلوات می‌رسد
- ۵۵۶-۵۹۰۰ جور و جفا و دوری کان کنکار می‌کند  
 ۳۳۰۲ بر دل و جان عاشقان چون کنه کار می‌کند
- ۵۶۰-۵۹۳۸ عاشق دلبز مرا شرم و حیا چرا بود؟  
 ۳۳۰۳ چونکه جمال این بود رسم وفا چرا بود؟
- ۵۶۴-۵۹۸۰ گشاخنب حقایق را، بده بی‌صرفه عاشق را  
 ۳۳۰۴ می‌آشامش کن ایرا دل خیال آشام می‌گردد
- ۵۶۵-۵۹۸۵ اگر صد همچو من گردد هلاک او را چه غم دارد  
 ۳۳۰۵ که نی عاشق نمی‌یابد که نی دلخسته کم دارد
- ۵۶۵-۵۹۹۴ به دورانها چو من عاشق نرسد از مغرب و مشرق  
 ۳۳۰۶ بپرس از پیر گردونی که چون من پشت خم دارد

- ۳۳۰۷ ۶۰۲۲-۵۶۷  
خمش! کوه کن ای خاطر که علم اول و آخر بیان کرده بود عاشق چو پیش شاه، لا باشد
- ۳۳۰۸ ۶۰۲۷-۵۶۸  
بجو آن صبح صادق را که جان بخشد خلاق را هزاران مست عاشق را صبحی و امان باشد
- ۳۳۰۹ ۶۰۸۷-۵۷۴  
مرا عاشق چنان باید که هر باری که برخیزد قیامتهای پر آتش ز هر سویی برانگیزد
- ۳۳۱۰ ۶۱۰۰-۵۷۶  
غذاها از برون آید. غذای عاشق از باطن برآرد از خود و خاید، که عاشق چون شتر باشد
- ۳۳۱۱ ۶۱۳۵-۵۸۰  
صلایا ایها العشاق کان مهرو نگار آمد میان بندید عشرت را، که یار اندر کنار آمد
- ۳۳۱۲ ۶۱۳۹-۵۸۰  
درآ ساقی دگر باره، بکن عشاق را چاره که آهو چشم خون خواره چو شیر اندر شکار آمد
- ۳۳۱۳ ۶۱۴۲-۵۸۰  
نه اول ماند و نی آخر، مرا در عشق آن فاخر که عاشق همچو نی افتاد و عشق او چو نار آمد
- ۳۳۱۴ ۶۱۵۷-۵۸۱  
برآمد زعفران فرخ، نشان عاشقان بر رخ برو بخشود و گل گفت: «اه که این مسکین چه زار آمد»
- ۳۳۱۵ ۶۱۸۲-۵۸۳  
چو عارف را و عاشق را به هر ساعت بود عیدی نباشد منتظر سالی که تا ایام عید آید
- ۳۳۱۶ ۶۱۹۱-۵۸۶  
سعادت جو دگر باشد و عاشق خود دگر باشد ندارد پای عشق او کسی کش عشق سر باشد
- ۳۳۱۷ ۶۱۹۵-۵۸۶  
دو کاشانه است در عالم، یکی دولت، یکی محنت به ذات حق که آن عاشق ازین هر دو بدر باشد

۳۳۱۸	۶۱۹۸-۵۸۶
که او سرمست عشق آن همای نام‌ور باشد	اگر عالم هُما گیرد نجوید سایه‌اش عاشق
۳۳۱۹	۶۲۶۸-۵۹۴
ور سر نبود عاشق سرهای دگر دارد	گر پنا نبود عاشق با پَرِ ازل پَرَد
۳۳۲۰	۶۳۱۰-۵۹۹
کان یار بهانه‌جو بر تو گنهی یابد	ای عاشق خوش مذهب، زنه‌ار مخسب امشب
۳۳۲۱	۶۳۱۱-۵۹۹
کز چستی و شبخیزی از مه کلهی یابد	من بنده آن عاشق کو نر بود و صادق
۳۳۲۲	۶۳۴۳-۶۰۲
در سایه آن زلفی کو حلقه و خَم دارد	بس عاشق آشفته، آسوده و خوش خفته
۳۳۲۳	۶۴۰۰-۶۰۹
زین روی دل عاشق از عرش فزون باشد	بر هر چه همی لرزی، می‌دان که همان ارزی
۳۳۲۴	۶۴۰۳-۶۰۹
پرواز چنین مرغی از کون برون باشد	سیمرغ دل عاشق در دام کجا گنجد؟!
۳۳۲۵	۶۴۱۱-۶۱۰
ماه ار چه که لاغر شد استاره نخواهد شد	بیمار شود عاشق، اما بنمی‌میرد
۳۳۲۶	۶۴۱۲-۶۱۰
آن نفس که شد عاشق اماره نخواهد شد	خاموش کن و چندین غمخواره مشو آخر
۳۳۲۷	۶۴۱۹-۶۱۲
معشوق تو عاشق شد، شیخ تو مرید آمد	آن صبح چو صادق شد عذاری تو وامق شد
۳۳۲۸	۶۴۶۴-۶۱۷
چو نوبت وصل آید صد نام و لقب بیند	عاشق که به صد تهمت بدنام شود این سو

۳۳۲۹	۶۵۰۶-۶۲۳	عاشق شده‌ای ای دل، سودات مبارک باد
از جا و مکان رستی، آنجات مبارک باد		
۳۳۳۰	۶۵۱۲-۶۲۳	ای عاشق پنهانی، آن یار قرینت باد
ای طالب بالایی، بالات مبارک باد		
۳۳۳۱	۶۵۴۴-۶۲۷	عاشق به‌سوی عاشق زنجیر همی درد
دیوانه همی گردد، تدبیر همی درد		
۳۳۳۲	۶۵۴۵-۶۲۷	تقصیر کجا گنجد در گرم روی عاشق؟! کز آتش عشق او تقصیر همی درد
۳۳۳۳	۶۵۴۸-۶۲۷	مرغ دل هر عاشق کز بیضه برون آید
از چنگل تعجیلش تأخیر همی درد		
۳۳۳۴	۶۵۵۹-۶۲۹	عاشق چو منی باید می‌سوزد و می‌سازد
ور نی مثل کوکب تا کعب همی بازد		
۳۳۳۵	۶۵۶۱-۶۲۹	عاشق چو منی باید کز مستی و بیخویشی
با خلق نپیوندد، با خویش نپردازد		
۳۳۳۶	۶۶۸۷-۶۴۱	در حلقه عشاق بنا که خبر افتاد
کز بخت یکی ماه رخی خوب درافتاد		
۳۳۳۷	۶۶۸۸-۶۴۱	چشم و دل عشاق چنان پر شد از آن حسن
تا قصه خوبان که بنامند برافتاد		
۳۳۳۸	۶۶۹۸-۶۴۲	ما طوطی غیبیم، شکرخواره و عاشق
آن کان شکرهای بقنطار که دارد؟!		
۳۳۳۹	۶۸۲۰-۶۵۲	حاشا ز سواری که بود عاشق این راه
که بانگ سگ کوی دلش را بطپاند		

۳۳۴۰	۶۸۱۵-۶۵۳	وان دانه که افتاد درین هاون عشاق	هر سوی جهد لیک بناچار بساید
۳۳۴۱	۶۸۶۹-۶۵۹	بگه برخیز فردا سوی او رو	که او عاشق چو من بسیار دارد
۳۳۴۲	۶۹۱۴-۶۶۲	اگر عالم همه پُر خار باشد	دل عاشق همه گلزار باشد
۳۳۴۳	۶۹۱۵-۶۶۲	وگر بی کار گردد چرخ گردون	جهان عاشقان بر کار باشد
۳۳۴۴	۶۹۱۶-۶۶۲	همه غمگین شوند و جان عاشق	لطیف و خرم و عیار باشد
۳۳۴۵	۶۹۱۷-۶۶۲	به عاشق ده تو هر جا شمع مرده است	که او را صد هزار انوار باشد
۳۳۴۶	۶۹۱۸-۶۶۲	وگر تنهاست عاشق نیست تنها	که با معشوق پنهان یار باشد
۳۳۴۷	۶۹۱۹-۶۶۲	شراب عاشقان از سینه جوشد	حریف عشق در اسرار باشد
۳۳۴۸	۶۹۲۱-۶۶۲	وگر بیمار بینی عاشقی را	نه شاهد بر سر بیمار باشد؟
۳۳۴۹	۶۹۲۴-۶۶۲	علف خواری نداند جان عاشق	که جان عاشقان خمار باشد
۳۳۵۰	۶۹۳۴-۶۶۴	دلی دارم که خوی عشق دارد	که جز با عاشقان همدم نگردد

۳۳۵۱	۶۶۶-۶۹۶۱
ز بی شرمی غم و عاری ندارد	بدران پرده‌ها را زانکه عاشق
۳۳۵۲	۶۶۹-۶۹۸۷
همه شب سوی آن محراب رفتند	دو چشم عاشقان بیدار تا روز
۳۳۵۳	۶۶۹-۶۹۸۹
بسهوی طرّه پُرتاب رفتند	همه در غصّه و در تاب و عشاق
۳۳۵۴	۶۷۱-۷۰۰۰
کران ناله جمال جان نماید	بجان خواهم نوای عاشقانه
۳۳۵۵	۶۷۱-۷۰۰۲
که آواز تو جان می‌آزماید	بگو ای نای حال عاشقان را
۳۳۵۶	۶۷۹-۷۰۶۲
ز دیو خویشتن یکسر بری شد	چو دیوم عاشق آن یک پری شد
۳۳۵۷	۶۸۷-۷۱۵۱
مستغرق عشق باختن گردد؟	هر عاشق بی مراد سرگشته
۳۳۵۸	۶۸۸-۷۱۶۱
مسکین عاشق چنان جوان ماند	روزی گذرد ز هجر تو سالی
۳۳۵۹	۶۹۰-۷۱۷۷
همرنگ تو پادشه نژادند	تو پادشهی و جمله عشاق
۳۳۶۰	۶۹۸-۷۲۷۳
بشنو که ترا زیان ندارد	امروز فغان عاشقان را
۳۳۶۱	۷۰۵-۷۳۷۱
پس جان ز چه عاشق دعا شد؟	گر عاشق داد نیست جودت

۳۳۶۲	۷۴۳۲-۷۰۹
کان قبله هر نماز آمد	تا نمره عاشقان بر آید
۳۳۶۳	۷۴۴۴-۷۱۰
در خون صبور مى خرامد	آن دشمن صبرهای عاشق
۳۳۶۴	۷۴۴۶-۷۱۰
کان شاه غیور مى خرامد	جز چهره عاشقان مبینید
۳۳۶۵	۷۴۶۶-۷۱۳
در عشق تو رختها کشیدند	ای آتش رخت سون، عشاق
۳۳۶۶	۷۵۲۹-۷۱۸
آخر سر عاشقان بخارید	آخر گهر وفا ببارید
۳۳۶۷	۷۵۴۱-۷۱۸
بى صرغه و ترس جان سپارید	چون عاشق را هزار جانست
۳۳۶۸	۷۵۶۲-۷۱۸
گر عاشق و اهل اعتبارید	محموم یک اختیار باشید
۳۳۶۹	۷۵۹۲-۷۲۳
چون ساغر مى بقیقه آمد	عاشق چوپاله پر زخون بود
۳۳۷۰	۷۶۱۰-۷۲۵
لیکن عاشق دراز گوید	عاقل کردست با تو کوتاه
۳۳۷۱	۷۶۳۵-۷۲۸
کان قصاب عاشقان بس خوب و زیبا مى کشد	خویش فربه مى نمایم از پی قربان عید
۳۳۷۲	۷۶۳۸-۷۲۸
عاشقان عشق را هم عشق و سودا مى کشد	نیست عزرائیل را دست و رهی بر عاشقان

۳۳۷۳	۷۶۴۳-۷۲۸
غیر عاشق وانعا که خویش عمدا می‌کشد	هر یکی عاشق چو منصورند، خود را می‌کشند
۳۳۷۴	۷۶۴۴-۷۲۸
عاشق حق خویشتن را بی‌تقاضا می‌کشد	صد تقاضا می‌کند هر روز مریم را اجل
۳۳۷۵	۷۶۴۵-۷۲۸
کچه منکر خویش را از خشم و صفرا می‌کشد	بس کنم، یا خود بگویم سرّ مرگ عاشقان
۳۳۷۶	۷۶۶۶-۷۲۹
شمس تبریزی ترا همصحبّت مردان کند	کربفقر و صدق پیش آیی به راه عاشقان
۳۳۷۷	۷۶۸۶-۷۳۲
درهم افتادیم، زیرا روز گیرا گیر بود	دی میان عاشقان ساقی و مطرب میر بود
۳۳۷۸	۷۷۲۹-۷۳۵
نیستان را هست کرد و عاشقان را داد داد	عمر را از سر بگیری، ای مسلمانان، که یار
۳۳۷۹	۷۷۳۸-۷۳۶
تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری، چه شد؟!	کرمیان عاشق و معشوق کاری رفت رفت
۳۳۸۰	۷۷۴۱-۷۳۶
بر شکستم عاشقان را کار و بازاری چه شد؟!	شمس تبریزی! اگر من از جنون عشق تو
۳۳۸۱	۷۷۴۶-۷۳۷
خاک طامع بهر این دُر زیر پا افکنده شد	زندگی عاشقانش جمله در افکندگیست
۳۳۸۲	۷۷۴۸-۷۳۷
همچو خورشید و قمر بی‌بال و پر پَرَنده شد	بال و پرّ وهم عاشق ز آتش دل چون بسوخت
۳۳۸۳	۷۷۵۰-۷۳۸
پَرده عشاق را از دل برونق می‌زند	مطربم سرمست شد، انگشت بر رق می‌زند



۷۴۲-۷۷۹۰	۳۳۸۴
عشق عاشق را ز غیرت نیک دشمن رو کند	چونکه ردّ خلق کردش عشق رو با او کند
۷۴۲-۷۷۹۶	۳۳۸۵
مشک و عنبر را کنم من خصم آن مغز و دماغ	تا که عاشق از ضرورت ترک این هر دو کند
۷۴۲-۷۷۹۷	۳۳۸۶
گرچه هم بر یاد ما بو کرد عاشق مشک را	نوطلب باشد که همچون طفلکان کوکو کند
۷۴۲-۷۷۹۹	۳۳۸۷
عاشق نوکار باشی تلخ گیر و تلخ نوش	تا ترا شیرین ز شهد خسروی دارو کند
۷۴۳-۷۸۰۴	۳۳۸۸
هر طرف از حسن او بد لیلی کاسد شده	نزه نزه همچو مجنون عاشق مشهور بود
۷۴۶-۷۸۳۳	۳۳۸۹
چون در آن دور مبارک برجها را می گذشت	سوی برج آتشین عاشقان خود رسید
۷۴۶-۷۸۳۶	۳۳۹۰
گفت نزدیکان خود را کان فلان غایب چراست؟	آن خراب عاشق حاضر مثال ناپدید
۷۴۷-۷۸۴۶	۳۳۹۱
کشتگان خواهید دیدن سر بریده جوق جوق	اینها العشاق، مُرتدّید اگر هی کنید
۷۴۷-۷۸۵۰	۳۳۹۲
از صفات با خودی بیرون شوید ای عاشقان	خویشتن را محو دیدار جمال حی کنید
۷۵۱-۷۸۷۵	۳۳۹۳
کفرو دین عاشقانش هم رقوم عشق اوست	حاش لله کان رقم بر طایفه دیگر کشد
۷۵۴-۷۸۹۳	۳۳۹۴
مردگان کهنه را رویش دو صد جان می دهد	عاشقان رفته را از روی او آگه کنید

۳۳۹۵	۷۵۴-۷۸۹۷
عاشقان! لَغر تَنِ خود را چو برگ که کنید	آستان خرگهش شد کهربای عاشقان
۳۳۹۶	۷۵۹-۷۹۶۱
که جهان نَرَه به نَرَه غم غوغای تو دارد	خمش ای عاشق مجنون، بمگو شعر، و بخور خون
۳۳۹۷	۷۶۷-۸۰۲۵
چه غمست عاشقان را که جهان بقا ندارد؟!	به ازین چه شادمانی که تو جانی و جهانی؟
۳۳۹۸	۷۷۱-۸۰۴۸
دلّتان به چرخ پَرَد چو بدن گران نماند	هله، عاشقان بکشید که چو جسم و جان نماند
۳۳۹۹	۷۷۶-۸۰۹۴
خوش به هو قطره دو صد گوهر جان بردارند	عاشقان بردرت از اشک چو باران کارند
۳۴۰۰	۷۷۸-۸۱۲۳
جان عاشق به سوی گور و کفن می‌نرود	گرسبو بشکند آن آب سبّو کی شکند؟
۳۴۰۱	۷۸۳-۸۱۸۷
عاشقانند تـرا، منتظر می‌عادند	روترش کرده چرایی که خریدارم نیست
۳۴۰۲	۷۸۴-۸۱۹۱
عاشقان از جز بازار تو بیزار شدند	عاشقان را چو همه پیشه و بازار تویی
۳۴۰۳	۷۸۴-۸۱۹۵
عاشقان حصّه بر آن رخ و رخسار شدند	صدقاتِ شه ما حصّه درویشانست
۳۴۰۴	۷۸۷-۸۲۲۹
که کسی را هوس مُلکتِ سنجر نکند	مالک‌الملک چنان سنجق عشاق فراشت
۳۴۰۵	۷۸۷-۸۲۳۱
رخ عاشق ز چه رو همچو رخ زر نکند؟	دل ویران که درو گنج هوای ابدیست

۳۴۰۶	۸۲۴۴-۷۸۸
پرده زیر و عراقی و سپاهان چه کند؟	آنکه بر پرده عشاق، دلش زنگله نیست
۳۴۰۷	۸۲۵۰-۷۸۸
عاشق روز، به شب قبله پنهان چه کند؟	شمس تبریز تویی، صبح شکر ریز تویی
۳۴۰۸	۸۲۹۹-۷۹۴
شیر دل کی بود آن کو ز جگر بگریزد	زان خورد خون جگر عاشق، زیرا شیر است
۳۴۰۹	۸۳۱۰-۷۹۵
کاسه کدیۀ لیشان به ابایی برسد	عاشقان را که جزین عشق غذایی دگرست
۳۴۱۰	۸۳۹۲-۸۰۲
هرچه نقدست بسر فتنه اسرار دهید	هر که جنس است برین آتش عشاق نهید
۳۴۱۱	۸۴۱۱-۸۰۴
ای بسا سیل که از دیده گریان آرند	عاشقان نقش خیال تو چو بینند بخواب
۳۴۱۲	۸۴۱۷-۸۰۴
شکری زان لب چون لعل بدخشان آرند	گربیدین عاشق دلسوخته مسکینی
۳۴۱۳	۸۴۳۷-۸۰۶
کانک از دست بشد دست زنان می آید	مژده مژده، همه عشاق! بکوبید دو دست
۳۴۱۴	۸۴۷۰-۸۱۰
عاشقان با همدگر آمیختند	باز شیری با شکر آمیختند
۳۴۱۵	۸۴۷۲-۸۱۰
جمله همچون سیم و زر آمیختند	رنگ معشوقان و رنگ عاشقان
۳۴۱۶	۸۵۲۴-۸۱۶
هر کرا عشقست و سودا روز شد	هر که عاشق نیست او را روز نیست

۳۴۱۷	۸۵۴۴-۸۱۸
بر امید بوی دلدار آمدند	حلقه حلقه عاشقان و بی‌دلان
۳۴۱۸	۸۵۶۸-۸۲۰
تا که جمله خار را سرین کند	خار عالم در ره عاشق نهاد
۳۴۱۹	۸۵۹۲-۸۲۲
جاهلی و قلیتانی می‌کند	هر که می‌بندد ره عشاق را
۳۴۲۰	۸۶۰۵-۸۲۴
در همه عالم چنین عشقی که دید؟	عاشقان پیدا و دلبر ناپدید
۳۴۲۱	۸۶۳۵-۸۲۶
عاشقان را عاقبت محمود باد	ای، خدا از عاشقان خشنود باد
۳۴۲۲	۸۶۳۶-۸۲۶
جانشان در آتش چون عود باد	عاشقان را از جمالت عید باد
۳۴۲۳	۸۶۴۰-۸۲۶
عاشقان گویند: «نی‌نی زودباد»	دیگران از مرگ مهلت خواستند
۳۴۲۴	۸۶۴۱-۸۲۶
آفرین بر صاحب این دود باد	آسمان از دود عاشق ساخته‌ست
۳۴۲۵	۸۶۴۲-۸۲۷
دولت این عاشقان پاینده باد	نه فلک مر عاشقانرا بنده باد
۳۴۲۶	۸۶۴۳-۸۲۷
آفتاب عاشقان تابنده باد	بوستان عاشقان سرسبز باد
۳۴۲۷	۸۶۴۷-۸۲۷
کم‌مباد و هر دم افزاینده باد	شیوه عاشق فریبی‌های یار

۳۴۲۸	۸۶۸۷-۸۳۲
شب شد و هنگام خلوتگاه شد	قبله عشاق روی ماه شد
۳۴۲۹	۸۷۲۵-۸۳۵
عاشق از بوی خوش پیرهن	پیرهن را ندراند چه کند؟
۳۴۳۰	۸۸۱۵-۸۴۲
آن ماه کو زخوبی بر جمله می‌دواند	ای عاشقان، شما را پیغام می‌رساند
۳۴۳۱	۹۱۰۰-۸۷۰
آن زینهار گفتن عاشق تهی نبود	اینک سپاد وصل بزینهار می‌رسد
۳۴۳۲	۹۱۲۶-۸۷۲
نی‌نی که کشته را دم او جان همی دهد	کرچه بغمزد عاشق بسیار می‌کشد
۳۴۳۳	۹۱۸۱-۸۷۷
این تحفه دیده‌اند که عشاق روزگار	تا بر شمار موی تو سرها همی دهند
۳۴۳۴	۹۲۳۶-۸۸۲
پیک دل عاشقان رفت بسر چون قلم	مژده همچون شکر در دل کاغذ رسید
۳۴۳۵	۹۲۷۵-۸۸۵
دولت بشتافته‌ست چون نظرت تافته‌ست	تا که بقا یافته است عاشق کون و فساد
۳۴۳۶	۹۳۲۲-۸۸۹
با تو موافق شدم. با تو منافق شدم	بر دبه عاشق شدم در دبه زیت پلید
۳۴۳۷	۹۳۲۸-۸۹۰
جمله دل عاشقان حلقه زده گرد فقر	فقر چو شیخ‌الشیوخ، جمله دلها مرید
۳۴۳۸	۹۳۳۴-۸۹۱
طالب و مطلوب را، عاشق و معشوق را	همچو گل خوش‌کنار وقت کناران رسید

۳۴۳۹	مژده دولت رسید در حق هر عاشقی	۸۹۴-۹۳۶۲
آتش دل می فروخت دیک هوس می پزید		
۳۴۴۰	نور الست آشکار بر همه عشاق زد	۸۹۴-۹۳۶۳
کز سر پستان عشق نور الستش مزید		
۳۴۴۱	چون جگر عاشقان می خورد این شب به ظلم	۸۹۷-۹۳۸۹
دود سیاهی ظلم بر دل شب می دمد		
۳۴۴۲	هزار عاشق داری بجان و دل نگرانت	۹۰۳-۹۴۶۶
که تا سعادت و دولت کرا به تخت برآرد		
۳۴۴۳	ز عشق عاشق مفلس عجب فتند لئیمان	۹۰۳-۹۴۶۷
که آنچه رشک شهان شد گدا امید چه دارد؟!		
۳۴۴۴	هزار بلبل مست و هزار عاشق بی دل	۹۰۴-۹۴۷۶
در آن مقام تحیر ز روی یار چه می شد!		
۳۴۴۵	چو عشق در بر سیمین کشید عاشق خود را	۹۰۴-۹۴۷۷
ز بوسه های چو شکر در آن کنار چه می شد!		
۳۴۴۶	مقیم همچو نگین شو به حلقه عشاق	۹۱۳-۹۵۸۳
که غیر حلقه عشاق جمله ممتحنند		
۳۴۴۷	بجان جمله مردان که هر که عاشق نیست	۹۱۳-۹۵۸۴
همه زنند بمعنی، ببین زنان چه زنند		
۳۴۴۸	درین چنین قدح آمیختن حرام بود	۹۱۷-۹۶۵۵
به عاشقان خدا جز می خدا مدهید		
۳۴۴۹	به بوی وصل اگر عاشقی قرار گرفت	۹۱۷-۹۶۵۸
بهانه را نپذیریم بهانه ها مدهید		

۳۴۵۰	۹۶۵۹-۹۱۷	
مرا قرار نباشد به بو، مرا مدهید	شراب حاضر و معشوق مست و من عاشق	
۳۴۵۱	۹۶۷۴-۹۱۹	
بغیر خون دل عاشقان همی نچرد	که عشق شیر سیاهست تشنه و خونخوار	
۳۴۵۲	۹۶۸۴-۹۲۰	
عجب مدار که در بی‌دلی چو من باشد	کسی که عاشق آن رونق چمن باشد	
۳۴۵۳	۹۷۰۵-۹۲۲	
نه ذره ذره من عاشق نگار بود!	کهی که خاک کشوم خاک ذره ذره شود	
۳۴۵۴	۹۷۲۷-۹۲۴	
به عاشقان مقدم ز من پیام برید	به روحهای مقدس ز من سلام برید	
۳۴۵۵	۹۷۴۹-۹۲۶	
ز حال دل چو شما عاشقید بر خوانید	هزار نکته نبشتست عشق بر رویم	
۳۴۵۶	۹۷۵۰-۹۲۶	
شما کشید چنین ساغری که مردانید	چه ساغریست که هر دم به عاشقان آید!	
۳۴۵۷	۹۷۵۲-۹۲۶	
چو ماهیید چرا عاشق لب نانید	چو آب و نان همه ماهیان ز بحر بود	
۳۴۵۸	۹۷۷۰-۹۲۸	
که او به دام هوای چو تو شهی افتاد	هزار رحمت دیگر نثار آن عاشق	
۳۴۵۹	۹۸۱۱-۹۳۱	
ز نقش سیر کند عاشق فنا دارد	مرا و صد چو مرا آن خیال بی‌صورت	
۳۴۶۰	۹۸۱۷-۹۳۱	
در آن زمان دل و جان عاشق سقا دارد	فزون از آن نبود کش کُشد به استسقا	

۳۴۶۱	۹۳۹-۹۹۱۴
برای پختن هر عاشقی که خام بود	رفیق گشته دو چشمش میان خوف و رجا
۳۴۶۲	۹۴۱-۹۹۳۰
که راه بند شکستن خدایشان بنمود	بنقد خاک شدن کار عاشقان باشد
۳۴۶۳	۹۴۲-۹۹۴۰
که تا سعادت و دولت ز ما کرا خواهد	هزار عاشق داری ترا بجان جویان
۳۴۶۴	۹۴۲-۹۹۴۱
که آنچه رشک شهانست او چرا خواهد؟!	ز عشق عاشق درویش خلق در عجبند
۳۴۶۵	۹۵۴-۱۰۰۷۳
چو عاشقان حیاتید چون پس بقرید؟!	همه حیات درینست کاذبُوا بَقَرَة
۳۴۶۶	۹۵۷-۱۰۰۹۱
که او به دام هوای چو تو شهی افتاد	هزار رحمت دیگر نثار آن عاشق
۳۴۶۷	۹۶۰-۱۰۱۳۳
به خدمتی که شما از پی ثواب کنید	کداز عاشق در تاب عشق کی ماند؟!
۳۴۶۸	۹۶۱-۱۰۱۵۲
گهرا که هر یک بهایی ندارد	خمش کن، نثارست بر عاشقانش
۳۴۶۹	۹۶۵-۱۰۱۹۱
چو غم و دود عاشقان به سوی آسمان شود	فتد آتش درین فلک که بنالد از آن ملک
۳۴۷۰	۹۶۵-۱۰۱۹۲
چو شفق بر سر افق همه گردون نشان شود	نبود رشک عشق تو، بجهد خون عاشقان
۳۴۷۱	۹۶۵-۱۰۱۹۹
رخ او چون چنین بود رخ عاشق چنان شود	رخ یارم چو گلستان، رخ زارم چو زعفران



۳۴۷۲	۱۰۲۰۷-۹۶۵
چه برد دزد؟ عاشقا، چو خدا پاسبان شود	همه گرگان شبان شده، همه دزدان چو پاسبان
۳۴۷۳	۱۰۲۱۹-۹۶۷
او ز کسان کرم عیار نهاد	نقد عشاق را عیار نبود
۳۴۷۴	۱۰۲۳۰-۹۶۷
آهشان را بس اعتبار نهاد	رحمتش آه عاشقان بشنید
۳۴۷۵	۱۰۲۳۲-۹۶۷
نور در دیده شمس وار نهاد	نور عشاق، شمس تبریزی
۳۴۷۶	۱۰۲۳۴-۹۶۸
ببرد معشوق ناز و عاشق درد	چون جدا گشت عاشق از معشوق
۳۴۷۷	۱۰۲۳۶-۹۶۸
سرخس و فربهی عاشق سرد	رخ معشوق زرد لایق نیست
۳۴۷۸	۱۰۲۳۷-۹۶۸
نازکش، عاشقا، مگیر نبرد	چونکه معشوق ناز آغازید
۳۴۷۹	۱۰۲۴۷-۹۶۹
نیمه‌ای خنده بود و نیمی درد	چون جدا گشت عاشق از معشوق
۳۴۸۰	۱۰۲۸۵-۹۷۲
پیش معشوق چون شکر میرند	عاشقانی که با خبر میرند
۳۴۸۱	۱۰۲۹۰-۹۷۲
چونکه عشاق در سفر میرند	بدود شاه جان به استقبال
۳۴۸۲	۱۰۲۹۲-۹۷۲
همه در عشق همدگر میرند	عاشقانی که جان یک‌دگرند

۳۴۸۳	۱۰۲۹۵-۹۷۲
مـنـکـران در تـک سـقـر مـیـرند	عـاشـقـان جـانـب فـلـک پـرند
۳۴۸۴	۱۰۲۹۶-۹۷۲
بـاقـیان جـملـه کـور و کـر مـیـرند	عـاشـقـان چـشم غـیب بـگـشـایند
۳۴۸۵	۱۰۳۱۵-۹۷۴
کـان بـسـرون از شـمار خـواهد بـود	عـمر بـی عـاشـقی مـدان بـحـساب
۳۴۸۶	۱۰۳۵۱-۹۷۷
عـاشـقـان! عـیدتـان مـبارک بـاد	عـید بـر عـاشـقـان مـبارک بـاد
۳۴۸۷	۱۰۳۵۴-۹۷۷
عـاشـقـان! ایـن نـشان مـبارک بـاد	عـید آـمد بـکـف نـشان و صـال
۳۴۸۸	۱۰۳۷۴-۹۸۰
پـیش سـلـطان بـی اـمان نـبرد	مـادر عـشـق طـفل عـاشـق را
۳۴۸۹	۱۰۳۷۸-۹۸۰
عـشـقـشان جـز کـه بـی نـشان نـبرد	عـاشـقـان طـالب نـشان گـشته
۳۴۹۰	۱۰۳۷۹-۹۸۰
عـاشـقی جـز کـه خـون فـشان نـبرد	خـون چـکـیده سـت رـهـر، ایـن نـه بـس اسـت؟!
۳۴۹۱	۱۰۴۳۸-۹۸۶
انـدرا ن صـف کـه کـارزار بـود	هـمـه بـر قـلب مـی زـند عـاشـق
۳۴۹۲	۱۰۴۴۳-۹۸۶
عـاشـقـان را بـلا شـکار بـود	هـمـه کـس را شـکار کـرد بـلا
۳۴۹۳	۱۰۴۷۵-۹۹۰
زـان ز گـرگـین تـرا کـر افـزاید	بـگـریـز از کـسـی کـه عـاشـق نـیست

۳۴۹۴	۱۰۵۱۵-۹۹۵
جانب اسرار چه پیغام داد!	در دل عشاق چه آتش فکند
۳۴۹۵	۱۰۵۳۷-۹۹۷
عاقبت آن جمله بدو می‌رسد	هرچه دهد عاشق از رخت و بخت
۳۴۹۶	۱۰۶۱۱-۱۰۰۵
بار دگر خواجه پشیمان شود	هر که ز عشاق گریزان شود
۳۴۹۷	۱۰۶۱۹-۱۰۰۵
عاقبة الامر گلستان شود	خار که سر تیز ره عاشق است
۳۴۹۸	۱۰۶۷۸-۱۰۱۲
بلبل جان مست شد، سوی گلستان رسید	عاشق از دست شد، نیست شد و هست شد
۳۴۹۹	۱۰۶۹۹-۱۰۱۳
که تصور عشاق پشت و روش چه بود؟	وگر بدیدی جانی که پشت و رویش نیست
۳۵۰۰	۱۰۷۳۲-۱۰۱۷
جز عاشقی آتش دلی کاید از او بوی جگر	ای پاسبان، بر در نشین، در مجلس ما ره مده
۳۵۰۱	۱۰۷۵۰-۱۰۱۹
ماندست اندر خر کمان چون عاشقان زیر و زبر	ما را کجا باشد امان؟! کز دست این عشق آسمان
۳۵۰۲	۱۰۹۰۳-۱۰۳۵
گویی که نزد مرگ ترا حلقه به در بر	ای عاشق بیچاره شده زار به زر بر
۳۵۰۳	۱۰۹۱۰-۱۰۳۵
عاشق شده بر شیوه و بر کار دگر بر	از کار جهان سیر شده خاطر عارف
۳۵۰۴	۱۰۹۱۶-۱۰۳۵
عاشق نشود جان پیمبر به بشر بر	مقصود خدا بود و پسر بود بهانه

۳۵۰۵	۱۰۳۶-۱۰۹۲۵
ای طالب وای عاشق، بنگر به طلب بخش	بنگر به مؤثر، تو چه چفسی به اثر بر؟! ۳۵۰۶
۳۵۰۶	۱۰۳۷-۱۰۹۳۸
تا کی شکنی عاشق خود را تو ز غیرت؟! ۳۵۰۷	هل تا دو سه ناله بکند این دل بیمار ۱۰۳۸-۱۰۹۴۸
۳۵۰۸	۱۰۴۶-۱۱۰۲۶
به یک خانه دو بیمارند و عاشق	منم بیمار و دل بیمار دیگر ۳۵۰۹
۳۵۰۹	۱۰۴۸-۱۱۰۶۶
چو دیدم اتّفاق عاشقانت	شدستم از خلاف و لا و لم سیر ۳۵۱۰
۳۵۱۰	۱۰۵۴-۱۱۱۱۶
به بازار بتان و عاشقان در	زنقش او بسوزد جمله بازار ۳۵۱۱
۳۵۱۱	۱۰۵۴-۱۱۱۱۸
ای یار شگرف در همه کار	عیاره و عاشق تو عیار ۳۵۱۲
۳۵۱۲	۱۰۵۵-۱۱۱۳۵
من زاری عاشقان چه گویم؟! ۳۵۱۳	ای معشوقان ز عشق تو زار ۱۰۶۰-۱۱۱۸۴
۳۵۱۳	۱۰۶۰-۱۱۱۸۴
خاکش خوش باد کوست عاشق	خاکش ز شراب جان مخمر ۳۵۱۴
۳۵۱۴	۱۰۶۰-۱۱۱۸۹
عاشقی در خشم شد از یار خود معشوق وار	گازری در خشم گشت از آفتاب نامدار ۳۵۱۵
۳۵۱۵	۱۰۶۱-۱۱۱۹۱
هر که باشد عاشق آن آفتاب از جان و دل	سر ز خاک پای گازر بر ندارد، زینهار ۱۱۱۹۱-۱۰۶۱
عرض لشکر می دهد مر عاشقان را عشق یار	زندگان آنجا پیاده کشتگان آنجا سوار

۱۰۶۱-۱۱۱۹۲	۳۵۱۶
عارض رخسار او چون عارض لشکر شدست	زخم چشم و چشم زخم عاشقان را گوش‌دار
۱۰۶۹-۱۱۲۵۷	۳۵۱۷
در سماع عاشقان زد فرّ و تابش بر اثیر	گر سماع منکران اندر نکیرد گو مکیر
۱۰۷۵-۱۱۳۱۵	۳۵۱۸
عاشقانرا منبلان دان، زخم خوار و زخم دوست	عاشقان عافیت را با چنین سودا چه کار؟!
۱۰۷۵-۱۱۳۱۶	۳۵۱۹
عاشقان بوالعجب تا کشته‌تر خود زنده‌تر	در جهان عشق باقی مرگ را، حاشا، چه کار؟!
۱۰۸۰-۱۱۳۶۱	۳۵۲۰
مطرب عشاق! بهر من زن این نادر نوا	زانکه هست از گوش کر این بانگ سرنا دوردور
۱۰۸۱-۱۱۳۷۷	۳۵۲۱
ای دلیل بی‌دلان و ای رسول عاشقان	شمس تبریزی! بیا، زنه‌ار دست از ما مدار
۱۰۸۲-۱۱۳۷۸	۳۵۲۲
عقل بند ره روان و عاشق‌انست، ای پسر	بند بشکن، ره عیان اندر عیانست، ای پسر
۱۰۸۲-۱۱۳۹۰	۳۵۲۳
هر که او مر عاشقان و صادقان را بنده شد	خسرو و شاهنشاه و صاحب قرانست، ای پسر
۱۰۸۹-۱۱۴۵۵	۳۵۲۴
عاشق روی ترا گنبد گردون نکشد	مکرش جای دهی بر سر گردون دگر
۱۰۸۹-۱۱۴۵۶	۳۵۲۵
عاشق تو نخورد حیل و افسون کسی	تو بخوان و تو بدّم بر دلش افسون دگر
۱۰۹۴-۱۱۵۵۵	۳۵۲۶
راستی‌گوی ای جان عاشقان را مرنجان	جز تو در دلربایان کو دل افشار دیگر؟!

۳۵۲۷	۱۱۵۶۱-۱۰۹۴
مشتی و ار جوید عاشقی زار دیگر	هر کجا ماه رویی، هر کجا مشک بویی
۳۵۲۸	۱۱۵۹۷-۱۰۹۷
خسرو صاحب قرانست، ای پسر	هر که او مر عاشقان را بنده شد
۳۵۲۹	۱۱۶۳۳-۱۱۰۰
توبه نبود عاشقانش را مگر؟	توبه کردم از سخن این باز چیست
۳۵۳۰	۱۱۶۵۳-۱۱۰۱
رنگ روی عاشق زارش نگر	گر ن دیدی عشق رنگ آمیز را
۳۵۳۱	۱۱۶۵۶-۱۱۰۲
گوی را با دست و یا با پا چه کار؟	عاشقان گوی اند در چوگان یار
۳۵۳۲	۱۱۶۶۸-۱۱۰۴
بر جمال یوسفی تابی دگر	باز شد در عاشقی بابی دگر
۳۵۳۳	۱۱۶۷۳-۱۱۰۴
عاشقان را دشت و دولا بی دگر	سبزه زار عشق را معمور کرد
۳۵۳۴	۱۱۷۲۵-۱۱۱۰
عاشق زیرو زبر را چه خبر؟	گر جهان زیرو زبر گشت ازو
۳۵۳۵	۱۱۷۳۱-۱۱۱۰
ز آه عشق سحر را چه خبر؟	کم کن این ناله که کس واقف نیست
۳۵۳۶	۱۱۷۳۵-۱۱۱۱
کامروز بزم عامست، این را به عاشقان بر	هر دم دهد بت من نو ساغری به ساقی
۳۵۳۷	۱۱۷۹۰-۱۱۱۷
گر نیست باز گشت درین عشق عمر پار	امسال حلقه ایست ز سودای عاشقان

۱۱۲۰-۱۱۸۱۶	۳۵۳۸
ما جمع عاشقان تو خوش قد و قامتیم	ما را صلاى فتنه و شور و هزار شر
۱۱۲۰-۱۱۸۱۹	۳۵۳۹
ای مطرب هوای دل عاشقان روح	بنواز لحن جان که تَنَتَن لطیفتر
۱۱۲۱-۱۱۸۲۴	۳۵۴۰
آمد بهار خرم و آمد رسول یار	مستیم و عاشقیم و خماریم و بی قرار
۱۱۲۲-۱۱۸۴۱	۳۵۴۱
گلگونه‌ای کزوست رخ دلبران چو گل	سرفتنه‌ای کزوست رخ عاشقان زیر
۱۱۲۵-۱۱۸۷۵	۳۵۴۲
طبع جهان کهنه‌دان، عاشق او کهنه‌دوز	تازه و ترست عشق طالب او تازه‌تر
۱۱۲۷-۱۱۸۹۵	۳۵۴۳
هر که بجز عاشقست در ترشی لایقست	لایق حلوا شکر لایق سرکا کبر
۱۱۲۹-۱۱۹۱۰	۳۵۴۴
هر که جز عاشقان، ماهی بی‌آبدان	مرده و پژمرده است گرچه بود او وزیر
۱۱۲۹-۱۱۹۱۴	۳۵۴۵
تنگ شکر خر بلاش، ورنه نخری سرکه باش	عاشق این میر شو، ورنه شوی روبمیر
۱۱۳۱-۱۱۹۲۷	۳۵۴۶
از گهرم دام کن، ورنه بود وام کن	خانه غلط کرده‌ای، عاشق بی‌سیم و زر
۱۱۳۱-۱۱۹۳۳	۳۵۴۷
در ره عشاق او روی معصفر شناس	گوهر عشق اشک‌دان، اطلس خون جگر
۱۱۳۱-۱۱۹۳۶	۳۵۴۸
هر که بمزاد او بُمرد، جان به موکل سپرد	عاشق از کس نراد، عشق ندارد پدر

۱۱۳۲-۱۱۹۴۶	۳۵۴۹
هر که بجز عاشق است در ترشی لایقست	لایق حلوا شکر لایق سرکا کبر
۱۱۳۲-۱۱۹۴۸	۳۵۵۰
عشق خوش و تازه رو عاشق او تازه تر	شکل جهان کهنه ای عاشق او کهنه تر
۱۱۳۳-۱۱۹۶۴	۳۵۵۱
ولیک عاشق حق را چو بردراند شیر	هلا، دریدن او را چو دیگران مشمار
۱۱۳۳-۱۱۹۶۷	۳۵۵۲
که بی دلست و جگر خون و عاشقست یقین	شکار را ندرانید هیچ شیر دوبار
۱۱۳۳-۱۱۹۶۹	۳۵۵۳
حرام کرد خدا شحم و لحم عاشق را	که تا طمع نکند در فناش مردم خوار
۱۱۳۵-۱۲۰۳۷	۳۵۵۴
در آبه مجلس عشاق شمس تبریزی	که آفتاب از آن شمس می برد انوار
۱۱۴۳-۱۲۱۲۲	۳۵۵۵
بدانکه عشق جهان نیست بی قرار، درو	هزار عاشق بی جان و بی قرار نگر
۱۱۴۴-۱۲۱۳۲	۳۵۵۶
چو آفتاب برآمد چه خفته اید این خلق؟	نه روح عاشق روزست و چشم عاشق نور؟
۱۱۴۷-۱۲۱۷۷	۳۵۵۷
نگار کردن چون اشک بر رخ عاشق	حلاوتیست در آن رو که زد نگار نگار
۱۱۵۲-۱۲۲۲۵	۳۵۵۸
ز زخمهای نهانی که عاشقان دانند	به خون درّست و نگردد ز زخم کاری سیر
۱۱۵۶-۱۲۲۶۳	۳۵۵۹
مطرب عاشقان! بجنبان تار	بزن آتش به مؤمن و کفار



۱۲۲۹۲-۱۱۵۸	۳۵۶۰
ز آه عاشق فلک شکاف کند	ناله عاشقان نباشد خوار
۱۲۲۹۳-۱۱۵۸	۳۵۶۱
فلک از بهر عاشقان گردد	بهر عشقست گنبد دوار
۱۲۲۹۷-۱۱۵۸	۳۵۶۲
مردتی گردد عاشقی کردیم	چند کردیم کرد این مردار!
۱۲۳۰۱-۱۱۵۸	۳۵۶۳
عاشقا، رو تو همچو چرخ بگرد	خامش از گفت و جملى گفتار
۱۲۳۱۵-۱۱۶۰	۳۵۶۴
ما یکی جمع عاشقان ز هوس	آمدیم از سفر ز راهی دور
۱۲۳۱۷-۱۱۶۰	۳۵۶۵
سرفرو کن ز بام و خوش بنگر	جانب جمع عاشقی رنجور
۱۲۳۴۵-۱۱۶۲	۳۵۶۶
عاشق و مست و آنکهی تسویه	ترک سالوس آن فسونگر گیر
۱۲۳۵۹-۱۱۶۵	۳۵۶۷
خمر کهن بر سر عشاق ریز	صورت نو در دل مستان نگار
۱۲۴۵۶-۱۱۷۲	۳۵۶۸
ای پاسبان بر در نشین، در مجلس ما ره مده	جز عاشقی آتش دلی کاید ازو بوی جگر
۱۲۴۵۹-۱۱۷۲	۳۵۶۹
جز عاشقی، عاشق کنی، مستی، لطیفی، روشنی	نشناسد از مستی خود او سر کله را از کمر
۱۲۴۷۵-۱۱۷۲	۳۵۷۰
ای میرمه، روپوش کن، ای جان عاشق، جوش کن	ما را چو خود بیهوش کن، بیهوش خوش در ما نگر

۱۲۴۹۱-۱۱۷۴	۳۵۷۱
مرا می‌گفت دوش آن یار عیار	«سگ عاشق به از شیران هشیار»
۱۲۵۴۲-۱۱۷۷	۳۵۷۲
توبه‌ها کرده بودی، ای نادان	گشسته بودی ز عاشقی بیزار
۱۲۵۹۲-۱۱۸۱	۳۵۷۳
بر عاشق بری چون سیم، بگشا	سوی مفلس یکی مشتی زر انداز
۱۲۶۳۵-۱۱۸۶	۳۵۷۴
پیایی می‌ستان از حق شرابی	ندارد غیر عاشق اندر آن پوز
۱۲۷۰۹-۱۱۹۵	۳۵۷۵
سوی خانه خویش آمد عشق آن عاشق‌نواز	عشق دارد در تصوّر صورتی صورت گداز
۱۲۷۱۱-۱۱۹۵	۳۵۷۶
ذره ذره از وجودم عاشق خورشید تست	هین، که با خورشید دارد ذره‌ها کار دراز
۱۲۷۱۷-۱۱۹۶	۳۵۷۷
عاشقان را شد مسلم شب نشستن تا به روز	خوردنی و خواب نی، اندر هوای دلفروز
۱۲۷۱۸-۱۱۹۶	۳۵۷۸
گرتو یارا عاشقی مانده این شمع باش	جمله شب می‌گداز و جمله شب خوش می‌بسوز
۱۲۷۱۹-۱۱۹۶	۳۵۷۹
غیر عاشق دان که چون سرما بود اندر خزان	در میان آن خزان باشد دل عاشق تموز
۱۲۷۲۲-۱۱۹۶	۳۵۸۰
عاشق و شهوت کجا جمع آید ای تو ساده دل؟	عیسی و خر در یکی آخر کجا دارند پوز؟
۱۲۷۴۳-۱۱۹۸	۳۵۸۱
آهوی چشم خونی آن شیر یوسفان	در خون عاشقان بچریدن گرفت باز

- ۱۲۰۱-۱۲۷۷۹ ۳۵۸۲  
 برای عاشق و دزدست شب فراخ و دراز هلا، بیا شب لولی و کار هر دو بساز
- ۱۲۱۰-۱۲۸۷۷ ۳۵۸۳  
 سینه عاشق یکی آبیست خوش جانها بر آب او خاشاک و خس
- ۱۲۱۰-۱۲۸۷۹ ۳۵۸۴  
 از دل عاشق برآید آفتاب نور گیرد عالمی از پیش و پس
- ۱۲۱۲-۱۲۸۹۸ ۳۵۸۵  
 هست دل عاشقان همچو دل مرغ ازو جز سخن عاشقی نکته دیگر مپرس
- ۱۲۱۲-۱۲۹۰۰ ۳۵۸۶  
 چون پدر و مادر عاشق هم عشق اوست بیش مگو از پدر، بیش ز مادر مپرس
- ۱۲۱۲-۱۲۹۰۱ ۳۵۸۷  
 هست دل عاشقان همچو تنوری بتاب چون به تنور آمدی جز که ز آذر مپرس
- ۱۲۱۲-۱۲۹۰۲ ۳۵۸۸  
 مرغ دل تو اگر عاشق این آتشست سوخته پر خوشتری هیچ تو از پر مپرس
- ۱۲۱۳-۱۲۹۰۹ ۳۵۸۹  
 عاشقی آن صنم و آنکه ترس کسی؟! یک دم و یک رنگ باش، عاشق و آنگاه پیس؟!
- ۱۲۱۶-۱۲۹۴۰ ۳۵۹۰  
 گر عاشقی، از جان و دل جور و جفای یارکش ور زانک تو عاشق نه ای، رو سُخره می کن، خارکش
- ۱۲۱۹-۱۲۹۶۱ ۳۵۹۱  
 هر که بود عاشق خود پنج نشان دارد بد سخت دل و سست قدم کاهل و بی کار و ترش
- ۱۲۲۱-۱۲۹۷۲ ۳۵۹۲  
 اگر کم کرده این بی دل از آن دلدار جوییدش وگر اندر رمد عاشق به کوی یار جوییدش

۱۲۲۱-۱۲۹۷۶	۳۵۹۳
هرآن عاشق که کم کرده، هلا، زنه‌ار می‌گویم	«بر خورشید برق‌انداز بی‌زنهار جوییدش»
۱۲۲۱-۱۲۹۷۷	۳۵۹۴
وگر دزدی زند نقبی بدزدد رخت عاشق را	میان طرّه مُشکین آن طرّار جوییدش
۱۲۲۳-۱۲۹۹۸	۳۵۹۵
شراب کاس کیکاوس ده مخمور عاشق را	دقیقه‌دانی و فن را به پیش فکر عاقل کش
۱۲۲۵-۱۳۰۲۱	۳۵۹۶
چرا من خاکی و پستم؟ ازیرا عاشق و مستم	چرا من جمله جانستم؟ ز عشق جسم فرسایش
۱۲۲۵-۱۳۰۲۲	۳۵۹۷
به پیش عاشقان صف‌صف برآورده بحاجت کف	ز زخم اوست دل چون دف، دهان از ناله سرنایش
۱۲۴۲-۱۳۱۶۸	۳۵۹۸
عشقست نه ز، نهان نماند	اَلْـعَاشِقُ کُلُّ سِرِّهِ فَـاش
۱۲۴۹-۱۳۲۳۱	۳۵۹۹
چو بسوخت جان عاشق ز حبیب سر برآرد	چه بسوخت اندر آتش که نکشت جان آتش؟!
۱۲۵۲-۱۳۲۶۰	۳۶۰۰
هر که در دیده عشاق شود مردمکی	آن نظر زود سوی گوهر انسان کشدش
۱۲۵۵-۱۳۲۸۹	۳۶۰۱
اندک اندک دیو شد لاهول گو	سُست شد در عاشقی بال و پرش
۱۲۵۵-۱۳۳۰۲	۳۶۰۲
کربماند عاشقی از کاروان	بر سر ره خضر آید رهبرش
۱۲۵۷-۱۳۳۱۹	۳۶۰۳
کارتو باید که باشد بر مراد	کارهای عاشقان گو زار باش

۱۲۵۹-۱۳۳۳۸	۳۶۰۴
عقل آمد. عاشقا، خود را بپوش	وای ما، ای وای ما، از عقل و هوش
۱۲۵۹-۱۳۳۴۲	۳۶۰۵
کربگویی عاشقم هست امتحان	سر مپیچ و رطل مردان را بنوش
۱۲۶۸-۱۳۴۲۴	۳۶۰۶
خاموش باش و در خمشی گم شو از وجود	کان عشق راست کشتن عشاق دین و کیش
۱۲۷۱-۱۳۴۵۱	۳۶۰۷
عاشق حسن خودی لیک تو پنهان ز خود	خلعت وصلت بپوش بر تن این عور خویش
۱۲۷۶-۱۳۵۰۰	۳۶۰۸
عقل کمالی که او کردن شیران شکست	عاشق بی دست و پا کردن او بست دوش
۱۲۷۶-۱۳۵۰۲	۳۶۰۹
ماه که چون عاشقان در پی خورشید بود	بعد فراق دراز خُفیه بپیوست دوش
۱۲۷۸-۱۳۵۱۲	۳۶۱۰
عاشق صدساله ام توبه کجا، من کجا!	توبه صدساله را یار دراشکست دوش
۱۲۷۹-۱۳۵۱۹	۳۶۱۱
شکر که موسی برست از همه فرعونیان	شکر که عاشق رسید در کنف خوب خویش
۱۲۸۳-۱۳۵۵۰	۳۶۱۲
ندا رسید به عاشق ز عالم رازش	که عشق هست براق خدای، می تازش
۱۲۸۸-۱۳۶۱۲	۳۶۱۳
هزار غوطه مرا می دهد به هر ساعت	خلاص نیست از آن چنگ عاشق افشارش
۱۲۹۳-۱۳۶۶۶	۳۶۱۴
عجب نبود اگر عاشق شود بیجان درین هجران	إِذَا مَا الْحُوتُ زَالَ الْمَاءُ لَا تَعْجَبْ بِأَنْ تَغْطَشَ

۳۶۱۵	۱۲۹۳-۱۳۶۶۷
مَتَى يَمْتَنُّ عَيْنُ الشَّمْسِ مِنْ عَيْنٍ لَهُ أَعْمَشُ	اگر منکر شود مردی ز سوز عاشق سوزان
۳۶۱۶	۱۲۹۳-۱۳۶۶۸
فِرَاشُ مِنْ لَهَبٍ النَّارِ مِنْ تَحْتِ الْفَتَى يُفْرِشُ	چو فرش وصل بردارد شفا از منزل عاشق
۳۶۱۷	۱۳۰۵-۱۳۸۱۴
ورنه نبودی چنین کرد قمارم طواف	عاشق مات ویم تا ببرد رخت من
۳۶۱۸	۱۳۰۶-۱۳۸۲۵
فدا بکردم جانی و جان جان به مصاف	چو عاشقان به جهان جانها فدا کردند
۳۶۱۹	۱۳۰۶-۱۳۸۳۱
چو دم زنم ز غمت از مآت و از آلف	نه عاشق دم خویشم، ولیک بوی توست
۳۶۲۰	۱۳۰۷-۱۳۸۳۵
وی چشم و چراغ و یار عاشق	ای مونس و غمگسار عاشق
۳۶۲۱	۱۳۰۷-۱۳۸۳۶
از بسهرتن نزار عاشق	ای داروی فربهی و صحت
۳۶۲۲	۱۳۰۷-۱۳۸۳۷
ببریده دل و قرار عاشق	ای رحمت و پادشاهی تو
۳۶۲۳	۱۳۰۷-۱۳۸۳۸
در واسطه ییادگار عاشق	ای کرده خیال را رسولی
۳۶۲۴	۱۳۰۷-۱۳۸۳۹
کی بیند کار و بار عاشق؟	آن را که بخویش بار ندهی
۳۶۲۵	۱۳۰۷-۱۳۸۴۰
آن ناله زار زار عاشق	از جذب و کشیدن تو باشد

۳۶۲۶	۱۳۸۴۱-۱۳۰۷
تعلیم و اشارت تو باشد	آن حسیله گری و کار عاشق
۳۶۲۷	۱۳۸۴۲-۱۳۰۷
از راه نمودن تو باشد	آن رفتن راهوار عاشق
۳۶۲۸	۱۳۸۴۳-۱۳۰۷
ای بوند تو دلکشای عاشق	وی بوند تو گوشوار عاشق
۳۶۲۹	۱۳۸۴۴-۱۳۰۷
دیرست که خواب شب نماندست	در دیده شرمسار عاشق
۳۶۳۰	۱۳۸۴۵-۱۳۰۷
دیرست که اشتها بررفتست	از مده لقمه خوار عاشق
۳۶۳۱	۱۳۸۴۶-۱۳۰۷
دیرست که زعفران برستست	از چهره لاله زار عاشق
۳۶۳۲	۱۳۸۴۷-۱۳۰۷
دیرست که آبهای دیده	دریا کردی کنار عاشق
۳۶۳۳	۱۳۸۴۸-۱۳۰۷
زینها چه زیانش؟! چون تو باشی	چاره گمگسار عاشق
۳۶۳۴	۱۳۸۴۹-۱۳۰۷
صد گنج فروشیش به دانگی	وان دانگ کنی نثار عاشق
۳۶۳۵	۱۳۸۵۰-۱۳۰۷
ای لاف «أبیث عند ربی»	آرایش و افتخار عاشق
۳۶۳۶	۱۳۸۵۱-۱۳۰۷
«لولاک لما خلقت الأفلاك»	نه چرخ باختیار عاشق

۳۶۳۷	۱۳۰۷-۱۳۸۵۲
بِسْ كُنْ كِه عَنَانِيش بَسِنْدِه اَسْت	بهران و سخن‌گزار عاشق
۳۶۳۸	۱۳۰۸-۱۳۸۵۴
مژده «إِنَّا فَتَحْنَا» در دمد سرنای عشق	ور بدرّد طبل شادی لشکر عشاق را
۳۶۳۹	۱۳۰۸-۱۳۸۵۵
زان شکرهایی که روید هر دم از نی‌های عشق	زهر اندر کام عاشق شهد گردد در زمان
۳۶۴۰	۱۳۱۰-۱۳۸۷۲
ای عاشق جمالت نور جلال خالق	مخلوق خود که باشد کز عشق تو بلافد؟!
۳۶۴۱	۱۳۱۱-۱۳۸۷۹
کز قفس سینه یافت عالم پهنای عشق	مرغ دل عاشقان باز پر نو گشاد
۳۶۴۲	۱۳۱۳-۱۳۹۰۴
ماه رخان، قند لبان، سیم ساق	در تُتَقِ سینه عشاق تو
۳۶۴۳	۱۳۱۴-۱۳۹۱۸
نوای چنگ عشرت را بجنبان تار پنهانک	از آن اسرار عاشق کُش مشو امشب مها، خامش
۳۶۴۴	۱۳۱۵-۱۳۹۲۶
ولی تو توی بر تویی ز رشک این و آن اینک	تویی عاشق، تویی معشوق، تویی جویان این هر دو
۳۶۴۵	۱۳۱۶-۱۳۹۳۲
ای نازک و ای خشمک، پا بسته به خلخالک	رو رو که نه‌ای عاشق، ای زلفک و ای خالک
۳۶۴۶	۱۳۳۳-۱۴۱۰۵
چون نقطه‌ای در جیم تن، چون روشنی بر جام دل	ای عاشق و معشوق من، در غیر عشق آتش بزن
۳۶۴۷	۱۳۴۷-۱۴۲۴۸
کـمـترینـه عاشق قان، الرّحیل	ای شـده بـگـلـر بـگـان مـلـک غـیب



۱۴۲۶۶-۱۳۴۹	۳۶۴۸
چشم گشا عاشقا، بر فلک جان ببین	صورت او چون قمر، قامت من چون هلال
۱۴۲۸۷-۱۳۱۵	۳۶۴۹
اشک و رخ عاشقان می کشدت که، بیا	پیشگاه عشق رو، خیز ز صف نعال
۱۴۳۱۳-۱۳۵۴	۳۶۵۰
ترا سعادت بادا در آن جمال و جلال	هزار عاشق اگر مرد خون مات حلال
۱۴۳۲۳-۱۳۵۴	۳۶۵۱
ردای احمد مرسل بگیر ای عاشق	صلای عشق شنو هر دم از روان بلال
۱۴۳۶۷-۱۳۵۸	۳۶۵۲
چو مست باشد عاشق طمع مکن خمشی	چو نان رسد به گرسنه مگو که: «لاتأ کُل»
۱۴۴۱۰-۱۳۶۲	۳۶۵۳
آتش جان را سَنَگی و آهَن	هر که نه عاشق ریشش برکن
۱۴۴۶۸-۱۳۷۰	۳۶۵۴
بشنو سماع آسمان، خیزید ای دیوانگان	جانم فدای عاشقان، امروز جان افشان کنیم
۱۴۴۷۵-۱۳۷۱	۳۶۵۵
ای عاشقان، ای عاشقان، پیمانه را گم کرده‌ام	زان می که در پیمانه‌ها اندر نگنجد، خورده‌ام
۱۴۴۸۸-۱۳۷۲	۳۶۵۶
این بار من یکبارگی در عاشقی پیچیده‌ام	این بار من یکبارگی از عافیت ببریده‌ام
۱۴۵۰۰-۱۳۷۲	۳۶۵۷
تو مست مست سرخوشی، من مست بی سر سرخوشم	تو عاشق خندان لبی من بی دهان خندیده‌ام
۱۴۵۱۲-۱۳۷۳	۳۶۵۸
هان، ای طبیب عاشقان، دستی فروکش بر برم	تا بخت و رخت و تخت خود بر عرش و کرسی بر برم

- ۱۳۷۴-۱۴۵۲۲  
ای عاشقان، ای عاشقان من خاک را گوهر کنم  
۳۶۵۹  
وی مطربان، ای مطربان، دف شما پُر زر کنم
- ۱۳۸۰-۱۴۶۱۰  
زفتی عاشق را بدان از زفتی معشوق او  
۳۶۶۰  
زیرا که کبر عاشقان خیزد ز الله اکبرم
- ۱۳۸۴-۱۴۶۵۳  
لطف تو سابق می‌شود، جذّاب عاشق می‌شود  
۳۶۶۱  
بر قهر سابق می‌شود، چون روشنائی بر ظلم
- ۱۳۸۸-۱۴۶۹۰  
ای عاشق صافی روان، رو صاف چون آب روان  
۳۶۶۲  
کاین آب صافی بی‌گره جان می‌فزاید دم‌بدم
- ۱۳۸۹-۱۴۷۰۷  
گفتا عزیز مصر: «گرتو عاشقی بخشیدمت»  
۳۶۶۳  
مِنْ غَايَةِ الْإِحْسَانِ أَوْ مِنْ جُودِهِ أَوْ مِنْ كَرَمِ
- ۱۳۹۵-۱۴۷۸۹  
چونکه خلیلی بدهام عاشق آتشکدهام  
۳۶۶۴  
عاشق جان و خردم دشمن نقش و ثنم
- ۱۳۹۵-۱۴۷۹۱  
ای مه، تابان شده‌ای، از چه گدازان شده‌ای؟  
۳۶۶۵  
گفت: «گرفتار دلم، عاشق روی حسنم»
- ۱۴۰۰-۱۴۸۳۹  
آن شه موزون جهان عاشق موزون طلبد  
۳۶۶۶  
شد رخ من سگّه زر تا که به میزان برسم
- ۱۴۰۲-۱۴۸۵۳  
رنگ‌رزم، ز من بود هر رخ زعفرانیی  
۳۶۶۷  
چست اَلْأَقَم و ولی عاشق اسب لاغرم
- ۱۴۰۵-۱۴۸۷۵  
میل هواش می‌کنم، طال بقاش می‌زنم  
۳۶۶۸  
حلقه بگوش و عاشقم، طبل وفاش می‌زنم
- ۱۴۰۹-۱۴۹۱۸  
چون ز بلاد کافری عشق مرا اسیر برد  
۳۶۶۹  
همچون روان عاشقان صاف و لطیف و ساده‌ام

- ۱۴۱۰-۱۴۹۲۱ ۳۶۷۰  
تا که اسیر و عاشق آن صنم چون جان شدم دیو نیم، پری نیم، از همه چون نهان شدم؟! ۳۶۷۰
- ۱۴۱۰-۱۴۹۲۷ ۳۶۷۱  
گفت: «چرا نهان کنی عشق مرا، چو عاشقى» من ز برای این سخن شهره عاشقان شدم ۳۶۷۱
- ۱۴۱۳-۱۴۹۵۴ ۳۶۷۲  
مرا می‌گوید آن دلبر که: «از عاشق فنا خوشتر» نگارا چند بشتابی؟! نه آخر اندرین کارم ۳۶۷۲
- ۱۴۱۷-۱۴۹۹۸ ۳۶۷۳  
همه بالیدن عاشق پی پالودنی باشد پی قربان همی دان تو هر آنچه پروریدستم ۳۶۷۳
- ۱۴۱۸-۱۵۰۰۲ ۳۶۷۴  
دلا، مشتاق دیدارم، غریب و عاشق و مست کنون عزم لقا دارم، من اینک رخت بریستم ۳۶۷۴
- ۱۴۲۷-۱۵۰۹۷ ۳۶۷۵  
جز این منهاج روز و شب بود عشاق را مذهب که من مسلک به زیر این کهن طارم نمی‌دارم ۳۶۷۵
- ۱۴۳۰-۱۵۱۲۰ ۳۶۷۶  
نهادم پای در عشقى که بر عشاق سر باشم منم فرزند عشق جان ولی پیش از پدر باشم ۳۶۷۶
- ۱۴۳۰-۱۵۱۲۶ ۳۶۷۷  
اگر عالم بقا یابد هزاران قرن و من رفته میان عاشقان هر شب سمر باشم، سمر باشم ۳۶۷۷
- ۱۴۴۴-۱۵۲۸۳ ۳۶۷۸  
بنشین اگرى عاشق، تا صبحدم صادق با من که نمی‌آید تا صبح و سحر خوابم ۳۶۷۸
- ۱۴۴۷-۱۵۳۰۷ ۳۶۷۹  
رفته به طبیب جان، گفتم که: ببین دستم هم بی‌دل و بیمارم هم عاشق و سرمستم ۳۶۷۹
- ۱۴۵۶-۱۵۳۸۶ ۳۶۸۰  
بس بی‌سر و پا عشقى که عاشق و معشوقم هم زارم و بیمارم هم صحت بیمارم ۳۶۸۰

۱۴۵۹-۱۵۴۲۱	۳۶۸۱
تا عاشق آن یارم بی‌کارم و برکارم	سرگشته و پا برجا مانده پرکارم
۱۴۵۹-۱۵۴۲۴	۳۶۸۲
جز خون دل عاشق آن شیر نیاشامد	من زاده آن شیرم، دل جویم و خون خوارم
۱۴۶۵-۱۵۴۷۹	۳۶۸۳
من عاشق و مشتاقم، من شهره آفاقم	رحم آر و مکن طاقم، من خانه نمی‌دانم
۱۴۶۶-۱۵۴۸۹	۳۶۸۴
یا عاشق شیدا شو، یا از بر ما واشو	در پرده میا با خود تا پرده نگردانم
۱۴۷۳-۱۵۵۴۰	۳۶۸۵
بیایید که امروز به اقبال و به پیروز	چو عشاق نوآموز بر آن یار بگردیم
۱۴۷۸-۱۵۵۸۹	۳۶۸۶
زان عیسی عشاق وز افسون مسیحش	از علت و قاروره و بیمار ره‌یدیم
۱۴۸۰-۱۵۶۰۹	۳۶۸۷
ما عاشق مستیم، به صد تیغ نگردیم	شیریم که خون دل فغفور چشیدیم
۱۴۸۷-۱۵۶۸۱	۳۶۸۸
از کار جهان کور بود مردم عاشق	امانه چو من خود که کر از کار ندانم
۱۴۹۳-۱۵۷۲۷	۳۶۸۹
ما عاشق و سرگشته و شیدای دمشقیم	جان داده و دل بسته سودای دمشقیم
۱۴۹۳-۱۵۷۲۹	۳۶۹۰
بر باب بریدیم که از یار بُریدیم	زان جامع عشاق به خضرای دمشقیم
۱۴۹۳-۱۵۷۳۰	۳۶۹۱
از چشمه بونواس مگر آب نخوردی؟	ما عاشق آن ساعد سقّای دمشقیم

۱۵۷۵۲-۱۴۹۵	۳۶۹۲
مکن ناموس و باقلاش بنشین	که پیش عاشقان چه خاص و چه عام
۱۵۸۰۰-۱۴۹۹	۳۶۹۳
فسانه عاشقان خواندم شب و روز	کنون در عشق تو افسانه گشتم
۱۵۸۱۶-۱۵۰۲	۳۶۹۴
ز زندان خلق را آزاد کردم	روان عاشقان را شاد کردم
۱۶۰۸۰-۱۵۲۸	۳۶۹۵
به چشم عاشقان جان و جهانیم	به چشم فاسقان مرگیم و دردم
۱۶۱۱۲-۱۵۳۲	۳۶۹۶
بیای تا عاشقی از سر بگیریم	جهان خاک را در زر بگیریم
۱۶۱۴۶-۱۵۳۶	۳۶۹۷
میان ما درآ، ما عاشقانیم	که تا در باغ عشقت در کشانیم
۱۶۱۴۸-۱۵۳۶	۳۶۹۸
چو جان اندر جهان گر ناپدیدیم	چو عشق عاشقان گر بی نشانیم
۱۶۱۵۶-۱۵۳۷	۳۶۹۹
مزن بر عاشقان عشق تشنیه	ترا چه، کاین چنینیم و چنانیم
۱۶۲۹۵-۱۵۵۲	۳۷۰۰
ما آفت جان عاشقانیم	نی خانه نشین و خانه بانیم
۱۶۳۱۷-۱۵۵۳	۳۷۰۱
وز بهر نثار عاشقان را	دامن دامن ز گل بگیریم
۱۶۳۳۵-۱۵۵۴	۳۷۰۲
ما حلقه عاشقان مستیم	هر روز چو حلقه بر در آییم

۱۵۷۳-۱۶۵۰۱	۳۷۰۳
مـا عـاشق و بـیدل و فقیریم	هـم کـودک و هـم جـوان و پـیریم
۱۵۷۳-۱۶۵۰۴	۳۷۰۴
مـا خـون جـگر خـوریم چـون شیر	چـون یـوز نـه عـاشق پـنیریم
۱۵۷۳-۱۶۵۰۷	۳۷۰۵
عـاشق کـه چـو شـمع مـی پـسوزد	او را چـو فـتـیلـه نـا گـزیریم
۱۵۸۰-۱۶۵۷۰	۳۷۰۶
دـر حـلقـه عـاشقـان قـدسی	سـر حـلقـه چـو کـوهر نـگینیم
۱۵۸۱-۱۶۵۸۱	۳۷۰۷
جـای عـاقل صـدر دیـوان، جـای مـجنون قـعر زـندان	حـبس و تـهـمت قـسم عـاشق، تـخت و مـنبر جـای عـالم
۱۵۸۷-۱۶۶۲۹	۳۷۰۸
چـون جـدا کـردی بـه خـنجر عـاشقـان را بـندبند	چـون مـرا گـویی کـه دـر بـند جـدایی نیـستم؟!
۱۵۸۷-۱۶۶۳۰	۳۷۰۹
مـن یـکی کـوهر زـآهـن دـر مـیان عـاشقـان	مـن ز هـر بـادی نـگـردم، مـن هـوایی نیـستم
۱۵۹۲-۱۶۶۷۴	۳۷۱۰
شـاه شـمس الدین تـبریزی! مـنت عـاشق بـسم	رـوز بـزمت هـمچـو مـوم، رـوز رـزمت آهـنم
۱۵۹۳-۱۶۶۷۵	۳۷۱۱
رـوی نـیکت بـد کـند، مـن نـیک را بـر بـد نـهم	عـاشقی بـس پـخته‌ام، اـین نـنگ را بـر خـود نـهم
۱۵۹۳-۱۶۶۷۶	۳۷۱۲
نـنگ عـاشق نـنگ دـارد از هـمه فـخر جـهان	نـنگ را مـن بـر سـر آن عـشـرت بیـحد نـهم
۱۵۹۴-۱۶۶۸۱	۳۷۱۳
اَیُّهَا العُشَّاق، آتـش گـشته چـون اسـتاره‌ایم	لـاجـرم رـقصـان هـمه شـب گـرد آن مـه پـاره‌ایم

۱۵۹۴-۱۶۶۸۳	۳۷۱۴
الصّلا ای عاشقان، های، الصّلا این کاریان	باده کار نیست اینجا، زانکه ما این کاره ایم
۱۵۹۴-۱۶۶۸۴	۳۷۱۵
هر سحر پیغام آن پیغمبر خوبان رسد	کالصّلا، بیچارگان! ما عاشقان را چاره ایم
۱۵۹۴-۱۶۶۹۲	۳۷۱۶
مفخر تبریز! شمس الدّین! تو باز آ زین سفر	بهر حق یکبارگی، ما عاشق یکباره ایم
۱۵۹۷-۱۶۷۱۰	۳۷۱۷
ابر نبود ماه ما را تا جفای شب کشیم	مرگ نبود عاشقان را تا غم ماتم خوریم
۱۶۰۰-۱۶۷۴۲	۳۷۱۸
گر بپرسند حکایت کن که من بر جام لعل	عاشقی، مستی، جوانی، می خوری را یافتم
۱۶۰۲-۱۶۷۶۲	۳۷۱۹
چون حیات عاشقان از مطبخ تن تیره بود	پس مهیا کرد بهر مطبخ ایشان صیام
۱۶۱۰-۱۶۸۶۳	۳۷۲۰
منم آن عاشق عشقت که جز این کار ندارم	که بر آنکس که نه عاشق بجز انکار ندارم
۱۶۲۲-۱۶۹۸۴	۳۷۲۱
تو چه عاشق فراقی؟! چه ملولی و چه عاقی!؟	ز کف جز تو ساقی ندهد طرب شرابم
۱۶۲۴-۱۷۰۱۵	۳۷۲۲
شترست مرد عاشق، سر آن مناره عشقت	که مناره هاست فانی و ابدی است این منارم
۱۶۳۱-۱۷۰۸۱	۳۷۲۳
در فرو بند که ما عاشق این میکده ایم	در ده آن باده جان را که سبک دل شده ایم
۱۶۳۳-۱۷۰۹۸	۳۷۲۴
در فرو بند که ما عاشق این انجمنیم	تا که با یار شکر لب نفسی دم بزیم

۳۷۲۵	۱۷۱۳۳-۱۶۳۶
عاشق سوخته خیره‌سری می‌رسدم	خیره از عشق ویم کز هوشش هر نفسی
۳۷۲۶	۱۷۱۶۹-۱۶۳۹
این محالست که در چشمه حیوان میرم	چه حدیثست، کجا مرگ بود عاشق را؟!
۳۷۲۷	۱۷۱۷۸-۱۶۴۰
پس چه شد کار جزا را که تقاضا نکنم؟!	هرکسی عاشق کاری ز تقاضای منست
۳۷۲۸	۱۷۲۱۸-۱۶۴۴
ما چرا عاشق برگ و زر قارون باشیم؟!	همچو موسی ز درخت تو حریف نوریم
۳۷۲۹	۱۷۲۶۳-۱۶۴۸
یک نفس عاشق آنیم که دلتنگ شویم	یک جهان تنگ دل و ما ز فراخی نشاط
۳۷۳۰	۱۷۲۷۵-۱۶۴۹
تا مقیم دل عشاق چو افسانه شویم	ما چو افسانه دل بی سر و بی پایانیم
۳۷۳۱	۱۷۲۸۰-۱۶۵۰
سنقر دانه نیم، ایبک بند دامم	عاشق هدیه نیم، عاشق آن دست توم
۳۷۳۲	۱۷۲۹۶-۱۶۵۱
چونکه در عشق خدا ملک سلیمان داریم	اهرمن، دیو و پری جمله بجان عاشق ماست
۳۷۳۳	۱۷۳۶۰-۱۶۵۶
جان او را عاشق ایشان کنم	آن ملولی دُنبل بی‌عشقی است
۳۷۳۴	۱۷۳۶۶-۱۶۵۷
من شب و روز اندرون مکتبم	مکتب تعلیم عشاق آتش است
۳۷۳۵	۱۷۳۷۰-۱۶۵۸
وز مضاف ای پهلوان، نگریختم	عاشقم، از عاشقان نگریختم



۱۷۳۹۴-۱۶۶۰	۳۷۳۶
ای دریـده پـرده‌های عاشقان	پـرده را بـردار، چـونت یافتم!
۱۷۴۰۱-۱۶۶۱	۳۷۳۷
خـون شـدم جـوشیده در رگ‌های عشق	در دو چشـم عاشقانش نـم شـدم
۱۷۴۴۳-۱۶۶۵	۳۷۳۸
عاشقی بـر مـن، پـریشانـت کـنم	کـم عـمارت کـن کـه ویرانت کـنم
۱۷۴۶۳-۱۶۶۶	۳۷۳۹
عاشقان را در کشاکش هم‌چو ماه	گاه فـریه، گاه لاغر مـی‌کنم
۱۷۵۵۸-۱۶۷۵	۳۷۴۰
هم‌چو چنگ از حال خود خالی شدیم	پـرده عـشـاق را بـنواختیم
۱۷۶۰۴-۱۶۸۰	۳۷۴۱
مـن اگـر پـر غـم اگـر شادانـم	عاشق دولت آن سـلطانـم
۱۷۶۲۷-۱۶۸۲	۳۷۴۲
مـن اگـر پـر غـم اگـر خـندانـم	عاشق دولت آن سـلطانـم
۱۷۷۶۳-۱۶۹۵	۳۷۴۳
دانی که از چه خندم؟ از همت بلندم	زیرا به شهر عشقت بر عاشقان امیرم
۱۷۷۸۲-۱۶۹۷	۳۷۴۴
در ده شراب رُهبان، ای همدم مسیحان	نی چـون خـران عـنـگم، نی عاشق کمیزم
۱۷۹۳۷-۱۷۱۳	۳۷۴۵
خیزید عاشقان، که سوی آسمان رویم	دیدیم این جهانرا تا آن جهان رویم
۱۸۰۱۶-۱۷۲۱	۳۷۴۶
صحت دعوی عشق مسند و بالش مجو	ما نه چـو رنجـورکان عاشق آن بالـشیم

۱۸۰۸۴-۱۷۲۶	۳۷۴۷
برآی! مفخر آفاق! شمس تجریزی!	که عاشق رخ پر نور شمس وار توام
۱۸۱۶۸-۱۷۳۳	۳۷۴۸
بجان عشق که از جان جان لطیفت‌رست	که عاشقان را عشقست هم شراب و طعام
۱۸۱۷۴-۱۷۳۳	۳۷۴۹
بیار باده خامی که خالیست وطن	که عاشق زر پخته ز عشق باشد خام
۱۸۱۹۴-۱۷۳۵	۳۷۵۰
به گوش من برسانید هجر تلخ پیام	که خواب شیرین بر عاشقان شدست حرام
۱۸۲۳۰-۱۷۳۸	۳۷۵۱
به گوشه‌ای بروم، گوش آن قدح کیرم	که عاشق قدح دُرد و خصم تدبیرم
۱۸۲۹۳-۱۷۴۴	۳۷۵۲
بیامد آتش و بر راه عاشقان بنشست	که ای مسافر این ره، یتیم باش، یتیم
۱۸۲۹۴-۱۷۴۴	۳۷۵۳
ندا رسید به آتش که بر همه عشاق	چو شعله‌های خلیلی نعیم باش، نعیم
۱۸۳۱۷-۱۷۴۷	۳۷۵۴
اگر به عقل و کفایت پی جنون باشم	میان حلقه عشاق ذوفنون باشم
۱۸۳۵۳-۱۷۵۱	۳۷۵۵
تشنه خویش کن، مده آبم	عاشق خویش کن، ببر خوابم
۱۸۴۵۱-۱۷۶۰	۳۷۵۶
از یکی حکم او جهان پر شد	عاشق و عشق و حاکم و محکوم
۱۸۴۸۶-۱۷۶۴	۳۷۵۷
در گلستان رویم و گل چینم	بر سر عاشقان نثار کنیم

۱۸۴۹۴-۱۷۶۵	۳۷۵۸
عاشق روی جانفزای توایم	رحمتی کن که در هوای توایم
۱۸۵۸۲-۱۷۷۳	۳۷۵۹
باز چو بـینیم رخ عاشقان	با طبق سیم، نثار آمدم
۱۸۶۰۱-۱۷۷۶	۳۷۶۰
كَتَبَ الْعِشْقُ بِأَنِّي بِهَوَى الْعَاشِقِ أَعْلَمُ	فَالَيْهِ نَتَزَاجَعُ وَإِلَيْهِ نَتَخَاكُمُ
۱۸۶۴۶-۱۷۸۰	۳۷۶۱
أَيُّهَا الْعُشَّاقُ طِيبُوا وَاسْكُرُوا مِنْ كَاسِنَا	وَإِنْ كَبُوا ظَهَرَ الْمَعَالِي وَادْخُلُوا بَيْنَ الرُّحَامِ
۱۸۶۵۹-۱۷۸۲	۳۷۶۲
وَإِنْ ذُقْتُمُوا مَا ذُقْتُمُوهُ بِحَقِّهَا	وَلَا مَشَرَبَ الْعُشَّاقِ يَوْمًا وَصَلْتُمْ
۱۸۶۶۸-۱۷۸۴	۳۷۶۳
فَخَيْلَتُهُ لِفَاضِلَيْنِ بِصِيرَةٍ	مَلَأَتْهُ لِلْعَاشِقَيْنِ قِوَامُ
۱۸۷۰۰-۱۷۸۷	۳۷۶۴
رُستم که باشد در جهان در پیش صف عاشقان؟!	شب‌دیز می‌رانند خوش هر روز در دریای خون
۱۸۷۰۲-۱۷۸۷	۳۷۶۵
گرسایه عاشق فتد بر کو سنگین، برجهد	نه چرخ صدقها زند تو منکری؟ نک آزمون
۱۸۷۲۵-۱۷۸۹	۳۷۶۶
ای عاشقان، ای عاشقان، هنگام کوچست از جهان	در گوش جانم می‌رسد طبل رحیل از آسمان
۱۸۸۱۷-۱۷۹۳	۳۷۶۷
این کیست این؟ این کیست این؟ هذا جنون العاشقين	از آسمان خوشتر شده از نور او روی زمین
۱۸۹۵۵-۱۸۰۴	۳۷۶۸
زاهد چه جوید؟ رحم تو، عاشق چه جوید؟ زخم تو	آن مرده اندر قبا، وین زنده اندر کفن

- ۱۸۰۸-۱۹۰۰۸ آنجا که شد عاشق تلف مرغی نپرد آنطرف ۳۷۶۹
- ۱۸۲۵-۱۹۱۶۱ ورمرده ییابد زان علف بیخود بدراند کفن ۳۷۷۰
- ۱۸۲۹-۱۹۲۲۶ من طربم طرب منم، زهره زند نوای من عشق میان عاشقان شیوه کند برای من ۳۷۷۱
- ۱۸۳۸-۱۹۳۲۴ مست منی و پست من، عاشق و می پرست من برخورد او زدست من، هر که کشید بار من ۳۷۷۲
- ۱۸۳۹-۱۹۳۵۸ مطرب جمع عاشقان! برج و کاهلی مکن قصه حسن او بگو، پرده عاشقان بزن ۳۷۷۳
- ۱۸۴۳-۱۹۳۹۴ خواست یکی نوشته ای عاشقی از معزّمی گفت: بگیر رقعۀ را، زیرزمین بکن دفین ۳۷۷۴
- ۱۸۴۴-۱۹۴۰۳ چون سرعشق نیستت، عقل مبر ز عاشقان چشم خمار کم گشا روی به ارغوان مکن ۳۷۷۵
- ۱۸۴۶-۱۹۴۴۲ زهی سر دل عاشق، قضای سر شده او را خنک این سیر، خنک آن سر که دارد اینچنین جولان ۳۷۷۶
- ۱۸۴۷-۱۹۴۶۹ فسون عیسی مریم نکرد از درد عاشق کم وظیفه درد دل نبود به دارو و فسون رفتن ۳۷۷۷
- ۱۸۴۸-۱۹۴۹۴ ز تو ای دیده و دینم، هزاران لطف می بینم ولیکن خاطر عاشق بدانندیش آمد و بدظن ۳۷۷۸
- ۱۸۶۱-۱۹۶۱۸ چه باشد پیشۀ عاشق بجز دیوانگی کردن؟! چه باشد ناز معشوقان بجز بیگانگی کردن؟! ۳۷۷۹
- عاشق بتر از مستست، عاشق هم از آن دستست گویم که چه باشد عشق: «در کان زر افتادن»

۱۸۶۱-۱۹۶۱۹	۳۷۸۰
زر خود چه بود؟ عاشق سلطان سلاطینست	ایمن شدن از مردن وز تاج سرافتادن
۱۸۶۸-۱۹۶۹۵	۳۷۸۱
آمیخته با شاهد هم عاشق و هم زاهد	وز ذوق نمی‌گنجد در کون و مکان ای جان
۱۸۶۹-۱۹۷۰۶	۳۷۸۲
رو مذهب عاشق را بر عکس روشها دان	کز یار دروغی‌ها از صدق به و احسان
۱۸۷۱-۱۹۷۲۳	۳۷۸۳
دو چیز نخواهد بُد در هر دو جهان، می‌دان	از عاشق حق توبه وز باد هوا انبان
۱۸۷۶-۱۹۷۷۸	۳۷۸۴
تاره نبرد ترسا دزدیده به دیر تو	که عاشق زَناری که قصد چلیپا کن
۱۸۷۸-۱۹۷۹۴	۳۷۸۵
من عاشق آن روزم، می‌دَرَم و می‌دوزم	بر خرقه بی‌چونی می‌زن تگلی بی‌چون
۱۸۸۰-۱۹۸۰۱	۳۷۸۶
خلقان همه خوش خفته، عشاق در آشفته	اسرار به هم گفته، شاباش، زهی آیین
۱۸۸۱-۱۹۸۱۰	۳۷۸۷
دل روی سوی جان کرد، کای عاشق و ای پر درد	بر روزن دلبر رو، در خانه خود منشین
۱۸۸۳-۱۹۸۲۱	۳۷۸۸
کردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد	او عاشق گل خوردن، همچون زن آبستن
۱۸۸۳-۱۹۸۲۲	۳۷۸۹
کو عاشق شیرین خد، زر بدهد و جان بدهد؟!	چون مرغ دل او پَرَد، زین گنبد بی‌روزن
۱۸۸۶-۱۹۸۴۱	۳۷۹۰
زخمی که زند دستت، بر عاشق سرمستت	نستواند غیر تو تدبیر دوا کردن

۳۷۹۱	۱۸۸۷-۱۹۸۴۶
وگر عاشق شاهی روان باش به میدان	گرت هست سر ما سر و ریش بجناب
۳۷۹۲	۱۹۰۴-۲۰۰۳۷
میان عاشقان باید خزیدن	امانی نیست جان را در جز عشق
۳۷۹۳	۱۹۰۴-۲۰۰۳۸
چنین بودند وقت آفریدن	امان هر دو عالم عاشقان راست
۳۷۹۴	۱۹۰۵-۲۰۰۴۹
عروسی بین و ماتم را رها کن	اگر تو عاشقی غم را رها کن
۳۷۹۵	۱۹۰۶-۲۰۰۶۸
نر شهوت بود چون خر، برون کن	نران راه معنی عاشقانند
۳۷۹۶	۱۹۱۳-۲۰۱۲۰
صلای عاشقان و حق گزاران	صلا گفتم، فردا روز باغست
۳۷۹۷	۱۹۱۶-۲۰۱۶۷
پراکنده سخنها هست آیین	ازین پاکی تو، لیکن عاشقان را
۳۷۹۸	۱۹۱۸-۲۰۱۸۶
رُخان عاشقان را زار می بین	چو جمله راه های وصل را بست
۳۷۹۹	۱۹۱۹-۲۰۲۰۴
در حلقه عاشقان رسیدن	گفتم که: دلا، مبارکت باد
۳۸۰۰	۱۹۲۴-۲۰۲۴۶
بر چشمه و سبزه زار خندان	ای صد گل سرخ عاشق تو
۳۸۰۱	۱۹۳۵-۲۰۳۶۹
«عاشق ناشی مباح و رومگردان، هان و هان»	چونکه دلبر خشم گیرد عشق او می گویدم

۳۸۰۲	۲۰۳۷۴-۱۹۳۶	عاشقان نالان چونای و عشق همچون نای زن	تا چه‌ها درمی‌دمد این عشق در سُرنا‌ی تن!
۳۸۰۳	۲۰۴۰۱-۱۹۳۹	می‌پرد این مرغ دیگر در جنان عاشقان	سوی عنقا می‌کشاند استخوان عاشقان
۳۸۰۴	۲۰۴۰۲-۱۹۳۹	ای دریغا، چشم بودی تا بدیدی در هوا	تا روان دیدی روان گشته روان عاشقان
۳۸۰۵	۲۰۴۰۳-۱۹۳۹	اشتران سربریده پای بالا می‌نهند	اشتر با سر موجو در کاروان عاشقان
۳۸۰۶	۲۰۴۰۴-۱۹۳۹	آن جنازه بر پریدی گر نکفتی غیرتش	بی‌نشان رو، بی‌نشان رو، بی‌نشان عاشقان
۳۸۰۷	۲۰۴۰۵-۱۹۳۹	چون به گورستان درآید استخوان عاشقی	صد نواله پیچد از وی، میرخوان عاشقان
۳۸۰۸	۲۰۴۰۶-۱۹۳۹	ذرّه ذره دف زدی و کف زدی در عرس او	گرروا بودی شدن پیدا نهان عاشقان
۳۸۰۹	۲۰۴۰۷-۱۹۳۹	چون تن عاشق درآید همچو گنجی در زمین	صد دریچه برگشاید آسمان عاشقان
۳۸۱۰	۲۰۴۰۸-۱۹۳۹	در کفن پیچیده بینید ای عزیزان، کوه قاف	چشم بندست این، عجب، یا امتحان عاشقان
۳۸۱۱	۲۰۴۰۹-۱۹۳۹	خرمن گل بود و شد از مرگ شاخ زعفران	صد گلستان بیش از زرد زعفران عاشقان
۳۸۱۲	۲۰۴۱۰-۱۹۳۹	ای رسول غیرت مردان، دهانم را مگیر	تا دو سه نکته بگویم از زبان عاشقان

۳۸۱۳	۲۰۴۱۶-۱۹۴۰
سبزه‌ها از عکس روی چون گل تو گلستان	خون عاشق اشک شد وز اشک او سبزه برُست
۳۸۱۴	۲۰۴۲۹-۱۹۴۰
او نباشد عاشق او باشد به معنی قلیبان	هرکش از معشوق ذوقی نیست الا در فروخت
۳۸۱۵	۲۰۴۳۰-۱۹۴۰
از ضرورت، تا نبندد در به رویش دلستان	عذر عاشق گر فروشد دانه که میل دلبرست
۳۸۱۶	۲۰۴۸۳-۱۹۴۰
نزد عاشق نقد وقت و نزد عاقل داستان	لاجرم ما هرچه می‌گوییم اندر نظم، هست
۳۸۱۷	۲۰۴۸۷-۱۹۴۰
مهر جان ره یابد آنجا، نی ربیع و مهرجان	آفتابی کونسوزد جز دل عشاق را
۳۸۱۸	۲۰۵۱۴-۱۹۴۳
زانکه در وحدت نباشد نقشهای مرد و زن	عاشقان اندر ربوده از بتان روبندها
۳۸۱۹	۲۰۵۲۷-۱۹۴۵
منگر اندر کار خویش و بنگر اندر کار من	هر که را افسرده دیدی، عاشق کار خودست
۳۸۲۰	۲۰۶۲۴-۱۹۵۴
وز شما کان شکر باد این جهان ای عاشقان	عشیهاتان نوش بادا هر زمان ای عاشقان
۳۸۲۱	۲۰۶۲۵-۱۹۵۴
برگذشت از عرش و فرش این کاروان عاشقان	نوش و جوش عاشقان تا عرش و تا کرسی رسید
۳۸۲۲	۲۰۶۲۶-۱۹۵۴
بر فزودست از مکان و لامکان ای عاشقان	از لب دریا چه گویم؟! لب ندارد بحر جان
۳۸۲۳	۲۰۶۲۷-۱۹۵۴
تا بدید آید نشان از بی‌نشان ای عاشقان	ما مثال موجه‌ها اندر قیام و در سجود



۳۸۲۴	۲۰۶۲۸-۱۹۵۴
هین بگویدش که جان جان جان ای عاشقان	گر کسی پرسید کیانید ای سراندازان شما
۳۸۲۵	۲۰۶۲۹-۱۹۵۴
کوهی بخشد گهرها رایگان ای عاشقان	گر کسی غواص نبود، بحر جان بخشنده است
۳۸۲۶	۲۰۶۳۰-۱۹۵۴
باز رستیم از چنین و از چنان ای عاشقان	اینچنین شد و آنچنان شد، خلق را در حقّه کرد
۳۸۲۷	۲۰۶۳۱-۱۹۵۴
می‌جهاند تیرهای بی‌کمان ای عاشقان	مَا زَمَيْتَ إِذْ زَمَيْتَ از شکارستان غیب
۳۸۲۸	۲۰۶۳۲-۱۹۵۴
خفته دیدم دل‌ستان با دلستان ای عاشقان	چون ز جست و جوی دل نومید گشتم، آمدم
۳۸۲۹	۲۰۶۳۳-۱۹۵۴
«گل‌ستاند گل‌ستان از گلستان ای عاشقان»	گفتم: «ای دل خوش گزیدی» دل بخندید و بگفت
۳۸۳۰	۲۰۶۳۴-۱۹۵۴
چون بگویم پا میان منکران ای عاشقان!	زیر پای من گُلست و زیر پاهایشان گُلست
۳۸۳۱	۲۰۶۳۵-۱۹۵۴
می‌نداند آسمان از ریسمان ای عاشقان	خرّما آن‌دم که از مستی جانان جان ما
۳۸۳۲	۲۰۶۳۶-۱۹۵۴
نی به زیر و نی به بالانی میان ای عاشقان	طرفه دریایی معلق آمد این دریای عشق
۳۸۳۳	۲۰۶۳۷-۱۹۵۴
جان مطلق شد زمین و آسمان ای عاشقان	تا بدید آمد شعاع شمس تبریزی ز شرق
۳۸۳۴	۲۰۶۴۰-۱۹۵۵
سرد باشد عاقلی در حلقه دیوانگان	یار دعوی می‌کند، گر عاشقی دیوانه شو

۳۸۳۵	۲۰۶۴۱-۱۹۵۵	گر در آید عاقلی گو کار دارم. راه نیست	ور در آید عاشقی، دستش بگیر و درکشان
۳۸۳۶	۲۰۶۵۵-۱۹۵۷	هست عاقل هر زمانی در غم پیدا شدن	هست عاشق هر زمانی بیخود و شیدا شدن
۳۸۳۷	۲۰۶۵۶-۱۹۵۷	عاقلان از غرقه گشتن برگریز و برحذر	عاشقان را کار و پیشه غرقه دریا شدن
۳۸۳۸	۲۰۶۵۷-۱۹۵۷	عاقلان را راحت از راحت رسانیدن بود	عاشقان را ننگ باشد بندِ راحتها شدن
۳۸۳۹	۲۰۶۵۸-۱۹۵۷	عاشق اندر حلقه باشد از همه تنها، چنانک	زیت را و آب را در یک محل تنها شدن
۳۸۴۰	۲۰۶۵۹-۱۹۵۷	وانکه باشد در نصیحت دادن عشاق عشق	نیست او را حاصلی جز سخره سودا شدن
۳۸۴۱	۲۰۶۶۱-۱۹۵۷	عشق باشد چون درخت و عاشقان سایه درخت	سایه گرچه دور افتد، بایدش آنجا شدن
۳۸۴۲	۲۰۶۸۴-۱۹۶۰	ای طبیب عاشقان و ای چراغ آسمان	عاشقان را دستگیر و چاره رنجور کن
۳۸۴۳	۲۰۷۷۴-۱۹۶۷	تا بدست این گوشمال عاشقان بودست از آنک	در همه وقتی چنین بودست کار عاشقان
۳۸۴۴	۲۰۷۷۸-۱۹۶۷	همچنان در عاقبت این روسیاهی عاشقان	جمع گردد بر رخ تسخر کن خنک زنان
۳۸۴۵	۲۰۷۸۳-۱۹۶۸	ماهیان را صبر نبود یک زمان بیرون آب	عاشقان را صبر نبود در فراق دلستان

۳۸۴۶	۱۹۷۲-۲۰۸۴۱	عاشقا دو چشم بگشا، چار جو در خود ببین
جوی آب و جوی خمر و جوی شیر و انگبین		
۳۸۴۷	۱۹۷۲-۲۰۸۴۲	عاشقا در خویش بنگر، سخره مردم مشو
تا فلان گوید چنان و آن فلان گوید چنین		
۳۸۴۸	۱۹۷۲-۲۰۸۴۷	عاشقان صورتی در صورتی افتاده‌اند
چون مگس کز شهد افتد در طغار دوغکین		
۳۸۴۹	۱۹۷۵-۲۰۸۷۰	من چه گویم خود عطار با همه جانهای پاک
از برای پاک‌کی او عاشق املیست آن		
۳۸۵۰	۱۹۷۶-۲۰۸۹۳	حق و صاحب حق را از عاشقان مست پرس
زانکه جام مست اندر عاشقان قاضیست آن		
۳۸۵۱	۱۹۷۸-۲۰۹۱۳	مطربا، گرچه نه‌ای عاشق، مشو از ما ملول
عشق شمس‌الدین کند مر جانت را چون یاسمن		
۳۸۵۲	۱۹۷۹-۲۰۹۱۸	عاشقان را مژده‌ای از سرفراز راستین
مژده مر دل را هزار از دلنواز راستین		
۳۸۵۳	۱۹۸۱-۲۰۹۴۲	مطربا گرچه نه‌ای عاشق، مشو از ما ملول
عشق شمس‌الدین کند مرجانت را چون یاسمن		
۳۸۵۴	۱۹۹۱-۲۱۰۴۲	یُرَزْقُون فَارِحِينَ بِخَوْرِيمِ آن می و نقل
مَقْعَدِ صِدْقِ چو شد منزل عشاق سکن		
۳۸۵۵	۱۹۹۴-۲۱۰۸۲	خون عشاق، کهن خود نشود، تازه بود
خون چو تازه‌ست بدانید که هست آن فلان		
۳۸۵۶	۱۹۹۴-۲۱۰۸۳	همه خونها چو شود کهنه سیه گردد و خشک
خون عشاق ابد تازه بجوشد ز روان		

۳۸۵۷	۲۱۰۸۴-۱۹۹۴
خون عشاق نخفتست و نخسبد به جهان	تو مگو دفع، که این دعوی خون کهن است
۳۸۵۸	۲۱۱۲۴-۱۹۹۹
جان و سر! قصد سر این دل غمخواره مکن	مر ترا عاشق دل داده و غمخواره بسیست
۳۸۵۹	۲۱۱۶۸-۲۰۰۱
ور تو عباس زمانی بنشین احسان بین	گرتو عاشق شده‌ای حسن بجو احسان نی
۳۸۶۰	۲۱۲۳۱-۲۰۰۹
او بجان جوید جفای نیکوان	نی غلط گفتم، جهان چون عاشقست
۳۸۶۱	۲۱۲۳۲-۲۰۰۹
ای مسلمان، جان کرا دارد زیان؟	جان عاشق زنده از جور و جفاست
۳۸۶۲	۲۱۲۷۶-۲۰۱۵
بس شنیدم بانگ نوشانوش من	بس شنیدم های و هوی عاشقان
۳۸۶۳	۲۱۳۰۷-۲۰۱۹
عیشها بر کوری ایشان مکن	نور چشم عاشقان آخر تویی
۳۸۶۴	۲۱۳۲۶-۲۰۲۱
کبرکم کن در سماع عاشقان	پاک باش و خاک این درگاه باش
۳۸۶۵	۲۱۳۲۷-۲۰۲۱
حشر گردی در قیامت با سگان	گرسماع عاشقان را منکری
۳۸۶۶	۲۱۴۱۱-۲۰۲۹
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن	ای عاشق جریده، بر عاشقان گزیده
۳۸۶۷	۲۱۴۱۷-۲۰۲۹
می‌بایدت چو گردون بر قطب خود تنیدن	ای عاشق موفق، وی صادق مصدق

۳۸۶۸	۲۰۳۰-۲۱۴۲۶	گفتی: «ملول گشتم، از عشق چند گویی؟»	آنکس که نیست عاشق گو قصه مختصر کن
۳۸۶۹	۲۰۳۴-۲۱۴۶۰	سرخیل بیدلانم، استاد منبلانم	من عاشق فلانم، تو فتنه را مشوران
۳۸۷۰	۲۰۳۹-۲۱۴۹۷	بر شاه خوب رویان واجب وفا نباشد	ای زرد روی عاشق، تو صبر کن، وفا کن
۳۸۷۱	۲۰۴۰-۲۱۵۰۷	اندر قفای عاشق هر سو که خصم بینی	او را به زخم سیلی اندر زمان بدر کن
۳۸۷۲	۲۰۴۶-۲۱۵۹۰	آن میر مطربان که ورا نام بلبست	مستست و عاشق گل، از آنست خوش حنین
۳۸۷۳	۲۰۵۰-۲۱۶۴۴	ای شوق هر دماغ، سر عاشقان بخار	وی ذوق هر مقام، بر ما مقام کن
۳۸۷۴	۲۰۵۳-۲۱۶۷۰	با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین	با آنکه نیست عاشق یکدم مشوقرین
۳۸۷۵	۲۰۵۴-۲۱۶۹۳	چون طاقت عقیده عشاق نیست	پس عقل را چه خیره نگر می کنی؟! مکن
۳۸۷۶	۲۰۵۶-۲۱۷۱۹	گفت که: «عاشق چرا مست شد و بی حیا»	باده حیا کی هلد، خاصه ز خمّار من؟!
۳۸۷۷	۲۰۶۴-۲۱۸۰۱	سلسله عاشقان با تو بگویم که چیست	آنکه مسلسل شود طرّه دلدار من
۳۸۷۸	۲۰۶۴-۲۱۸۰۳	گرز خزان گلستان چون دل عاشق بسوخت	نک رخ آن گلستان گلشن و گلزار من

۳۸۷۹	۲۱۸۲۷-۲۰۶۶
در کشش همدگر از پی آیین من	گوید: کای عاشقان، رحم میارید هیچ
۳۸۸۰	۲۱۸۳۱-۲۰۶۶
کنونرود آنزمان از سر بالین من	بندۀ این زاریم عاشق بیماریم
۳۸۸۱	۲۱۹۱۷-۲۰۷۶
بجز به کوی خرابات آشیانه مکن	بجز به حلقۀ عشاق روزگار مبر
۳۸۸۲	۲۲۰۰۷-۲۰۸۴
بگو برای خدا زود ای رسول امین	پیام کردم کای تو پیمبر عشاق
۳۸۸۳	۲۲۰۴۳-۲۰۸۷
جگرهای عشاق شد خرقه سوزان	همه عقلها خرقه دوزند لیکن
۳۸۸۴	۲۲۱۰۱-۲۰۹۲
زاینده ازو کز و فر من	عشق است پدر عاشق رمه را
۳۸۸۵	۲۲۲۰۲-۲۱۰۲
عاشقانند بر فنا بودن	کاین شهیدان زمرگ نشکبند
۳۸۸۶	۲۲۲۱۳-۲۱۰۳
در مکافات رنج پیچیدن	جان عاشق! نواله هامی پیچ
۳۸۸۷	۲۲۲۲۳-۲۱۰۴
خاکسیه بر سر این باقیان	ساقی باقیست خوش و عاشقان
۳۸۸۸	۲۲۲۶۸-۲۱۰۸
مطرب عشاق! بگو تن من	تن زدم از غیرت و خامش شدم
۳۸۸۹	۲۲۲۹۳-۲۱۱۱
رسسته ز هجران و ز آفات من	این دل آن عاشق مستان ماست

- ۲۲۳۷۱-۲۱۱۸ ۳۸۹۰  
فَكَم مِّنْ عَاشِقٍ أَرَدَى مَقَالَ الْجَبِّ زُرْغَبًا وَكَم مِّنْ مَيِّتٍ أَحْيَا مُحْيَاهُ كَيَوْمِ الدِّينِ
- ۲۲۴۲۹-۲۱۲۰ ۳۸۹۱  
نخواهم من برای روی سختش حَدِيثُ عَاشِقَانِ رَا فَاش كَرْدَن
- ۲۲۴۸۷-۲۱۲۶ ۳۸۹۲  
أَطْيَبُ الْأَغْصَارِ عُمُرٌ فِي طَرِيقِ الْعَاشِقَيْنِ عُمُرُ عَيْنٍ مِنْ مِلَاحٍ فِي وَصَالِ مُسْتَبِينِ
- ۲۲۴۹۸-۲۱۲۷ ۳۸۹۳  
صَحَّ عِنْدَ النَّاسِ أَنِّي عَاشِقٌ غَيْرَ أَنِّي لَمْ يَعْرِفُوا عِشْقِي بِمَنْ
- ۲۲۵۲۳-۲۱۳۰ ۳۸۹۴  
ای عاشقان، ای عاشقان، آنکس که بیند روی او شوریده گردد عقل او، آشفته گردد خوی او
- ۲۲۵۴۷-۲۱۳۱ ۳۸۹۵  
حیلت رها کن عاشقا، دیوانه شو دیوانه شو واندل دل آتش درآ، پروانه شو پروانه شو
- ۲۲۵۴۸-۲۱۳۱ ۳۸۹۶  
هم خویش را بیگانه کن، هم خانه را ویرانه کن وانگه بیا با عاشقان همخانه شو همخانه شو
- ۲۲۵۵۲-۲۱۳۱ ۳۸۹۷  
چون جان تو شد در هوا ز افسانه شیرین ما فانی شو و چون عاشقان افسانه شو افسانه شو
- ۲۲۵۷۶-۲۱۳۳ ۳۸۹۸  
آمد ندای آسمان، آمد طبیب عاشقان خواهی که آید پیش تو، بیمار شو، بیمار شو
- ۲۲۵۸۲-۲۱۳۴ ۳۸۹۹  
رفتیم سوی شاه دین با جامه‌های کاغذین تو عاشق نقش آمدی همچون قلم در رنگ شو
- ۲۲۵۹۵-۲۱۳۴ ۳۹۰۰  
سودای تنهایی میزد، در خانه خلوت مخز شد روز عرض عاشقان، پیش آ و پیش آهنگ شو

- ۲۱۴۰-۲۲۶۶۴ ۳۹۰۱  
گرچه که بیدادی کند بر عاشقان آن غمزه‌ها داده جمال و حسن را در هر دو عالم داد ازو
- ۲۱۵۰-۲۲۷۶۳ ۳۹۰۲  
ای زخیال‌های تو گشته خیال، عاشقان خیل خیال این بود تا چه بود جمال تو؟!
- ۲۱۵۲-۲۲۷۸۴ ۳۹۰۳  
زاهد کشوری بُدم، صاحب منبری بُدم کردقضا دل مرا عاشق و کف زنان تو
- ۲۱۵۴-۲۲۸۰۲ ۳۹۰۴  
راست بگو نهان مکن پشت به عاشقان مکن چشمه کجاست تا که من آب کشم سبوسبو؟
- ۲۱۵۸-۲۲۸۵۶ ۳۹۰۵  
بس کن، تا که هر یکی سوی حدیث خود رود نبود طبعها همه عاشق مقتضای تو
- ۲۱۶۱-۲۲۸۸۰ ۳۹۰۶  
اگر نه عاشق اویم چه می‌پویم به کوی او؟! وگر نه تشنه اویم چه می‌جویم به جوی او؟!
- ۲۱۶۲-۲۲۸۹۹ ۳۹۰۷  
تو عید جان قربانی و پیشت عاشقان قربان بگش در مطبخ خویشم که قربانم بجان تو
- ۲۱۷۷-۲۳۰۷۱ ۳۹۰۸  
خـزان عـاشقان را نـوبهار او روان رهروان را افتخار او
- ۲۱۸۵-۲۳۱۸۳ ۳۹۰۹  
ز انـبوهی نـباشد جـای سـوزن ز عاشق وین حشر از شیوه تو
- ۲۱۸۷-۲۳۲۱۲ ۳۹۱۰  
ز عشق حسن شمس الدین تبریز میان عاشقان آثار برکو
- ۲۱۹۱-۲۳۲۵۲ ۳۹۱۱  
ای حـلقه بگـوش و عاشق گل! گوش و پس سر مخار، برکو



۲۱۹۶-۲۳۳۰۸	۳۹۱۲
وعده‌های خام او در مغز جان جوشان شده	عاشقان پخته بین از وعده‌های خام او
۲۱۹۶-۲۳۳۰۹	۳۹۱۳
خسروان بر تخت دولت بین که حسرت می‌خورند	در لقای عاشقان کشته بدنام او
۲۱۹۷-۲۳۳۱۹	۳۹۱۴
ای طبیب عاشقان، این جمله بیماریم	هست زان دو نرگس بیمار تو بیمار تو
۲۱۹۹-۲۳۳۳۰	۳۹۱۵
ای سنایی عاشقان را درد باید درد کو؟!	بار جور نیکوان را مرد باید، مرد کو؟!
۲۲۰۰-۲۳۳۳۷	۳۹۱۶
ای صبا، بادی که داری در سر از یاری بگو	گرنگویی با کسی با عاشقان باری بگو
۲۲۰۰-۲۳۳۴۰	۳۹۱۷
بانگ بر زن عاشقی را کو به گل مشغول شد	گوکه شرم‌ت باد از آن رخ ترک گلزاری بگو
۲۲۰۲-۲۳۳۵۳	۳۹۱۸
جانهای عاشقان چون سیلها غلطان شده	می‌دوانند جانب دریای تو، دریای تو
۲۲۰۲-۲۳۳۵۴	۳۹۱۹
ای خمار عاشقان از باده‌های دوش تو	وی خراب امروزم از فردای تو، فردای تو
۲۲۰۳-۲۳۳۶۳	۳۹۲۰
کبرعاشق بوی کن کان خود به معنی خاکیبست	در چنان دریا تکبر یا که ننگ و عار کو؟!
۲۲۰۳-۲۳۳۶۵	۳۹۲۱
رنگ بی‌رنگیست از رخسار عاشق آن صفا	آن وفا و آن صفا و لطف خوش رخسار کو؟!
۲۲۰۴-۲۳۳۶۹	۳۹۲۲
عاشقی بر من پریشان‌ت کنم، نیکو شنو	کم‌عمارت کن که ویرانت کنم، نیکو شنو

۲۳۳۸۲-۲۲۰۵	۳۹۲۳
دوش خوابی دیده‌ام خود عاشقان را خواب کو؟	کاندرون کعبه می‌جستم که آن محراب کو؟
۲۳۴۰۶-۲۲۰۷	۳۹۲۴
آهوی عرشی که او خود عاشق نافه خودست	التفات او به دانه، طوف او بر دام کو؟
۲۳۴۲۵-۲۲۰۷	۳۹۲۵
رنج بر رخسار عاشق راحت اندر جان او	رنج خود آوازه‌ای، آنجا بجز انعام کو؟
۲۳۴۴۹-۲۲۱۱	۳۹۲۶
همه عشاق که مستند ز چه رو دیده ببستند؟	که بدانند که بی‌چشم توان دید به جان رو
۲۳۵۶۲-۲۲۲۱	۳۹۲۷
گرد آن حوض همی گردی و عاشق شده‌ای	چون شدی غرق شکر، رو همه تن می‌چش ازو
۲۳۵۶۵-۲۲۲۱	۳۹۲۸
آن چه آبست کزو عاشق پر آتش و باد	از هوس همچو زمین خاک‌شد و مفرش ازو
۲۳۵۶۶-۲۲۲۱	۳۹۲۹
آه عاشق ز چه سوزد تُتَق گردون را؟!	زانکه می‌خیزد آن آتش و آن آتش ازو
۲۳۵۹۸-۲۲۲۴	۳۹۳۰
در نظاره عاشقان بودیم دوش	بر شمار ریگ در صحرای او
۲۳۶۰۲-۲۲۲۴	۳۹۳۱
عشق شیر و عاشقان اطفال شیر	در میان پناه صددتای او
۲۳۶۱۷-۲۲۲۶	۳۹۳۲
ای بکمرده رخت عشاقان گـرو	خون مریز این عاشقان را و مرو
۲۳۶۲۹-۲۲۲۷	۳۹۳۳
مسـتجاب آمد دعای عاشقان	ای دعاگو، آن دعا را بازگو

- ۲۳۶۵۲-۲۲۳۱ ۳۹۳۴  
دوش خفته خلق اندر خواب خوش او به قصد جان عاشق سوبه سو
- ۲۳۷۳۱-۲۲۳۹ ۳۹۳۵  
رفتم به کوی خواجه و گفتم که: «خواجه کو» گفتند: «خواجه عاشق و مستست و کوبه کو»
- ۲۳۷۳۳-۲۲۳۹ ۳۹۳۶  
گفتند: «خواجه عاشق آن باغبان شدست او را به باغها جو، یا بر کنار جو»
- ۲۳۷۳۴-۲۲۳۹ ۳۹۳۷  
مستان و عاشقان بر دلداری خود روند هرکس که گشت عاشق رو، دست ازو بشو
- ۲۳۷۳۵-۲۲۳۹ ۳۹۳۸  
ماهی که آب دید نباید به خاکدان عاشق کجا بماند در دور رنگ و بو؟!
- ۲۳۷۳۷-۲۲۳۹ ۳۹۳۹  
خاصه کسی که عاشق سلطان ما بود سلطان بی نظیر وفادار قند خو
- ۲۳۸۱۳-۲۲۴۷ ۳۹۴۰  
زهی فسرده، کسی کو قرار می جوید! تو جان عاشق سرمست بی قرار بجو
- ۲۳۹۱۹-۲۲۵۶ ۳۹۴۱  
ز زمین تا به آسمان همه گویان و خامشان چو دل و جان عاشقان به درون بی قرار تو
- ۲۳۹۸۹-۲۲۶۰ ۳۹۴۲  
دست جعفر که ماند ازو بر سر کوه پرسمو شب مهجور عاشق من و ضال مضم
- ۲۴۰۰۷-۲۲۶۲ ۳۹۴۳  
پر همایی بگشاید وفا بر سر عشاق به پرواز نو
- ۲۴۰۴۷-۲۲۶۵ ۳۹۴۴  
رفتست رقیب و بر آن یار نبود او بی زحمت دشمن دم عشاق شنود او

- ۲۴۰۵۹-۲۲۶۵ ۳۹۴۵  
آن غم که ز عشاق بسی کرد برآورد بیرون ز درست این دم و از بام فرود او
- ۲۴۰۶۶-۲۲۶۵ ۳۹۴۶  
لَا تَنْطِقْ فِي الْعِشْقِ وَ يَكْفِيكَ أَنْيُنْ فَأَلْمَخْلَصُ لِلْعَاشِقِ صَبِيرٌ وَ جُحُودٌ
- ۲۴۰۷۸-۲۲۶۶ ۳۹۴۷  
حدیث عاشقان پایان ندارد فَسَتَكْفِي بِهَذَا وَالسَّلَامُ
- ۲۴۰۸۸-۲۲۶۸ ۳۹۴۸  
يَا عَاشِقِينَ الْمَقْصَدُ سَبَحُوا إِلَى مَا تُرْشَدُوا وَاسْتَفْتَشُوا مَنْ يُسْعِدُ يَلْقَوْنَ أَيْنَ السَّيِّدُ
- ۲۴۱۰۰-۲۲۶۹ ۳۹۴۹  
فَدَاءُ الْعِشْقِ أَذْوَائِي، وَ مَرُّ الْعِشْقِ حَلَوَائِي وَ إِنِّي بَيْنَ عَشَاقٍ أَسْوَاقٍ حَيْثُ مَا سَاقُوا
- ۲۴۱۱۱-۲۲۷۱ ۳۹۵۰  
مَا أَطْيَبَ الْعُشَاقَ فِي أَشْوَاقِهِمْ أَلْعِشْقُ أَيُّضاً نَحْوَهُمْ مُشْتَأَقُ
- ۲۴۱۱۸-۲۲۷۲ ۳۹۵۱  
وَدَنَا كَرِيمٌ وَجْهُهُ قَمَرُ الدُّجَى وَ خَيَالُهُ لِلْعَاشِقِينَ مَذَارُ
- ۲۴۱۳۱-۲۲۷۴ ۳۹۵۲  
وَالْعِشْقُ نُورٌ لَيْسَ لِلشَّمْسِ مِثْلُهُ فَظَلَّ دَلِيلَ الْعَاشِقِينَ وَ سَارُوا
- ۲۴۱۳۲-۲۲۷۴ ۳۹۵۳  
عَرُوسُ الْهَوَى بَدْرٌ تَلَالُا فِي الدُّجَى عَلَيَّهَا بِمَاءِ الْعَاشِقِينَ خَمَارُ
- ۲۴۱۵۸-۲۲۷۵ ۳۹۵۴  
گوی که: «این کار و کیا یا صدق باشد یا ریا» آنجا که عشاقند و ما، صدق و ریا آویخته
- ۲۴۱۷۵-۲۲۷۶ ۳۹۵۵  
قومی بدیده چیزکی عاشق شده لیک از حسد از کبر و ناموس و حیا هم در خلا پا کوفته

- ۲۴۲۱۴-۲۲۸۰ ۳۹۵۶  
ای عاشقان، ای عاشقان، دیوانه‌ام، کو سلسله؟ ای سلسله جنبان جان، عالم ز تو پر غلغله
- ۲۴۲۲۶-۲۲۸۰ ۳۹۵۷  
اما درین راه از خوشی باید که دامن برکشی زیرا ز خون عاشقان آغشته است این مرحله
- ۲۴۲۴۴-۲۲۸۱ ۳۹۵۸  
هم طالب و مطلوب او، هم عاشق و معشوق او هم یوسف و یعقوب او، هم طوق و هم کردن شده
- ۲۴۲۵۶-۲۲۸۳ ۳۹۵۹  
باز کن آن میکده را، ترک کن این عربده را عاشق تشنه زده را، از خم خمار بده
- ۲۴۳۱۷-۲۲۸۸ ۳۹۶۰  
از سبب مصادره شحنة عشق ره زند پس بر عاشقان شود راحت جان مصادره
- ۲۴۳۲۰-۲۲۸۸ ۳۹۶۱  
هرچه برد مصادره، از تن عاشقان گرو باز رسد به کوی دل نورفشان مصادره
- ۲۴۳۴۰-۲۲۹۰ ۳۹۶۲  
عجایب غیر و لاغیری که معشوقست با عاشق وصال بوالعجب دارد ز دوده با زداینده
- ۲۴۳۸۳-۲۲۹۵ ۳۹۶۳  
بزن آتش به کشت من، فکن از بام طشت من که کار عشق این باشد که باشد عاشق آواره
- ۲۴۴۱۱-۲۲۹۸ ۳۹۶۴  
چو او طره برافشاند سوی عاشق، همی داند که از زنجیر جنبیدن بجند شور دیوانه
- ۲۴۴۲۵-۲۲۹۹ ۳۹۶۵  
خمش کن، بشنو ای ناطق، غم معشوق با عاشق که تا طالب بود جویان بود مطلب ستیزیده
- ۲۴۴۷۱-۲۳۰۶ ۳۹۶۶  
ناموس مکن پیش‌آ، ای عاشق بیچاره تا مرد نظر باشی، نی مردم نظاره

۲۴۴۷۲-۲۳۰۶	۳۹۶۷
ای عاشق الّا هو، ز استاره بگیر این خو	خورشید چو درتابد فانی شود استاره
۲۴۵۶۱-۲۳۱۵	۳۹۶۸
از هجر عجب نبود این ظلم و ستم کردن	کوپرچم عشاقان صدگونه علم کرده
۲۴۵۸۳-۲۳۱۸	۳۹۶۹
مستی ده و هستی ده، ای غمزه خماره	تو دلبر و استادی، ما عاشق و بیچاره
۲۴۶۵۹-۲۳۳۰	۳۹۷۰
روزی که نریزد خون رنجیش بدید آمد	جز از جگر عاشق آن رنج نگردد به
۲۴۷۱۳-۲۳۳۵	۳۹۷۱
آن جنس که عشاق درین بحر فتادند	چه جای امان باشد و چه جای امانه؟
۲۴۸۷۲-۲۳۵۱	۳۹۷۲
عشاق مُذْکَرند و یمن خلق	درمانده اند در مـثـانـه
۲۴۹۴۵-۲۳۵۸	۳۹۷۳
ماییم دو چشم و جان خیره	بـنـگـر تـو بـه عاشقان خیره
۲۴۹۵۴-۲۳۵۹	۳۹۷۴
آن سفره بیار و در میان نه	وان کاسه به پیش عاشقان نه
۲۴۹۸۰-۲۳۶۲	۳۹۷۵
وان دگر را زامتحان اندر فراق انداخته	سرّ سرّ عاشقانش در بلا آموخته
۲۴۹۹۳-۲۳۶۳	۳۹۷۶
کچه گوید: «فارغم از عاشقان» لیکن ازو	بر سر هر عاشقی صد مهربان برخاسته
۲۵۰۱۰-۲۳۶۵	۳۹۷۷
ای دماغ عاشقان پُر باده منصوریت	تا دو صد حلاج عشقت بر رسن پا کوفته

۳۹۷۸	۲۵۰۱۳-۲۳۶۵
آفتاب جان به رقص و این بدن پا کوفته	جان عاشق لامکان و این بدن سایه الست
۳۹۷۹	۲۵۰۱۸-۲۳۶۶
در نیامیزد کسی نا کوفته با کوفته	عاشقان با عاقلان اندر نیامیزد از آنک
۳۹۸۰	۲۵۰۱۹-۲۳۶۶
عاشقان از لابلای اژدها را کوفته	عاقلان از مور مرده درکشند از احتیاط
۳۹۸۱	۲۵۰۲۲-۲۳۶۶
عاشقان چون اخترانش راه بالا کوفته	عشق چون خورشید دامن گستریده بر زمین
۳۹۸۲	۲۵۰۲۸-۲۳۶۷
عشق معشوقم ز حدّ عشق من افزون شده	نام عاشق بر من و او را ز من خود صبر نیست
۳۹۸۳	۲۵۰۳۰-۲۳۶۷
در دماغ عاشقانش باده و افیون شده	نزهه ها اندر هوا و قطره ها در بحر ها
۳۹۸۴	۲۵۰۳۲-۲۳۶۷
مردگان کهنه بینی، عاشق و مجنون شده	پیش شمس الدین تبریزی برو کز رحمتش
۳۹۸۵	۲۵۰۷۱-۲۳۷۱
صد هزاران لطف باشد با بلا آمیخته	در ره عشاق حضرت گو که از هر محتش
۳۹۸۶	۲۵۱۱۳-۲۳۷۵
بستان گندم جانی هله از بیدر روزه	ز چه ای عاشق نانی، بنگر تازه جهانی
۳۹۸۷	۲۵۱۴۰-۲۳۷۸
لب عشاق جهان خاک ترا لیسیده	جرعه کن فیکون بر سر آن خاک بریخت
۳۹۸۸	۲۵۱۶۲-۲۳۸۱
روح بسین، با خاکدان آمیخته	عشق بسین، با عاشقان آمیخته

۲۵۱۸۱-۲۳۸۲	۳۹۸۹
ای ز شهوت در پلیدی همچو کرم	عاشقان را همچنان پنداشته
۲۵۱۹۱-۲۳۸۳	۳۹۹۰
گفتمش: «از عاشقان این خون ز چیست؟	ای تو از عشاق و رندان آمده
۲۵۱۹۶-۲۳۸۴	۳۹۹۱
نمره‌ها از عاشقان برخاسته	الامان و الامان از سلسله
۲۵۲۰۸-۲۳۸۵	۳۹۹۲
عاشقان را روزهای بی‌نشان	عاقل رسم و نشان را شب شده
۲۵۲۱۷-۲۳۸۷	۳۹۹۳
هم زهد بر شکسته، هم توبه توبه کرده	چون هست عاشقان را کاری و رای توبه
۲۵۲۲۱-۲۳۸۷	۳۹۹۴
چون هر سحر خیالش بر عاشقان بتازد	گردغبار اسبش صد توتیای توبه
۲۵۲۲۳-۲۳۸۷	۳۹۹۵
تا باغ عاشقان را سرسبز و تازه کردی	حسنّت خراب کرده بام و سرای توبه
۲۵۲۳۹-۲۳۸۸	۳۹۹۶
کوید: ز گریه بگذر، زان سوی گریه بنگر	عشاق روح گشته، ریحان من گرفته
۲۵۲۶۲-۲۳۹۱	۳۹۹۷
خود کشته عاشقان را، در خونشان نشسته	و آنگاه بر جنازه هر یک نماز کرده
۲۵۳۱۳-۲۳۹۷	۳۹۹۸
ای کرد عاشقانت از رشک تخته بسته	وی جمله عاشقانت از تخت و تخته رسته
۲۵۳۴۹-۲۴۰۰	۳۹۹۹
کرعشق را نبینی در عاشقان نگر	منصوروار، شاد سوی دار آمده



- ۲۵۳۶۷-۲۴۰۱ ۴۰۰۰  
اندر فتاده برق به دگان عاشقان  
بازار و نقد و ناقد و کالا بسوخته
- ۲۵۳۹۲-۲۴۰۴ ۴۰۰۱  
پنجره‌ای شد سماع، سوی گلستان تو  
کوش و دل عاشقان بر سر این پنجره
- ۲۵۴۰۲-۲۴۰۵ ۴۰۰۲  
روی ببینید روی، بهر خدا عاشقان!  
گرچه زنج زد بسی کوردلی ابله
- ۲۵۴۰۵-۲۴۰۵ ۴۰۰۳  
عاشق باشد کمان، خاص بُتی همچو تیر  
هیچ نپزد کمان گر بشود ده زه
- ۲۵۴۱۴-۲۴۰۶ ۴۰۰۴  
اله را که شناسد؟ کسی که رست ز لا  
ز لا که رست بگو؟ عاشق بلا دیده
- ۲۵۵۲۱-۲۴۲۰ ۴۰۰۵  
در زمین دل همه عشاق  
رُسته شد سبزه‌زار پوشیده
- ۲۵۵۴۲-۲۴۲۴ ۴۰۰۶  
هَلْ طَرَبًا لِغَاشِقٍ وَ أَفَقَهُ زَمَانُهُ  
أَقْلَحَ فِي هَوَائِهِ أَصْلَحَ فِيهِ شَأْنُهُ
- ۲۵۵۴۵-۲۴۲۴ ۴۰۰۷  
لَا كَقَتُولِ عَاشِقٍ يَقْتُلُنَا بِشَارِقٍ  
خَانَ وَفَاتُنَا وَلَا يُمَكِّنُنَا بَيَانُهُ
- ۲۵۵۵۸-۲۴۲۵ ۴۰۰۸  
أَلْقَوْهُمْ مَغْشُوقُونَ فِي أَوْصَافِهِمْ  
وَالْحَقُّ عَاشِقُهُمْ عَلَى إِفْرَادِهِ
- ۲۵۶۴۹-۲۴۳۳ ۴۰۰۹  
عاشق درین ره چون قلم، کز مژ می رفتش قدم  
بر دفتر جان بهر او پا کیزه‌مِسطر ساختی
- ۲۵۶۸۹-۲۴۳۶ ۴۰۱۰  
ای جمع کرده سیم و زر، ای عاشق هر لب شکر  
باری بیا خوبی نکر، باشد که با ما خو کنی

۴۰۱۱	۲۵۷۱۱-۲۴۳۸	در کار مشکل می‌کند، در بحر منزل می‌کند	جان قصه دل می‌کند، کو عاشقی دل داده‌ای؟!
۴۰۱۲	۲۵۷۳۰-۲۴۳۹	خوش شد جهان عاشقان، آمد قران عاشقان	وارست جان عاشقان از مکر هر مکاره‌ای
۴۰۱۳	۲۵۷۴۹-۲۴۴۰	خوبان یوسف چهره را آموختی عاشق کشی	و آن خار چون عفريت را با گلستان آمیختی
۴۰۱۴	۲۵۹۱۰-۲۴۵۴	عیش جهان پیسه بود، گاه خوشی گاه بدی	عاشق او شو که دهد مُلکت عیش ابدی
۴۰۱۵	۲۶۰۳۸-۲۴۶۴	غارب و شارقان حق طالب و عاشقان حق	در تک و پوی و در سبق، بی‌قدمی و بی‌پری
۴۰۱۶	۲۶۱۰۵-۲۴۶۸	پشت فلک ز جست‌وجو گشته چو عاشقان دو تو	زانکه جمال حسن هو نادره است و آیتی
۴۰۱۷	۲۶۱۲۳-۲۴۷۰	جان به فدای عاشقان، خوش هوسیست عاشقی	عشق‌پرست ای پسر، باد هواست مابقی
۴۰۱۸	۲۶۱۳۸-۲۴۷۱	مژده دهید عاشقان عید وصال می‌رسد	زانکه ندید هیچ‌کس خود رمضان و عید نی
۴۰۱۹	۲۶۱۴۲-۲۴۷۲	عاشق بی‌گناه را بهر ثواب می‌کشی	بر سر گور کشتگان بانگ نماز می‌کنی
۴۰۲۰	۲۶۱۹۰-۲۴۷۶	نفس خسیس حرص خو، عاشق مال و گفت و گو	یافت به کنج رحمت، از دو جهان فراغتی
۴۰۲۱	۲۶۲۲۰-۲۴۷۸	حُسن ز دلبران طلب، درد ز عاشقان طلب	چهره زرد جو ز من وز رُخ خویش احمری

۴۰۲۲	۲۶۲۳۲-۲۴۷۹
ز ر شده جان عاشقان، عشق دکان زرگری	کورۀ دل درآ ببین، زان سوی کافری و دین
۴۰۲۳	۲۶۲۷۷-۲۴۸۴
شنگ و وقیح بودی، گر گرو السستی	عاشق مست از کجا؟! شرم و شکست از کجا؟!
۴۰۲۴	۲۶۲۹۰-۲۴۸۵
حقّ زروع جان من کش تو کنی بهاری	حقّ حقوق سابق، حقّ نیاز عاشقت
۴۰۲۵	۲۶۳۸۹-۲۴۹۶
عاشق و بیخودم، مرا هرزه چه پند می‌دهی؟!	گرتو نمی‌خری مخر، من به هوس همی خرم
۴۰۲۶	۲۶۴۲۳-۲۴۹۸
میان عاشقان خو کن، مباش ای دوست، هرجایی	میان دلبران بنشین اگر نه غری و عین
۴۰۲۷	۲۶۴۷۳-۲۵۰۲
که عاشق باش تا گیری ز نان و جامه بیزاری	امیر دل همی گوید ترا گر تودلی داری
۴۰۲۸	۲۶۵۱۴-۲۵۰۵
ببر هر دم سر این شمع فراشانه، ای ساقی	یکی سر نیست عاشق را که بپریدی و آسودی
۴۰۲۹	۲۶۵۴۹-۲۵۱۰
عجب، امسال ای عاشق بدان اقبال که آیی؟	مرا پرسید آن سلطان به نرمی و سخن خایی
۴۰۳۰	۲۶۵۷۴-۲۵۱۲
ازین سویش ببالایی، وزان سویش بیارایی	وگر رسوا شود عاشق، به صد مکروه و صد تهمت
۴۰۳۱	۲۶۶۱۴-۲۵۱۵
بزن کردن منافق را، اگر از وی بیاشوبی	بیا بنواز عاشق را، که تو جانی حقایق را
۴۰۳۲	۲۶۷۲۱-۲۵۲۰
اگر عاشق بدی آنکس که دایم لوت خواره‌ستی	همه عالم خر و گاوان به عیش اندر خزیدندی

۴۰۳۳	۲۵۲۲-۲۶۷۴۳
که امشب می‌نماید عشق بر عشاق پامردی	چه زهره دارد و یارا که خواب آرد حشر ما را
۴۰۳۴	۲۵۲۲-۲۶۷۴۴
تو مرد عاشقی آخر زبون خواب چون کردی	زنان در تعزیت شبها نمی‌خسبند از نوحه
۴۰۳۵	۲۵۲۴-۲۶۷۶۱
روان باشید همچون مه به‌سوی برج مسعودی	روید ای عاشقان حق به اقبال ابد ملحق
۴۰۳۶	۲۵۲۴-۲۶۷۶۲
که از سردان و مردودان شود جوینده مردودی	به برج عاشقان شه، میان صادقان ره
۴۰۳۷	۲۵۲۵-۲۶۷۸۳
کُهِ خارا بدادی شیر و تا آهن بخندیدی	ور آن قهار عاشق کش به مهر آمیزشی کردی
۴۰۳۸	۲۵۳۵-۲۶۹۰۲
هوا را زیر پا آرد، شکافد کَره ناری	همه اجزای عشاقان شود رقصان سوی کیوان
۴۰۳۹	۲۵۳۶-۲۶۹۱۸
ز بهر چشم زخمست این نفیر و این همه زاری	حلاوت‌های جاویدان درون جان عشاقست
۴۰۴۰	۲۵۳۶-۲۶۹۱۹
نیاید کرد ایشان را به معنی مه به سیاری	تن عاشق چو رنجوران، فتاده زار بر خاکی
۴۰۴۱	۲۵۳۶-۲۶۹۲۰
به هر دم پرده می‌سوزد ز آتشهای هشیاری	مغفل‌وار پنداری تو عاشق را، ولیکن او
۴۰۴۲	۲۵۳۹-۲۶۹۵۱
همه صادق شوند او را نماند هیچ طنّازی	همه عاشق شوندش زار، هم بی‌دین و هم با دین
۴۰۴۳	۲۵۴۳-۲۶۹۹۹
که سرد آید ز عشاقان حذر کردن ز بدنامی	بسوز از حسن ای خاقان، تو نام و ننگ مشتاقان

- ۲۷۰۲۷-۲۵۴۷ ۴۰۴۴ زهی مجلس، زهی ساقی، زهی مستان، زهی باده زهی عشاق دل داده، زهی معشوق روحانی
- ۲۷۰۴۹-۲۵۵۰ ۴۰۴۵ یکی دودی پدید آمد سحرگاهی به هامونی دل عشاق چون آتش، تن عشاق کانونی
- ۲۷۰۶۰-۲۵۵۱ ۴۰۴۶ دلی یا دیده عقلی تو یا نور خدا بینی چراغ افروز عشاقی تو، یا خورشید آیینی
- ۲۷۰۶۷-۲۵۵۱ ۴۰۴۷ طبیب عاشقانست او، جهان را همچو جانست او گداز آهناست او، به آهین داده تلیننی
- ۲۷۰۷۱-۲۵۵۲ ۴۰۴۸ کج باشد دورویان را میان عاشقان جایی؟! که با صد رو طمع دارد ز روز عشق فردایی
- ۲۷۰۸۴-۲۵۵۳ ۴۰۴۹ چه با لذت جفا کاری که می بخشی بدین زاری؟! پس آنکه عاشق کشته ترا گوید: «چه خوش خویی»
- ۲۷۱۴۰-۲۵۵۷ ۴۰۵۰ برای امتحان مرغ جان عاشق وحشی بلا چون ضربت دامی و زلف یار چون دامی
- ۲۷۱۶۱-۲۵۵۹ ۴۰۵۱ در آن بحر جالالتها که آن کشتی همی گردد چو باشد عاشق او حق، که باشد روح روحانی؟!
- ۲۷۱۶۳-۲۵۵۹ ۴۰۵۲ چه آسانی که از شادی ز عاشق هر سر مویی در آن دریا به رقص اندر شده غلطان و خندانن!
- ۲۷۲۰۲-۲۵۶۲ ۴۰۵۳ زدی طعنه که دود تو ندارد آتش عاشق گر آتش نیستش حقّ و وگر دارد، چه فرمایی؟
- ۲۷۲۶۸-۲۵۶۸ ۴۰۵۴ عشاق بسی دارد، من از حسد ایشان بیگانه همی باشم، از غایت نزدیکی

- ۲۵۷۳-۲۷۳۲۳ ۴۰۵۵ المومُن حلوی، و العاشق علوی  
با تو چه زبان گویم، ای جان که نمی‌دانی؟
- ۲۵۷۳-۲۷۳۲۵ ۴۰۵۶ می‌مرد یکی عاشق، می‌گفت یکی او را  
«در حالت جان کندن، چونست که خندانی؟»
- ۲۵۷۸-۲۷۳۷۴ ۴۰۵۷ ای دیده عجایبها، بنگر که عجب اینست  
معشوق بر عاشق، با وی نی و بی وی نی
- ۲۵۷۹-۲۷۳۸۲ ۴۰۵۸ تا تو نشوی رسوا، آن سیر نشود پیدا  
کان جام نیاشامد، جز عاشق رسوایی
- ۲۵۷۹-۲۷۳۸۴ ۴۰۵۹ در حلقه آن مستان، در لاله و در بستان  
امروز قدح بستان، ای عاشق فردایی
- ۲۵۸۱-۲۷۴۰۷ ۴۰۶۰ بر عشق چو می‌چسپد، عاشق ز چه رو خسپد  
چون دوست نمی‌خسپد، با آن همه مطلوبی
- ۲۵۸۴-۲۷۴۳۴ ۴۰۶۱ عاشق شده بر پستی، بر فقر و فرودستی  
ای جمله بلندی‌ها، خاک در این پستی
- ۲۵۹۲-۲۷۴۹۶ ۴۰۶۲ هم همره و همدردی، هم جمعی و هم فردی  
هم عاشق و معشوقی، هم سرخی و هم زردی
- ۲۵۹۳-۲۷۵۰۳ ۴۰۶۳ ای دشمن عقل و هش، وی عاشق عاشق کش  
گرزیر و زبر خواهی، نک زیر و زبر، باری
- ۲۵۹۵-۲۷۵۲۱ ۴۰۶۴ شب از مه او حیران، مه عاشق آن سیران  
نی بی‌مزه و رنگین، پالوده بازاری
- ۲۵۹۵-۲۷۵۲۵ ۴۰۶۵ بردی زحد ای مکتیر، بر بند دهان آخر  
نی عاشق عشقی تو، تو عاشق گفتاری

۲۷۵۸۷-۲۶۰۱	۴۰۶۶
گفتم: «ز که داری این» گفتا: ز یکی شاهی	هم عاشق و معشوقی، هم ناصر و منصوری
۲۷۵۹۶-۲۶۰۳	۴۰۶۷
ای بی سر و پا گشته، داری سر حیرانی	با حلقه عشاقان، رو بر در حیرانی
۲۷۶۱۱-۲۶۰۴	۴۰۶۸
بر عاشق دو تا قد، آنکس که همی خندد	زان خنده چه بریندد؟ ای مه تو کرا مانی؟
۲۷۶۴۶-۲۶۰۸	۴۰۶۹
ای فخر خردمندان، وی بی تو جهان زندان	وی عاشق بی دل را درمان و دوا، چونی؟
۲۷۷۳۲-۲۶۱۷	۴۰۷۰
جان گفت که: ای فردم سوگند بدین دردم	سوگند بدان زلفی، عاشق کش سودایی
۲۷۷۸۲-۲۶۲۴	۴۰۷۱
هر سوی نشان نیست ز مخلوق به خالق	قانع نشود عاشق بی دل به نشانی
۲۷۷۹۳-۲۶۲۵	۴۰۷۲
معکوس شنو گر نبیدی گوش دل تو	از دفتر عشاق یکی حرف بسستی
۲۷۸۲۲-۲۶۲۷	۴۰۷۳
عاشق شو و عاشق شو، بگذار زحیری	سلطان بچای آخر تا چند اسیری
۲۷۸۲۵-۲۶۲۷	۴۰۷۴
گر صورت گرمابه نه ای روح طلب کن	تا عاشق نقشی ز کجا روح پذیری؟
۲۷۸۳۲-۲۶۲۷	۴۰۷۵
اندازه معشوق بود عزت عاشق	ای عاشق بیچاره ببین تا ز چه تیری
۲۸۱۳۲-۲۶۵۲	۴۰۷۶
نه عاشق بر سر آتش نشیند؟	مگر که عاشقی باشد مجازی

۴۰۷۷	۲۸۱۳۷-۲۶۵۲	نصیحت داد شمس الدین تبریز	که چون معشوق، ای عاشق ننازی
۴۰۷۸	۲۸۱۹۴-۲۶۵۸	وگرساقي جان عاشقان را	میان حلقه مستان فرستی
۴۰۷۹	۲۸۱۹۹-۲۶۵۸	همی خواهم که کشتیان تو باشی	اگر بر عاشقان طوفان فرستی
۴۰۸۰	۲۸۲۰۱-۲۶۵۸	دل بریان عاشق باده خواهد	تو او را غصه و گریان فرستی
۴۰۸۱	۲۸۳۶۵-۲۶۷۴	همه اجزای عالم عاشقانند	و هر جزو جهان مست لقایی
۴۰۸۲	۲۸۳۶۹-۲۶۷۴	اگر این آسمان عاشق نبودی	نبودی سینه او را صفایی
۴۰۸۳	۲۸۳۷۰-۲۶۷۴	وگر خورشید هم عاشق نبودی	نبودی در جمال او زیبایی
۴۰۸۴	۲۸۳۷۱-۲۶۷۴	زمین و کوه اگر نه عاشق اندی	نرستی از دل هر دو گیایی
۴۰۸۵	۲۸۳۷۳-۲۶۷۴	تو عاشق باش تا عاشق شناسی	وفا کن تا ببینی باوفایی
۴۰۸۶	۲۸۳۷۴-۲۶۷۴	نپذیرفت آسمان بار امانت	که عاشق بود و ترسید از خطایی
۴۰۸۷	۲۸۴۹۰-۲۶۸۶	ببین عیب ارچه عاشق گشت رسوا	نباشد عار، گر بحرست عاری



۲۸۶۰۷-۲۶۹۷	۴۰۸۸
درو آرامگاه جان عاشق	درو بوس و کنار بی کناری
۲۸۶۳۱-۲۶۹۸	۴۰۸۹
بـزى اى عشق بهر عاشقان را	ا بـد، تا کارشان را می گزاری
۲۸۶۷۷-۲۷۰۳	۴۰۹۰
عجب مرغابی آمد جان عاشق	که آرد آب ز آتش ارمغانی
۲۸۶۸۱-۲۷۰۴	۴۰۹۱
که عاشق همچو سیل و تو چو بحری	که عاشق چون قراضه ست و تو کانی
۲۸۷۱۶-۲۷۰۷	۴۰۹۲
کجاییدای سبک روحان عاشق؟	پرنده تر ز مرغان هوایی
۲۸۷۸۴-۲۷۱۲	۴۰۹۳
چو عاشق بی گله گردد، تو او را	قبایی تو، قبایی تو، قبایی
۲۸۸۲۶-۲۷۱۵	۴۰۹۴
جمالی بین که حضرت عاشقستش	بشو بهر چنین جان جانسپاری
۲۸۹۲۱-۲۷۲۴	۴۰۹۵
عشاق همه شدند حلوایی	چون شکر قندوار می آیی
۲۹۰۴۹-۲۷۳۳	۴۰۹۶
مانند سپر مپوش سینه	گر عاشق تیر آن کمانی
۲۹۲۴۰-۲۷۴۹	۴۰۹۷
تا لاله ستان عاشقان را	از گلبن حق به خنده آری
۲۹۲۵۳-۲۷۵۱	۴۰۹۸
از قصه حال مانپرسی؟	وز کشتن عاشقان نترسی؟

۲۷۶۲-۲۹۳۵۵	زخم آیت بندگان خاص است	۴۰۹۹	سر دفتر عاشق خدایی
۲۷۷۲-۲۹۴۷۲	چون ساقی عاشقان تو باشی	۴۱۰۰	پس باقی عمر ما و مستی
۲۷۷۴-۲۹۴۸۹	تو نه اینجایی نه آنجا، لیک عشاق از هوس	۴۱۰۱	می کنند آنجا نظر کانا جاستی آنجاستی
۲۷۷۵-۲۹۴۹۴	آفتاب لطف حق بر عاشقان تابنده باد	۴۱۰۲	تا بیفتد بر همه سایه های بیخودی
۲۷۷۵-۲۹۴۹۵	گر هزاران دولت و نعمت ببیند عاشقی	۴۱۰۳	ناید اندر چشم او، الا بلای بیخودی
۲۷۷۵-۲۹۴۹۸	عاشقا، کمتر نشین با مردم غمناکتو	۴۱۰۴	تا غباری در نیفتد در صفای بیخودی
۲۷۷۵-۲۹۴۹۹	با جفا شو با کسی کو عاشق هشیاریست	۴۱۰۵	تا نیابی ذوقها اندر وفای بیخودی
۲۷۸۲-۲۹۵۸۲	پس ز جام شمس تبریزی بده یک جرعه ای	۴۱۰۶	بعد از آن مر عاشقان را وقت حیرانیستی
۲۷۸۵-۲۹۶۱۱	گر نگاهییدی وجودم هر دمی از درد عشق	۴۱۰۷	من نه عاشق بودم، من کارافزا بودم
۲۷۸۶-۲۹۶۱۷	از قضا و از قدر مر عاشقان را خوف نیست	۴۱۰۸	چون قدر را مست گشته با قضا آورده ای
۲۷۹۰-۲۹۶۵۵	بار دیگر ملتی برساختی، برساختی	۴۱۰۹	سوی جان عاشقان پرداختی، پرداختی

- ۲۷۹۱-۲۹۶۶۷ ۴۱۱۰  
گرنه خون آمیز بودی آب چشم عاشقان بر سر هر آب چشمی، نقش آن میناستی
- ۲۷۹۱-۲۹۶۶۹ ۴۱۱۱  
خاک باشی خواهد آن معشوق ما، ورنی ازو جای هر عاشق و رای گنبد خضراستی
- ۲۷۹۴-۲۹۶۸۶ ۴۱۱۲  
ای ملامتگر، تو عاشق را سبک پنداشتی تا به پیش عاشقان بند و فسون برداشتی
- ۲۸۰۱-۲۹۷۳۳ ۴۱۱۳  
عاشقان را آتشی، وانگه چه پنهان آتشی! وز برای امتحان بر نقد مردان آتشی
- ۲۸۰۱-۲۹۷۳۵ ۴۱۱۴  
آفتابش تافته در روزن هر عاشقی ما پریشان، ذره وار اندر پریشان آتشی
- ۲۸۰۱-۲۹۷۳۶ ۴۱۱۵  
الصّلا ای عاشقان، کاین عشق خوانی گسترد بهر آتش خوارگانش بر سر خوان آتشی
- ۲۸۰۴-۲۹۷۵۳ ۴۱۱۶  
اوّل از دست فراق عاشقان را تی کنی وانگه اندر پوستشان تا سر همه در زر کنی
- ۲۸۰۶-۲۹۷۶۶ ۴۱۱۷  
عشق و عاشق را چه خوش خندان کنی، رقاصان کنی! عشق سازی، عقل سوزی، طرفه ای، خودرایه ای
- ۲۸۰۷-۲۹۷۸۱ ۴۱۱۸  
هست مر سودای عاشق را دلا این خاصیت گرچه او پستی رود، باشد بر آن بالایی
- ۲۸۱۱-۲۹۸۴۵ ۴۱۱۹  
ای خداوند شمس دین صد گنج، خاکست پیش تو تا چه باشد عاشق بیچاره یک دانگی
- ۲۸۱۴-۲۹۸۷۴ ۴۱۲۰  
خنک آن دم که برحمت سر عشاق بخاری خنک آن دم که برآید ز خزان باد بهاری

- ۲۸۱۴-۲۹۸۷۵ ۴۱۲۱  
 خنک آن دم که بگویی که: «بیا عاشق مسکین که تو آشفته مایی، سر اغیار نداری»
- ۲۸۲۳-۲۹۹۷۳ ۴۱۲۲  
 به گلستان جمالت چو رسد دیده عاشق به سوی باغ چه آید؟ مگر از غفلت و خامی
- ۲۸۲۶-۳۰۰۰۹ ۴۱۲۳  
 بجز از باطن عاشق، بود آن باطل عاشق که ورای دل عاشق همه فعلست و دغایی
- ۲۸۳۷-۳۰۱۲۰ ۴۱۲۴  
 هله عاشقان بشارت که نماند این جدایی برسد وصال دولت، بکند خدا خدایی
- ۲۸۳۷-۳۰۱۲۴ ۴۱۲۵  
 هله عاشقان صادق، مروید جز موافق که سعادتست سابق، ز درون باوفایی
- ۲۸۴۳-۳۰۲۰۱ ۴۱۲۶  
 هله، عشق! عاشقان را و مسافران جان را خوش و نوش و شادمان کن، که هزار روز عیدی
- ۲۸۴۳-۳۰۲۰۲ ۴۱۲۷  
 تو چو یوسف جمالی که ز ناز و لالایی بدر آمدی و حالی کف عاشقان گزیدی
- ۲۸۴۷-۳۰۲۳۵ ۴۱۲۸  
 چو فرشتگان گردون به تو تشنه اند و عاشق رسد ز نازنینی که سر بشر نداری
- ۲۸۵۲-۳۰۲۸۰ ۴۱۲۹  
 چو فراق گشت سرکش، بزنی تو گردنش خوش به قصاص عاشقانت، که تو صارم زمانی
- ۲۸۵۸-۳۰۳۴۵ ۴۱۳۰  
 چه حسود؟! بلکه عاشق دو هزار هر نواحی نه خیالشان نمایی، نه به کس پیام داری
- ۲۸۵۹-۳۰۳۵۱ ۴۱۳۱  
 هشت جنت به تو عاشق، تو چه زیبا رویی؟! هفت دوزخ ز تو لرزان، تو چه آتشکده ای!؟

- ۳۰۳۵۳-۲۸۵۹ چشم عشاق ز چشم خوش تو تر دامن ۴۱۳۲  
 فتنه وره زن هر زاهد و هر زاهدی  
 ۳۰۳۵۷-۲۸۵۹ داد عشاق ز اندازه جان بیرونست ۴۱۳۳  
 تو در اندیشه و در وسوسه بیهودی  
 ۳۰۳۷۲-۲۸۶۱ بدگمان باشد عاشق، تو ازینها دوری ۴۱۳۴  
 همه لطفی و ز سر لطف دگر آغازی  
 ۳۰۴۳۱-۲۸۶۷ نیستی عاشق، ای جلف شکمخوار گدای ۴۱۳۵  
 در فرو بند و همان گنده کسان را می گای  
 ۳۰۴۳۳-۲۸۶۷ عاشقی را تو کی؟! عشق چه در خورد توست؟! ۴۱۳۶  
 شرم دار ای سگ زن روسبی، آخر ز خدای  
 ۳۰۵۶۶-۲۸۷۹ نان ببینی تو و حیزانه درافتی در رو ۴۱۳۷  
 عاشق نطفه دیو و نرد ابلیسی  
 ۳۰۶۷۵-۲۸۹۰ هر که او عاشق جسمست، ز جان محرومست ۴۱۳۸  
 تلخ آید شکر اندر دهن صفرای  
 ۳۰۶۹۳-۲۸۹۲ عاشق مشک خوش بو، می کند صید آهو ۴۱۳۹  
 می رود مست هر سو، یا توش می دوانی  
 ۳۰۷۸۶-۲۸۹۷ زان در و دیوارهای کوی دوست ۴۱۴۰  
 عاشقان را بوی جان آید همی  
 ۳۰۸۲۰-۲۹۰۰ تو نهادی قاعده عاشق کشی ۴۱۴۱  
 در دل عاشق کشان افکنده ای  
 ۳۰۸۵۷-۲۹۰۳ عاشقا از شمس تبریزی چو ابر ۴۱۴۲  
 سسوختی لیکن ضیا آموختی

۴۱۴۳	۳۰۸۵۸-۲۹۰۴
وز مُصاف ای پهلوان، بگریختی	عاقبت از عاشقان بگریختی
۴۱۴۴	۳۰۸۸۶-۲۹۰۷
بر سر آتش تو آتش آمدی	عالمی پر آتش عشاق بود
۴۱۴۵	۳۰۹۸۵-۲۹۱۸
از فسون عاشقان بیگانه‌ای	زانکه گوش عقل نامحرم بود
۴۱۴۶	۳۰۹۹۹-۲۹۱۹
ورنه عاشق بر سر جوزاستی	عشق را خود خاک باشی، آرزوست
۴۱۴۷	۳۱۰۲۴-۲۹۲۲
خانه‌ها زیرزمین چون شهر ری	عاشقان سازیده‌اند از چشم بد
۴۱۴۸	۳۱۱۴۹-۲۹۳۵
جان ده، درم رها کن، گر عاشق جوادی	دینار و زر چه باشد؟! انبار جان بیاور
۴۱۴۹	۳۱۲۱۵-۲۹۴۱
هر عاشقی بدیدی مقصودهای جانی	اندر جمال هر مه لطف ازل نمودی
۴۱۵۰	۳۱۳۰۶-۲۹۴۷
در رنج و غم نکشتی، کشتی ز ذوق و شادی	بسیار عاشقان را، کشتی تو بی‌گناهی
۴۱۵۱	۳۱۳۳۶-۲۹۵۰
از لطف و رحمت خود پیشش سپر کشیدی	بر عاشقت ز صد سوز خلق زخم آید
۴۱۵۲	۳۱۳۳۹-۲۹۵۰
زیرا که بی‌دلان را وقت سحر کشیدی	از چشم عاشقانت شب خواب شد رمیده
۴۱۵۳	۳۱۳۷۱-۲۹۵۴
صد کفر بیش باشد، در عاشقان نفیری	پا و گرفتن تو هر دو ز حال کفرست

- ۴۱۵۴ ۳۱۳۸۷-۲۹۵۶  
ای عاشق الهی ناموس خلق خواهی؟! ناموس و پادشاهی در عشق هست خامی
- ۴۱۵۵ ۳۱۳۸۸-۲۹۵۶  
عاشق چو قند باید، بی چون و چند باید جانی بلند باید، کان حضرتیست سامی
- ۴۱۵۶ ۳۱۴۱۲-۲۹۵۸  
عشاق خارکش را گلزار می نمای خود کام گل طرب را در خار می کشانی
- ۴۱۵۷ ۳۱۴۵۱-۲۹۶۳  
در پرده (حسینی)، (عشاق) را درآور وز (بوسلیک) و (مایه)، بنمای دلگشایی
- ۴۱۵۸ ۳۱۵۸۷-۲۹۷۶  
همیان زر نهاده و معیوب می خرد ای عاشقان، که دید که شد ماه مشتری؟!
- ۴۱۵۹ ۳۱۵۹۴-۲۹۷۷  
گر عاشقی، نیابی مانند من بتی ور تاجری، کجاست چو من گرم مشتری؟!
- ۴۱۶۰ ۳۱۶۶۴-۲۹۸۲  
از جان و از جهان دل عاشق ربوده ای الحق شکار نازک و لاغر گرفته ای
- ۴۱۶۱ ۳۱۶۷۵-۲۹۸۳  
از جان و از جهان، دل عاشق ربوده ای الحق شکار نازک و لاغر گرفته ای
- ۴۱۶۲ ۳۱۷۱۷-۲۹۸۶  
کویند عاقلان: «دم عاشق فسانه ایست» شب روز کن چرایی؟ اگر تو فسانه ای
- ۴۱۶۳ ۳۱۷۶۲-۲۹۸۹  
تا طعم آن حلاوت بر عاشقان زند وز عاشقان برآید مستانه حالتی
- ۴۱۶۴ ۳۱۸۴۰-۲۹۹۵  
قفلیست بر دهان من از رشک عاشقان تا من نگویم این که: «فلانست آن یکی»

۳۱۸۶۰-۲۹۹۷	۴۱۶۵
والله که عاشقی و بگویم نشان عشق	بیرون و اندرون همه سرسبز و روشنی
۳۱۸۹۳-۳۰۰۰	۴۱۶۶
هیهای عاشقان همه از بوی گلشنیست	آگاه نیست کس که چه باغ و چه گلشنی
۳۱۹۵۶-۳۰۰۶	۴۱۶۷
زینهار، تا نلافد هر عاشق از گزاف	کس را نشد مسلم این راه و رهبری
۳۲۰۰۴-۳۰۱۱	۴۱۶۸
آمد آن شیر من، عاشق جان سیر من	در کف او شیشه‌ای، شکل پری خوانی
۳۲۰۲۶-۳۰۱۳	۴۱۶۹
جمله عشاق را یار بدین علم کشت	تا نکند های و هان، جهل تو طنازی
۳۲۰۴۰-۳۰۱۴	۴۱۷۰
قسمت آن بار دان، مایده و نان گرم	قسمت این عاشقان، مملکت و فرخی
۳۲۰۹۳-۳۰۱۹	۴۱۷۱
ای که تو عشاق را همچو شکر می‌کشی	جان مرا خوش بکش این نفس، ار می‌کشی
۳۲۱۳۱-۳۰۲۳	۴۱۷۲
نی دل خصم افکنی، بل دل خویش افکنی	نی دل تن‌پروری، عاشق جانانه‌ای
۳۲۱۳۳-۳۰۲۳	۴۱۷۳
عاشق آن نور کیست جز دل نورانی؟!	فتنه آن شمع چیست جز تن پروانه‌ای؟!
۳۲۱۴۹-۳۰۲۶	۴۱۷۴
خیره چرا گشته‌ای خواجه! مگر عاشقی؟	کاسه‌بزن کوزه خور خواجه، اگر عاشقی
۳۲۱۵۰-۳۰۲۶	۴۱۷۵
کاش بدانستی بر چه در ایستاده‌ای	کاش بدانستی بر چه قمر عاشقی



۴۱۷۶	۳۲۱۵۱-۳۰۲۶
چشمه آن آفتاب، خواب نبیند فلک	چشمه آن آفتاب، خواب نبیند فلک
۴۱۷۷	۳۲۱۵۲-۳۰۲۶
راست بگویم مرنج: «سخته جگر عاشقی»	شیر فلک زین خطر خون شده استش جگر
۴۱۷۸	۳۲۱۵۳-۳۰۲۶
ای گل تر راست گو، بر چه دریدی قبا؟	ای گل تر راست گو، بر چه دریدی قبا؟
۴۱۷۹	۳۲۱۵۴-۳۰۲۶
هر دم کف می کنی، بر چه گهر عاشقی؟	ای دل دریاصفت، موج تو ز اندیشه هاست
۴۱۸۰	۳۲۱۵۵-۳۰۲۶
ور تو سپر بفکنی سسته سپر عاشقی	آنکه ازو گشت دنگ غم نخورد از خدنگ
۴۱۸۱	۳۲۱۵۶-۳۰۲۶
لیک تو ای روح پاک نادره تر عاشقی	جمله اجزای خاک هست چو ما عشقناک
۴۱۸۲	۳۲۱۵۷-۳۰۲۶
چون هنرت خامشیست بر چه هنر عاشقی	ای خرد ار بحرایی دم مزن و دم بخور
۴۱۸۳	۳۲۱۸۶-۳۰۳۰
بر سر آن گنج غیب، هر نره ماری	عاشق او خُرد نیست، زانک نخسبد
۴۱۸۴	۳۲۱۹۵-۳۰۳۰
عاشق مستی ز ما نیافت کناری	هم به کنار آمد این زمانه و دورش
۴۱۸۵	۳۲۲۱۱-۳۰۳۱
ننگ بود عار، همچنانکه تو دیدی	در دل عشاق فخر و ملک دو عالم
۴۱۸۶	۳۲۲۸۱-۳۰۳۶
عاشق شو تا بی خلل آیی	درد سر آید، شور و شر آید

۴۱۸۷	۳۲۳۳۴-۳۰۴۱
شبست محرم عاشق، گواه ناله و زاری	اگر مرا تو ندانی بپرس از شب تاری
۴۱۸۸	۳۲۳۳۵-۳۰۴۱
کمینه اشک و رخ زرد و لاغری و نزاری	چه جای شب که هزاران نشانه دارد عاشق؟!؟
۴۱۸۹	۳۲۳۴۲-۳۰۴۱
که جمله یک شده اند و سرشته اند ز یاری	برادر و پدر و مادر تو عشاقند
۴۱۹۰	۳۲۴۱۴-۳۰۴۷
بود خفیف و سابق برای عذرا وامق	نشسته خسبد عاشق که هست صبرش لایق
۴۱۹۱	۳۲۴۵۳-۳۰۵۰
محب و عاشق خود را تو کش که محبوی	بجای جان تو نشین که هزار چون جانی
۴۱۹۲	۳۲۵۴۲-۳۰۵۷
دلت بمیرد و خوی فسرندگان گیری	اگر ز حلقه این عاشقان کران گیری
۴۱۹۳	۳۲۵۶۸-۳۰۵۹
که عشق سلطنتست و کمال و خودکامی	چه باک دارد عاشق ز ننگ و بدنامی؟!؟
۴۱۹۴	۳۲۵۷۰-۳۰۵۹
که جام نیز ز تیزیش گم کند جامی؟!؟	چگونه باشد عاشق ز مستی آن می
۴۱۹۵	۳۲۷۲۵-۳۰۷۳
خراب و مست رهیده ز ناز مستوری	فتاده اند به هم عاشقان و معشوقان
۴۱۹۶	۳۲۸۳۲-۳۰۸۱
مرا چه می نگری کز؟ به شب خریدستی؟	تو عاشقی؟ چه کسی؟ از کجا رسیدستی؟
۴۱۹۷	۳۲۸۳۴-۳۰۸۱
که داغ و درد و غم عاشقان شنیدستی	تظلّمی به سلف می کنی، مگر پیشین

۳۲۹۱۸-۳۰۸۷	۴۱۹۸
به دست دلبر اگر عاشقی زبون باشد	ز عشق و عقل ویست آن، نه از سبکساری
۳۲۹۹۰-۳۰۹۳	۴۱۹۹
به پیش عاشق صادق، چه جان، چه بند تره	دلا ملرز چو برگ از این گلستانی
۳۳۳۸۸-۳۱۲۶	۴۲۰۰
چو در برج عشاق پا در نهاد او	سری کرد ماهی ز افلاک جانی
۳۳۶۲۵-۳۱۴۲	۴۲۰۱
شرطها را ز عاشقان برگیر	که تو احوالشان همی دانی
۳۳۶۳۲-۳۱۴۳	۴۲۰۲
عاشقان را چه سود دارد پند؟!	سایشان بُرد، رو، چه می جویی؟!
۳۳۷۶۲-۳۱۵۲	۴۲۰۳
گرچه تو نیشب رسیدستی	صبح عشاق را کلیدستی
۳۳۹۵۷-۳۱۶۸	۴۲۰۴
خارکشاند همه، گر شهند	جز که تو بر گلشن جان عاشقی
۳۴۰۳۰-۳۱۷۳	۴۲۰۵
خارکشاند، اگرچه شهند	جز تو که بر گلشن جان عاشقی
۳۴۰۸۵-۳۱۷۹	۴۲۰۶
ای دل خسته هان و هان، تا نرمی ز سرخوشان	پا نکشی ز عاشقان، ورنه جهود و مرتدی
۳۴۱۶۷-۳۱۸۵	۴۲۰۷
نشاید عاشقان را یار هشیار	ز هشیاران نیاید هیچ یاری
۳۴۲۰۵-۳۱۸۸	۴۲۰۸
مترس از خصم و تو فارغ همی باش	که عاشق هست آن بحر فزونی

۳۱۹۹-۳۴۳۴۴	۴۲۰۹
تو عاقل از آنی که عاشق نه‌ای	ترا قبله عشقست اگر مقبلی
۳۲۰۱-۳۴۳۸۸	۴۲۱۰
گفتم که: «عاشق بیند مرافق»	گفتا که: لألأن كُنان سالی
۳۲۱۸-۳۴۵۶۳	۴۲۱۱
يَشْعُرُ الْعَاشِقُ وَهُوَ عَجْمٌ فِي عَجْمٍ	فِيكَ وَارْتَجَّ لِسَانُ الْعَرَبِ الْعَرَبَاءِ
۳۲۲۰-۳۴۵۷۹	۴۲۱۲
الْعَاشِقُونَ قَامُوا، ذَا اللَّيْلِ لَاتَنَامُوا	لَاتَنَفَرُوا فِرَاراً كُنْ هَكَذَا حَبِيبِي
۳۲۲۲-۳۴۵۹۱	۴۲۱۳
هَلْ عَاشِقٌ تَصَدَّى مَعْشُوقَتَيْنِ جَمْعاً	إِعْشِقْ فَإِنَّ فِيهِ تَخْلِصَ كُلِّ عَانِي
۳۲۲۳-۳۴۶۰۱	۴۲۱۴
مِنْ سَكْرِ مُقْلَتَيْهِ أَرَى كُلَّ جَانِبٍ	سَكْرَانَ عَاشِقٍ بِشَرَابِ مُطَهَّرٍ

### ترجیعات

۳۴۶۶۵-۱	۴۲۱۵
ای جان باغ و یاسمین ای شمع افلاک و زمین	ای مستغاث عاشقین ای شهسوار هل اتی
۳۴۶۷۰-۱	۴۲۱۶
با عاشقانم جفت من امشب نخواهم خفت من	خواهم دعا کردن ترا ای دوست تا وقت دعا
۳۴۶۹۳-۱	۴۲۱۷
آن چشم شوخ را نگر مست از خرابات آمده	در قصد خون عاشقان دامن کمر اندر زده
۳۴۷۵۱-۳	۴۲۱۸
مر شقاوتهای دایم را درونم عاشقست	چون بدان میلست آن جان پرورد اخ و اه را

۴۲۱۹	۳۴۷۸۴-۴
عاشقانند ترا در کنف غیب نهان	گرتو، بینی نکنی، از غمشان بوی بری
۳۴۸۲۷-۵	۴۲۲۰
ای غم آخر علف دود تو کم نیست برو	عاشقانیم که ما را سر غم نیست برو
۳۴۸۲۹-۵	۴۲۲۱
شادی هر دو جهان! در دل عشاق ازل	در میا کاین سر حد جای تو هم نیست برو
۳۴۸۹۴-۷	۴۲۲۲
ور طعنه می‌زنند بر او امید عاشقان	دریا کجا شود به لب این سگان پلید
۳۴۹۰۰-۷	۴۲۲۳
من عشق را بدیدم بر کف نهاده جام	می‌گفت: «عاشقان را از بزم ما سلام»
۳۴۹۶۴-۹	۴۲۲۴
ای آنکه چو زرگشتی از حسرت سیمین بر	زر عاشق رنگ من، تو عاشق زرینه
۳۵۰۲۱-۱۰	۴۲۲۵
عاشق آید بر معشوقه مست	که نبرد بوی از آن شوش شوش
۳۵۱۷۴-۱۳	۴۲۲۶
استاره‌های سعد جهد سوی عاشقان	حرّاقه شان شود ز ستاره چو صد نگار
۳۵۱۹۹-۱۴	۴۲۲۷
بزم ابد می‌نهد، شه جهت عاشقان	نعل زرین می‌زند، بهر سم هر سمند
۳۵۲۹۰-۱۶	۴۲۲۸
تو کن ای ساقی مشفق، جهان را گرم چون مشرق	که عاشق از زبان تو بسی کردست این دعوی
۳۵۳۳۹-۱۷	۴۲۲۹
طوق شاهان چا کراین سلسله‌ست	عاشقان از طوق دارند احترام

- ۳۵۳۴۳-۱۷ ۴۲۳۰  
حسن تو باید که باشد بر مراد عاشقان را خواه سوز و خواه ساز
- ۲۵۴۶۸-۲۰ ۴۲۳۱  
نزد عشاق بهاریم پُر از باغ و چمن پیش هر منکر افسرده خزانیم همه
- ۳۵۵۰۸-۲۱ ۴۲۳۲  
عاشقان از صنم خویش دو صد جور کشند چون بود آن صنمی که حسن است و خوش خو؟!
- ۳۵۵۶۲-۲۳ ۴۲۳۳  
کی ره برد اندیشه‌ها، کان شیر نر زان بیشه‌ها بیرون جهد، عشاق را غرقه کند در خون چنین؟
- ۳۵۵۶۸-۲۳ ۴۲۳۴  
آید جواب این هر دو را، از جانب پنهان سرا کای عاشقان و کم‌زنان، اینک سعادت در کمین
- ۳۵۶۱۷-۲۴ ۴۲۳۵  
بر طبل کسی دیگر برنارد عاشق سر پیراهن یوسف را مخصوص شدست این بو
- ۳۵۸۰۲-۲۸ ۴۲۳۶  
درد دل عشاق را، خوش سوی درمان می‌کشی هر تشنه مشتاق را، تا آب حیوان می‌کشی
- ۳۵۸۱۲-۲۸ ۴۲۳۷  
موسی ما ناخوانده‌ای، سوی شعبی رانده‌ای چون عاشقی درمانده‌ای، بر وی چه دندان می‌کشی؟!
- ۳۵۹۹۸-۳۳ ۴۲۳۸  
نباشد حسن بی‌تصدیع عشاق که نبود عیدها بی‌روستایی
- ۳۶۰۶۵-۳۵ ۴۲۳۹  
که تو خون‌ریز جمله عاشقانی تو نیزک دل چنین بر باد دادی؟
- ۳۶۰۷۹-۳۶ ۴۲۴۰  
چو چنگ عشق او بر ساخت سازی به گوش جان عاشق گفت رازی

۴۲۴۱	۳۶۱۶۳-۳۹
کی‌توان کردن نصیحت عاشق اوباش را؟! کی‌توان پوشیدن این عیش پدید و فاش را	
۴۲۴۲	۳۶۲۰۵-۴۰
ز جهان برفت باید، چه جوانی و چه پیری خوش و عاشق و مکرم، سبک و شهید، باری	

### رباعیات

۴۲۴۳	۵/۱
عاشق همه سال مست و رسوا بادا دیوانه و شوریده و شیدا بادا	
۴۲۴۴	۲۶/۱
عاشق شب خلوت از پی پی گم را بسیار بود که کژ نهد انجم را	
۴۲۴۵	۶۹/۱
مَوْلَايْ! اَنَا التَّائِبُ مِمَّا سَلَفًا هَلْ يُقْبَلُ عُذْرُ عَاشِقٍ قَدْ تَلَفَا	
۴۲۴۶	۱۰۵/۱
ما عاشق عشقیم، که عشقست نجات جان چون خضرست و عشق چون آب حیات	
۴۲۴۷	۱۱۱/۲
تو هم بموافقت سری در جنبان گرزانکه سر عاشق هستی هست	
۴۲۴۸	۱۳۴/۱
بیچاره‌تر از عاشق بی‌صبر کجاست؟ کاین عشق، گرفتاری بی‌هیچ دواست	
۴۲۴۹	۱۴۷/۲
این بودن من عاشق نابود چراست؟ پروانه ز سوز شمع خشنود چراست؟	
۴۲۵۰	۱۴۸/۱
تهدید عدو چو بشنود عاشق راست می‌راند خر تیز بدان سو که خداست	

۴۲۵۱	۱۴۹/۲
از بهر نثار عاشقان هر نفسی	چندین شکر و پسته و بادام کراست؟!۱
۴۲۵۲	۱۷۰/۱
این نعره عاشقان ز شمع طربست	شمع آمد و پروانه خموش، این عجبت
۴۲۵۳	۲۰۹/۱
آنکس که ز سر عاشقی باخبرست	فاشست میان عاشقان، مشتهرست
۴۲۵۴	۲۲۵/۱
ما عاشق عشقیم و مسلمان دگرست	ما مور ضعیفیم و سلیمان دگرست
۴۲۵۵	۲۲۶/۱
در مجلس عشاق قرار دگرست	وین باده عشق را خماری دگرست
۴۲۵۶	۲۴۰/۱
هر چند به حلم یار ما جور کشست	لیکن زاری عاشقان نیز خوشست
۴۲۵۷	۲۴۰/۲
جان عاشق چو گلستان می‌خندد	تن می‌لرزد چو برگ گویی تبش است
۴۲۵۸	۲۵۵/۲
بی‌دف و نیی، رقص کند عاشق تو	امشب چه کند که هر طرف نای و دفست؟!۱
۴۲۵۹	۲۵۸/۲
نومید نمی‌شود دل عاشق مست	مردم برسد به هر چه همت در بست
۴۲۶۰	۲۷۰/۱
هجران خواهی طریق عشاق آنست	وانکو ماهیست، جان او عمانست
۴۲۶۱	۳۲۴/۲
هرگز نرزد بکام عاشق، معشوق	معشوق که بر مراد عاشق زید، اوست



۴۲۶۲	۳۵۲/۲
او گریه و من گریه، که تا آمد صبح	پرسید کزین هر دو عجب، عاشق کیست؟
۴۲۶۳	۳۷۰/۲
هر عاشق ازین صیاد تیری خوردست	خون می خورد و جراحتش پیدا نیست
۴۲۶۴	۳۷۹/۱
عاشق نبود آنکه سبک چون جان نیست	شب همچو ستاره کرد مه گردان نیست
۴۲۶۵	۳۸۷/۲
شد قاضی ما عاشق از روز ازل	با غیر قضای عشق او راضی نیست
۴۲۶۶	۳۸۸/۲
بر کعبه نیستی طوافی دارد	عاشق چو ز کعبه است، آفاقی نیست
۴۲۶۷	۳۹۱/۲
مر عاشق را جواب از فتوی نیست	این مسأله نیستی ست، از هستی نیست
۴۲۶۸	۴۰۹/۲
زردی رخت ز گرمی و خشکی نیست	از بس عاشق که کشت، خونش بگرفت
۴۲۶۹	۴۱۳/۱
عقل آمد و، پند عاشقان پیش گرفت	در ره بنشست و، رهزنی کیش گرفت
۴۲۷۰	۴۳۶/۱
پیوسته سرت سبز و لب خندان باد	جان و دل عاشقان ز توشادان باد
۴۲۷۱	۴۳۷/۱
انوار صلاح دین برانگیخته باد	در دیده و جان عاشقان ریخته باد
۴۲۷۲	۴۶۵/۱
غم کی بر عاشقان بی دل گردد؟!	عاشق همه کرد زلف سلسل گردد

۴۲۷۳	۴۶۵/۲
هر چند به پرده‌های مشکل گردد	جان عاشق رباب در دل دارد
۴۲۷۴	۴۶۶/۱
عاشق به مثال ذره، گردان گردد	معشوقه چو آفتاب، تابان گردد
۴۲۷۵	۴۷۳/۱
عاشق چو کفی، بر سر آن خون گردد	خون در دل عاشقان چو جیحون گردد
۴۲۷۶	۴۸۹/۱
دردِ دل بی‌دلان اثرها دارد	سوزِ دل عاشقان شررها دارد
۴۲۷۷	۵۴۱/۱
تا پردهٔ عقل و شرم خود را بدرد	عاشق باید که تا رود، باده خورد
۴۲۷۸	۵۷۴/۱
اندر صف عاشقان چه کارت باشد؟	در عشق دمی اگر قرارت باشد
۴۲۷۹	۵۸۸/۱
نکرت بی‌نشانه گفتن باشد	کار عاشق ترانه گفتن باشد
۴۲۸۰	۵۸۹/۱
یا در ره عشق جان سپردن باشد	گر عاشق را فنا و مردن باشد
۴۲۸۱	۵۹۹/۱
از چشم، بد و نیک جهان پنهان شد	شب چون دل عشاق، پُر از سودا شد
۴۲۸۲	۶۱۰/۲
ای بی‌خبران، عاشق خود خواهم شد	از بس خوبی که در پس پرده منم
۴۲۸۳	۶۱۵/۲
ز اشکی که ز چشم عاشقان بیرون شد	والله که همی رشک برد آب حیات

۴۲۸۴	۶۱۹/۲
عاشق باشد که از دماغ اندیشد؟!	گویند: «که قوت دماغ از خوابست»
۴۲۸۵	۶۶۰/۱
مهر زر عاشقان، دگرگون زده‌اند	آن روز که مهرگان گردون زده‌اند
۴۲۸۶	۶۸۷/۲
عشاق، جمال خوب رنگان گیرند	ور نعمت و مال، چشم تنگان گیرند
۴۲۸۷	۶۸۸/۱
صد ساله بقا به یک زمان در بازند	عشاق به یکدم دو جهان در بازند
۴۲۸۸	۶۹۳/۱
در دل هوس قوم فرومایه میند	جز صحبت عاشقان و مستان مپسند
۴۲۸۹	۷۱۳/۱
شبها که به کوی تو نیاید چه کند؟	عاشق که تواضع ننماید، چه کند؟
۴۲۹۰	۷۳۱/۱
خون جگر از دیده گشایند و روند	در کوی تو عاشقان فزایند و روند
۴۲۹۱	۷۳۴/۲
کای عارف و ای عاشق و ای دانشمند	اندر بر خود کشید سختم، چون قند
۴۲۹۲	۷۴۰/۲
در پای نیوفتد که در دست نهند	عاشق زر سرخست، سیه‌رو نشود
۴۲۹۳	۷۵۲/۱
در کوی خرابات تو پابست بود	مطرب خواهم که عاشق و مست بود
۴۲۹۴	۷۵۳/۱
در مذهب عاشقی جوانمرد بود	عاشق که به ناز و نازکی فرد بود

۴۲۹۵	۷۵۴/۲
ای هر که نه عاشق است رد خواهد بود	فردا که قیامت آشکارا گردد
۴۲۹۶	۷۵۸/۱
این روی نه آن روست که او دور بود	حاشا ز تو کز عاشق مهجور بود
۴۲۹۷	۷۶۸/۱
در مذهب عشق، کفر و ایمان نبود	عاشق تو یقین‌دان، که مسلمان نبود
۴۲۹۸	۷۷۳/۱
در مذهب عاشقی جوانمرد بود	عاشق که ز ناز و نازکی فرد بود
۴۲۹۹	۷۹۴/۲
نه عشق از آن جان و جهان سیر شود	نه جان و جهان ز عاشقان تنگ آید
۴۳۰۰	۷۹۵/۲
کزباده عشق مرد بی‌شرم شود	ای دوست، گناه عاشقان سخت مگیر
۴۳۰۱	۸۴۲/۱
وی عاشق تو به زخم تیغ تو شهید	ای عشق توم، اِنْ عَذَابِی لَشَدِید
۴۳۰۲	۸۴۴/۱
یک عاشق صادق نکونام که دید	ای دل، اثر صبح، که شام که دید
۴۳۰۳	۸۴۸/۱
او داند ناله‌های عشاق شنید	آن را که خدای ناف بر عشق برید
۴۳۰۴	۸۵۵/۱
داد ای همه عشاق، که محبوب رسید	شاد ای همه طالبان، که مطلوب رسید
۴۳۰۵	۸۵۷/۲
کان‌راز به صد شیوه بدین جان نرسید	در پرده (عشاق) یکی راز نماند

۴۳۰۶	۸۷۰/۱	سَر دل عاشقان ز مطرب شنوید	با ناله او به گرد دله‌ها بروید
۴۳۰۷	۸۷۲/۲		
۴۳۰۸	۸۷۹/۱	می‌خواند مرا یار به آواز بلند	ای عاشق و ای صادق و ای دانشمند
۴۳۰۹	۸۹۶/۱	از عاشق بدنام بیا، ننگ مدار	ورنه برو این مصطبه را تنگ مدار
۴۳۱۰	۸۹۸/۱	ماییم چو رای عاشقان زیر و زبر	وز دلبر ما هر دو جهان زیر و زبر
۴۳۱۱	۹۲۱/۱	فرمود خدا بوحی کای پیغمبر	جز در صف عاشقان بمنشین، بگذر
۴۳۱۲	۹۵۸/۲	بسیار بخوانده‌ایم دستان و سمر	از عاشقان و معشوق و غم خون جگر
۴۳۱۳	۹۸۹/۱	زین روز و شبان کجا برد بو شب و روز؟!	خود در شب و روز عاشقان، کوشب و روز؟!
۴۳۱۴	۱۰۰۱/۲	عاشق چو نمی‌شوی، برو پشم بریس	صدکاری، و صد رنگی، و صد پیشه، و پیس
۴۳۱۵	۱۰۰۵/۱	عیاران را ز آتش آمد مفرش	عیار نه‌ای، ز عاشقان پا درکش
۴۳۱۶	۱۰۱۷/۱	هر دیده که هست عاشق گلزارش	مشغول کجا کند سر هر خارش؟!
		شب چیست برای ما؟ زمانی نالش	وان را که نه عاشق است او را بالاش

۴۳۱۷	۱۰۱۷/۲
وان عاشق ناقصی که نو کار بود	گوشش نشود گرم به شب، بی مالش
۴۳۱۸	۱۰۲۵/۲
خواهم بدعا، که عاشقان خوش باشند	ور زانکه تو نیز عاشقی، وقتت خوش
۴۳۱۹	۱۰۴۸/۱
عاشق گردد به گرد اطلال و ربوع	زاهد گردد به گرد تسبیح و رکوع
۴۳۲۰	۱۰۵۹/۲
در کعبه عشاق طوافی می‌کن	دریاب، که کعبه می‌کند با تو طواف
۴۳۲۱	۱۰۶۴/۱
ای داروی فربهی و جان عاشق	فربه ز خیال تو روان عاشق
۴۳۲۲	۱۰۶۴/۲
شیرین ز دهان تو دهان عاشق	جان بنده‌ات، ای جان و جهان عاشق
۴۳۲۳	۱۰۶۸/۱
حاشا که شود سینه عاشق غمناک	یا از جز عشق دامنش گردد پاک
۴۳۲۴	۱۰۶۸/۲
حاشا که بخفت عاشقی اندر خاک	پاکست، کجا رود؟ در آن عالم پاک
۴۳۲۵	۱۰۷۱/۱
چون چنگ خودت، بگیرم اندر بر تنگ	وز پرده (عشاق) برآرم آهنگ
۴۳۲۶	۱۰۷۳/۱
در دامن عشاق زن ای دلشده، چنگ	میوه ز درخت، خویش سازد آونگ
۴۳۲۷	۱۰۷۸/۲
ساقی عشقست و عاشقان مالا مال	از عشق پذیرفته و بر ماست حلال

۴۳۲۸	۱۰۸۸/۲
آمد که ز عشاق بجوید حاصل	گویند: «از آن هر دو چه حاصل کردی؟»
۴۳۲۹	۱۰۹۱/۲
دل کو؟ دل کی؟ دل از کجا؟ عاشق و دل؟!	زر کو؟ زر کی؟ زر از کجا؟ مفلس و زر؟
۴۳۳۰	۱۰۹۸/۲
در چرخ درآیی به نشانه‌های رحیل	در چرخ نیابی تو نشان عاشق
۴۳۳۱	۱۱۴۲/۱
با جمله عاشقان به انکار بدم	من نیز چو تو، عاقل و هشیار بدم
۴۳۳۲	۱۱۶۸/۲
خود هر دو یکی بود، من احول بودم	گفتم که: «مگر عاشق و معشوق دوآند»
۴۳۳۳	۱۱۸۲/۱
مرغی که پرید چون نگاهش دارم؟!	عاشق گشتست گفت، بر اسرارم
۴۳۳۴	۱۲۴۶/۱
وز چشم خوش تو شرمسارم، چه کنم؟	من عاشق روی تو نگارم، چه کنم؟
۴۳۳۵	۱۳۱۰/۲
هم مجلس و هم بلبل و گلزار خودیم	هم عاشق و هم بی‌دل و دلدار خودیم
۴۳۳۶	۱۳۱۱/۱
هم منبل و هم خونی و هم عیاریم	ما عاشق خود را به عدو بسپاریم
۴۳۳۷	۱۳۱۶/۱
ما دشمن هر عاشق و هر بیداریم	ماییم، که دوست خویش دشمن داریم
۴۳۳۸	۱۳۲۵/۱
هوش عاقل کجا بود؟ با زر و سیم	هوش عاشق کجا بود؟ سوی نسیم

۴۳۳۹	۱۳۴۲/۲
جز عاشق و جز طالب آن شیر نیم	خرگوش نخواهم و نکیرم آهو
۴۳۴۰	۱۳۵۵/۲
ور زخم کشی، زخم زنی، این گویم	من عاشقم و چو عاشقان خوش خویم
۴۳۴۱	۱۳۸۲/۲
تا چاک کند به دست خود، خرقة جان	بردار حجاب، و رخ به عاشق بنما
۴۳۴۲	۱۴۰۵/۱
تو خیره، و در تو خیره گشته دگران	ای جانب عاشقان بخیره نگران
۴۳۴۳	۱۴۱۶/۲
آلوده مـبا بـنـان عشـاق، بـنان	باری، من خسته دل چنینم، نه چنان
۴۳۴۴	۱۴۳۶/۱
ای گـرز سـخـن و ران قـهـاره کن	ای عاشق گفتار، و تفاسیل سخن
۴۳۴۵	۱۴۶۹/۲
ای چشم و چراغ عاشقان، گوش مکن	هر چند دراز کرد بدگوی زبان
۴۳۴۶	۱۴۸۵/۱
تن عاشق جان آمد و جان عاشق تن	من عاشق عشق، و عشق هم عاشق من
۴۳۴۷	۱۴۹۰/۲
گلزار که پُر خار شود، هر دم من	این گلشن رنگین، که جهان عاشق اوست
۴۳۴۸	۱۵۰۰/۱
چاره گـرو چـاره ساز و بیچاره من	مجموع جهان عاشق یکباره من
۴۳۴۹	۱۵۱۶/۱
روز و شب، در حـالـه عشـاق نشـین	گرمشتاقی، به پیش مشتاق نشین



۴۳۵۰	۱۵۷۰/۱
بیرون شو ازین شش جهت تو بر تو	گر عاشق عشق ما شدی، ای مهر و
۴۳۵۱	۱۵۷۷/۱
ورنه که رهی، عاشق و تنهاست، بگو	گر هیچ ترا میل سوی ماست، بگو
۴۳۵۲	۱۶۰۳/۲
عشقش ده، و عشقش ده، و بسیارش ده	تا بشناسد، که عاشقان در چه غمند
۴۳۵۳	۱۶۳۴/۱
خلوت کن عاشقان ز هر بیگانه	دانی شب چیست؟ بشنو ای فرزانه
۴۳۵۴	۱۶۳۴/۲
من مستم و مه عاشق و شب دیوانه	خاصه امشب، که هست مه همخانه
۴۳۵۵	۱۶۸۷/۱
وز بدنامی عاشق شنیدا را چی؟!؟	از دیده کژ دلبر رعنا را چی؟!؟
۴۳۵۶	۱۷۰۳/۱
روی عاشق چنین مزعفر نبدی	گر عقل به کوی دوست رهبر نبدی
۴۳۵۷	۱۷۸۸/۱
وی عاشق خلد، ازین حقیقت دوری	ای طالب دنیا، تو یکی مزدوری
۴۳۵۸	۱۷۹۲/۲
بس عاشق را که کشت بازی بازی	باز نیست، ولیک آتش راستیش
۴۳۵۹	۱۷۹۹/۱
امروز چنین آتش عاشق سوزی	دی بود چنان دولت و جان افروزی
۴۳۶۰	۱۸۴۴/۱
فریاد ز عاشقی و بی آرامی	ای آنکه تو خون عاشقان آشامی

۴۳۶۱	۱۸۴۹/۱
چندین به در سرای تونه ایستمی	گر عاشق زار روی تو نیستمی
۴۳۶۲	۱۸۸۹/۲
گفتاکه: «هنوز عاشق خویشتنی»	گفتم که: «به تیغ حجتّم چند زنی؟»
۴۳۶۳	۱۸۹۰/۱
تو عاشق آنی که فروداشت کنی	هرگز نبود میل تو کافراشت کنی
۴۳۶۴	۱۹۱۲/۲
تا عاشق گرم از تو برد عنّینی	پیوسته حریف عشق گرمی، می باش
۴۳۶۵	۱۹۱۹/۲
انصاف بدادیم، زهی جان که تویی	در قالب عاشقان بی جان گشته
۴۳۶۶	۱۹۲۴/۱
وانگه هر دم چون خاک بر باد شوی	تو عاشق روی آن پری زاد شوی
۴۳۶۷	۱۹۲۸/۱
بر تو زند آفتاب و رنجور شوی	از سایه عاشقان اگر دور شوی
۴۳۶۸	۱۹۲۸/۲
تا چون مه و آفتاب، پُر نور شوی	پیش و پس عاشقان چو سایه می دو
۴۳۶۹	۱۹۳۱/۱
اومید بود که حیّ قیّوم شوی	گر عاشق روی قیصر روم شوی
۴۳۷۰	۱۹۸۲/۲
أَلْعُشْرُ لَهُمْ وَلِي جَمِيعِ الْبَاقِي	لَوْ قُسِّمَ ذَا الْهَوَى عَلَى الْعُشَاكِي



# قسمت سوم

---

معشوق



## معشوق

شماره ردیف

غزل — بیت

۴۳۷۱

۶۴ — ۷۶۶

ولی معنی چو معشوقی فراغت دارد از اسما

بود عاشق فراق اندر چو اسمی خالی از معنی

۴۳۷۲

۶۵ — ۷۷۷

ببین معشوق و عاشق را ببین آن شاه و طغرا را

ببین عذرا و وامق را در آن آتش خلاق را

۴۳۷۳

۶۷ — ۸۰۰

که سرّ عرش و صد کرسی ز تو ظاهر شود پیدا

ایا معشوق هر قدسی چو می دانی چه می پرسی؟

۴۳۷۴

۷۱ — ۸۴۴

ز معشوق لطیف اوصاف خوب بوالعجب ما را

عجب بختی که روبنمود نا گاهان، هزاران شکر

۴۳۷۵

۸۲ — ۹۳۸

کفرش همه ایمان شد، تا باد چنین بادا

معشوقه بسامان شد، تا باد چنین بادا

۴۳۷۶	۱۰۲۰-۹۱
بربای نقاب از رخ معشوق نقابی را	بنما ز می فرخ این سو آخ و آن سو آخ
۴۳۷۷	۱۵۳۰-۱۳۳
تا کشد در پای معشوق اطلس و دیباج را	اطلس و دیباج بافد عاشق از خون جگر
۴۳۷۸	۳۳۵۸-۳۰۶
ای قبله حوایج معشوقه مطالب!	جان چیست؟ فقر و حاجت جانبخش کیست جز تو؟
۴۳۷۹	۳۵۲۵-۳۲۵
که آنجا کم رسد عاشق و معشوق فراوانست	که دید ای عاشقان شهری که شهر نیکبختانست؟
۴۳۸۰	۳۵۲۷-۳۲۵
که در وی عدل و انصافست و معشوق مسلمانست	نباشد اینچنین شهری ولی باری کم از شهری
۴۳۸۱	۳۵۲۸-۳۲۵
و آن معشوق نادرتر کز آتش فروزانست	که این سو عاشقان باری چو عود کهنه می سوزد
۴۳۸۲	۴۱۲۴-۳۸۷
می زند پهلوی که وقت عقد و کابین کردنست	زره زره عاشقانه پهلوی معشوق خویش
۴۳۸۳	۴۱۸۵-۳۹۵
چون شدی معشوق از آن پس هستی مشتاق نیست	تا تو مشتاقی بدان کاین اشتیاق تو بتیست
۴۳۸۴	۴۱۸۸-۳۹۶
جمله شاهانند آنجا بندگان را بار نیست	در ره معشوق ما، ترسندگان را کار نیست
۴۳۸۵	۴۳۹۷-۴۱۶
سر او را کف معشوق بمالیده خوشست	پیش دلبر بنهادن سر سرمست سزاست
۴۳۸۶	۴۴۱۸-۴۱۹
چه عجب لاغری از آتش معشوقه زفت!	تنگ و لاغر گردد بمثال لب دوست

۴۳۸۷	۴۳۸-۴۶۰۶
کمترز زر نباشی معشوق بی‌زبانست	خامش! سخن چه باید آنجا که عشق آید؟
۴۳۸۸	۴۴۹-۴۷۳۸
در دم چه فربه‌ست! و مدیحه چه لاغرست!	چون برترست خوبی معشوقم از صفت
۴۳۸۹	۴۵۵-۴۸۱۲
جان را کنار گیر که او را کنار نیست	تا کی کنارگیری معشوق مرده را؟
۴۳۹۰	۵۸۶-۶۱۹۹
وگر معشوق نی گوید گدازان چون شکر باشد	اگر عالم شکر گیرد دلش نالان چو نی باشد
۴۳۹۱	۵۹۴-۶۲۷۱
امروز دلم در دل فردای دگر دارد	امروز دلم عشقست، فردای دلم معشوق
۴۳۹۲	۶۱۲-۶۴۱۸
بگذشت شب هجران، معشوق پدید آمد	بگذشت مه روزه، عید آمد و عید آمد
۴۳۹۳	۶۱۲-۶۴۱۹
معشوق تو عاشق شد، شیخ تو مرید آمد	آن صبح چو صادق شد عذاری تو وامق شد
۴۳۹۴	۶۳۴-۶۶۱۵
معشوقه خلوت را، هم چشم غزب بیند	سفراف معانی را بر مده خالی زن
۴۳۹۵	۶۴۲-۶۶۹۴
معشوق قمر روی شکر بار که دارد؟	در خانه نشسته بت عیار که دارد؟
۴۳۹۶	۶۴۸-۶۷۶۲
معشوق همین جاست، بیایید، بیایید	ای قوم به حج رفته، کجایید؟ کجایید؟
۴۳۹۷	۶۴۸-۶۷۶۳
در بادیه سرگشته شما در چه هوایید؟	معشوق تو همسایه و دیوار به دیوار



۴۳۹۸	۶۷۶۴-۶۴۸
هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شماييد	گر صورت بی صورت معشوق ببينيد
۴۳۹۹	۶۹۱۸-۶۶۲
که با معشوق پنهان يار باشد	و گرتنهاست عاشق نيست تنها
۴۴۰۰	۶۹۹۸-۶۷۰
رُخ معشوق هُشیارم چه خوش بود	اگرچه مست جام عشق بودم
۴۴۰۱	۷۷۳۸-۷۳۶
تو نه معشوقی نه عاشق مر ترا باری، چه شد؟!	گرميان عاشق و معشوق کاری رفت رفت
۴۴۰۲	۸۱۸۴-۷۸۳
دل ندارند و عجب اين که همه دلشادند	همه لب بر لب معشوق چو نی نالانند
۴۴۰۳	۸۴۷۲-۸۱۰
جمله همچون سيم و زرد آميختند	رنگ معشوقان و رنگ عاشقان
۴۴۰۴	۸۶۰۸-۸۲۴
دل هزاران محنت و ضربت کشيد	ناکشیده دامن معشوق غيب
۴۴۰۵	۹۳۳۴-۸۹۱
همچو گل خوش کنار وقت کناران رسيد	طالب و مطلوب را، عاشق و معشوق را
۴۴۰۶	۹۶۴۸-۹۱۶
به سوی خانه نیاید، گزاف می پويد	زهی سليم که معشوق او به خانه اوست
۴۴۰۷	۹۶۵۹-۹۱۷
مرا قرار نباشد به بو، مرا مدهيد	شراب حاضر و معشوق مست و من عاشق
۴۴۰۸	۹۸۳۹-۹۳۳
چو مریمی که نه معشوقه و نه شو دارد	عجاييند درختانش، بکر و آبستن

۴۴۰۹	۹۳۹-۹۹۰۸
بدانکه بی رخ معشوق ما حرام بود	اگرچه عاشقی و عشق بهترین کار است
۴۴۱۰	۹۶۱-۱۰۱۴۸
عجب عشق خود اصطفايي ندارد؟!	چرا جان نکارد به درگاه معشوق؟!
۴۴۱۱	۹۶۲-۱۰۱۵۸
به پستی چه آمد! به بالا چه می شد!	ز معشوق اعظم به هر جان خرم
۴۴۱۲	۹۶۸-۱۰۲۳۴
تیمه ای خفته بود و نسیمی درد	چون جدا گشت عاشق از معشوق
۴۴۱۳	۹۶۸-۱۰۲۳۶
سوخوی و فربهی عاشق سرد	رخ معشوق زرد لایق نیست
۴۴۱۴	۹۶۸-۱۰۲۳۷
نازکش، عاشقه مگیر نبرد	چونکه معشوق ناز آغازید
۴۴۱۵	۹۶۹-۱۰۲۴۷
نیمه ای خنده بود و نسیمی درد	چون جدا گشت عاشق از معشوق
۴۴۱۶	۹۷۲-۱۰۲۸۵
پیش معشوق چون شکر میرند	عاشقانی که با خبر میرند
۴۴۱۷	۹۸۰-۱۰۳۸۱
جز به معشوق لامکان نبرد	دیده را کحل شمس تبریزی
۴۴۱۸	۱۰۵۴-۱۱۱۱۸
ای معشوقان ز عشق تو زار	من زاری عاشقان چه گویم؟!
۴۴۱۹	۱۰۶۰-۱۱۱۸۴
گازری در خشم شد از آفتاب نامدار	عاشقی در خشم شد از یار خود معشوق وار

۴۴۲۰	۱۱۳۰۷-۱۰۷۵
طفلک نوزاد را با باده حمرا چه کار؟! هر مخنث از کجا و ناز معشوق از کجا!	
۴۴۲۱	۱۲۲۶۶-۱۱۵۶
خار عشقست، اگر بود گلزار هرچه غیر خیال معشوقست	
۴۴۲۲	۱۲۲۷۰-۱۱۵۶
کز دل ما ببرد صبر و قرار مطربا، نام بر ز معشوقی	
۴۴۲۳	۱۲۵۴۹-۱۱۷۷
مِنْهُ تَخْمَرُ وَجَنَّةُ الْمَعْشُوقِ كَزِدَلِ مَا بُرِدَ صَبِرٌ وَ قَرَارٌ	
۴۴۲۴	۱۳۹۲۳-۱۳۱۵
که آمد این دو رنگ خوش از آن بی رنگ جان اینک ببین در رنگ معشوقان، نگر در رنگ مشتاقان	
۴۴۲۵	۱۳۹۲۶-۱۳۱۵
ولی تو توی بر تویی ز رشک این و آن اینک تویی عاشق، تویی معشوق، تویی جویان این هر دو	
۴۴۲۶	۱۴۱۰۵-۱۳۳۳
چون نقطه ای در جیم تن، چون روشنی بر جام دل ای عاشق و معشوق من، در غیر عشق آتش بزن	
۴۴۲۷	۱۴۱۷۰-۱۳۳۹
به دستم داده بود از لطف دنبال مهار ای دل به سودای چنان بختی که معشوق از سردستی	
۴۴۲۸	۱۴۲۸۸-۱۳۵۱
اشک رقم می کشد بر صحف خط و خال زردی رخ آینه ست سرخی معشوق را	
۴۴۲۹	۱۴۴۲۴-۱۳۶۴
حُلِّ عَنِ الصَّدِّ وَالْعَيْنَانِ، تَغَالِ أَيُّهَا الْعِشْقُ أَيُّهَا الْمَعْشُوقُ	
۴۴۳۰	۱۴۶۱۰-۱۳۸۰
زیرا که کبر عاشقان خیزد ز الله اکبر زفتی عاشق را بدان از زفتی معشوق او	

۴۴۳۱	۱۵۱۲۷-۱۴۳۰
وگر نی رِغَم شب کوران عیان همچون قمر باشم	مرا معشوق پنهانی چو خود پنهان همی خواهد
۴۴۳۲	۱۵۲۷۴-۱۴۴۳
«بیا با من دمی بنشین» سر آن هم نمی دارم	چنان در نیستی غرقم که معشوقم همی گوید
۴۴۳۳	۱۵۳۸۶-۱۴۵۶
هم زارم و بیمارم هم صحت بیمارم	بس بی سر و پا عشقی که عاشق و معشوقم
۴۴۳۴	۱۵۶۴۹-۱۴۸۴
ما در بر معشوق زانده در امانیم	گفتی که: «جدامانده ای از بر معشوق»
۴۴۳۵	۱۵۶۵۰-۱۴۸۴
از ما بر او دور شود هیچ نمانیم	معشوق درختیست که ما از بر اویم
۴۴۳۶	۱۶۲۵۴-۱۵۴۷
هر چند علامت و نشان گویم	معشوق همی شود نهان از من
۴۴۳۷	۱۶۷۱۹-۱۵۹۸
دیده از روی نگارینش نگارستان کنیم	ای خوشا روزا که ما معشوق را مهمان کنیم
۴۴۳۸	۱۷۵۵۵-۱۶۷۵
ماحضر با عشق او می ساختیم	در فراق روی آن معشوق جان
۴۴۳۹	۱۸۸۱۹-۱۷۹۳
ویرانی کسب و دکان، یغماچی تقوی و دین	سرمستی جان جهان معشوقه چشم و دهان
۴۴۴۰	۱۸۸۷۵-۱۷۹۶
ای سالها نشناخته، تو خویش را از پیرهن	ای سایه معشوق را معشوق خود پنداشته
۴۴۴۱	۱۸۹۴۹-۱۸۰۳
با صد هزاران کَر و فر، در خدمت معشوق من	هر صورتی به از قمر، شیرین از شهد و شکر

- ۱۸۴۸-۱۹۴۹۴ ۴۴۴۲ چه باشد پیشه عاشق بجز دیوانگی کردن؟! چه باشد ناز معشوقان بجز بیگانگی کردن؟
- ۱۹۰۰-۱۹۹۹۰ ۴۴۴۳ شنیدم از دهان عشق، می گفت: «منم معشوقه زیبای مستان»
- ۱۹۰۹-۲۰۰۸۲ ۴۴۴۴ دل معشوق سوزیدست بر من و زان سوزش جهان را سوخت خرمن
- ۱۹۲۷-۲۰۲۷۷ ۴۴۴۵ معشوقه روح را بدیدن لعل لب او به بوسه خست
- ۱۹۴۰-۲۰۴۲۹ ۴۴۴۶ هرکش از معشوق ذوقی نیست الا در فروخت او نباشد عاشق او باشد به معنی قلیبان
- ۱۹۴۰-۲۰۴۵۰ ۴۴۴۷ رنگ معشوقست سیب لعل را، طعم ترش زانکه خوبان را ترش بودن بزبید، این بدان
- ۱۹۷۹-۲۰۹۲۳ ۴۴۴۸ شد دراز آن دست او تا بگذرید او را ختن تا گرفت از جیب معشوقی طراز راستین
- ۲۱۱۴-۲۲۳۰۹ ۴۴۴۹ بانگ برآمد ز دل و جان من کاه ز معشوقه پنهان من
- ۲۱۲۶-۲۲۴۸۸ ۴۴۵۰ رؤیه المعشوق يوماً في مقامٍ موحش زاد طيباً من جنانٍ في قيانٍ حور عين
- ۲۱۳۰-۲۲۵۲۴ ۴۴۵۱ معشوق را جویان شود، دکان او ویران شود بر رو و سر پویان شود چون آب اندر جوی او
- ۲۱۷۹-۲۳۰۹۷ ۴۴۵۲ تو جام عشق را بستان و می رو همان معشوق را می دان و می رو

۲۴۲۴۴-۲۲۸۱	هم طالب و مطلوب او، هم عاشق و معشوق او	هم یوسف و یعقوب او، هم طوق و هم کردن شده	۴۴۵۳
۲۴۳۴۰-۲۲۹۰	عجایب غیر و لاغیری که معشوقست با عاشق	۴۴۵۴	
۲۴۴۲۵-۲۲۹۹	خمش کن، بشنو ای ناطق، غم معشوق با عاشق	وصال بوالعجب دارد ز دوده با زداینده	۴۴۵۵
۲۴۹۷۹-۲۳۶۲	وز میان صوفیان آن صوفی محبوب را	که تا طالب بود جویان بود مطلب ستیزیده	۴۴۵۶
۲۵۰۲۸-۲۳۶۷	نام عاشق بر من و او را ز من خود صبر نیست	سَرِ معشوقی مطلق در خلا آموخته	۴۴۵۷
۲۵۰۶۴-۲۳۷۱	شادیا! روزی که آن معشوق جانهای لقا	عشق معشوقم ز حدّ عشق من افزون شده	۴۴۵۸
۲۵۵۵۸-۲۴۲۵	الْقَوْمُ مَعْشُوقُونَ فِي أَوْصَافِهِمْ	آمده در بزم مست و با شما آمیخته	۴۴۵۹
۲۵۵۷۴-۲۴۲۷	ای خواجه نظاره گرتا چند باشد این نظر	وَالْحَقُّ عَاشِقُهُمْ عَلَى إِفْرَادِهِ	۴۴۶۰
۲۶۷۷۵-۲۵۲۵	گر آن معشوق معشوقان بدیدستی به مکر و فن	ارزان بُدی گر زین نظر معشوق بیرون آمدی	۴۴۶۱
۲۷۰۲۷-۲۵۴۷	زهی مجلس، زهی ساقی، زهی مستان، زهی باده	روانها ذوفنون گشتی و هر یک فن بخندیدی	۴۴۶۲
۲۷۱۹۶-۲۵۶۱	مسلمانان مسلمانان، امانت دست من گیرید	زهی عشاق دل داده، زهی معشوق روحانی	۴۴۶۳

که مستم، ره نمی‌دانم، بدان معشوق زیبایی

۴۴۶۴	۲۷۳۷۴-۲۵۷۸
معشوق بر عاشق، با وی نی و بی وی نی	ای دیده عجایبها، بنگر که عجب اینست
۴۴۶۵	۲۷۴۰۱-۲۵۸۰
از جان عزیز خود بیگانه و صخابی	بکری برمد از شو، معشوق جهاننش او
۴۴۶۶	۲۷۴۹۶-۲۵۹۲
هم عاشق و معشوقی، هم سرخی و هم زردی	هم همره و همدردی، هم جمعی و هم فردی
۴۴۶۷	۲۷۵۸۷-۲۶۰۱
هم عاشق و معشوقی، هم ناصر و منصوری	گفتم: ز که داری این، گفتا: ز یکی شاهی
۴۴۶۸	۲۷۸۳۲-۲۶۲۷
ای عاشق بیچاره ببین تا ز چه تیری	اندازه معشوق بود عزت عاشق
۴۴۶۹	۲۸۱۳۷-۲۶۵۲
که چون معشوق، ای عاشق ننازی	نصیحت داد شمس الدین تبریز
۴۴۷۰	۲۸۳۴۹-۲۶۷۳
به تسلیم و رضا و مرتضایی	همه میل دل معشوق گشتی
۴۴۷۱	۲۸۳۷۸-۲۶۷۵
نثارش کن به شادی مرحبایی	جفایی کن بر معشوق ایست
۴۴۷۲	۲۹۴۳۲-۲۷۶۸
معشوق نه ای مرا، بلایی	می افشاری مرا چو انگور
۴۴۷۳	۲۹۵۸۱-۲۷۸۲
کوز مکر و عشوه‌ها گویی که دستانیستی	درکش آن معشوقه بدمست را در بزم ما
۴۴۷۴	۲۹۶۴۷-۲۷۸۹
او چه آیینی یکی رو، من دو سر چون شانه‌ای	من ز نور پیر واله، پیر در معشوق محو

۲۷۹۱-۲۹۶۶۵	۴۴۷۵
در ره معشوق جان گر پا و پر، کار آمدی	نَرَه دَرَه در طریقش با پر و با پاستی
۲۷۹۱-۲۹۶۶۹	۴۴۷۶
خاک‌باشی خواهد آن معشوق ما، ورنی ازو	جای هر عاشق و رای گنبد خضراستی
۲۹۹۴-۳۱۸۲۷	۴۴۷۷
نقشی کنی به صورت معشوق هر کسی	هر چند امیی تو، به معنی منتقشی
۳۰۴۱-۳۲۳۴۱	۴۴۷۸
حلاوت غم معشوق را چه داند عاقل؟!	چو جولهست نداند طریق جنگ و سواری
۳۰۷۰-۳۲۶۹۲	۴۴۷۹
چو غیر گوهر معشوق گوهری دانی	ترا گهر نپذیرد، از آنکه بدگهری
۳۰۷۳-۳۲۷۲۵	۴۴۸۰
فتاده‌اند به هم عاشقان و معشوقان	خراب و مست ره‌ییده ز ناز مستوری
۳۰۷۹-۳۲۸۱۳	۴۴۸۱
بیامدیم دگر بار سوی معشوقی	که می‌رسید به گوش از هواش هیهای
۳۰۸۷-۳۲۹۱۹	۴۴۸۲
به غیر ناز و جفا هرچه می‌کند معشوق	مباش ایمن، کان فتنه است و طرّاری
۳۱۸۰-۳۴۰۹۷	۴۴۸۳
اِخْلَایِ اِخْلَایِ، امانت دست من گیرید	که مستم، ره نمی‌دانم، بدان معشوق زیبایی
۳۱۹۵-۳۴۲۹۴	۴۴۸۴
معشوق غیر ما، نی، می جز که خون ما، نی	هم جان کند رئیسی، هم جان کند غلامی
۳۲۲۲-۳۴۵۹۱	۴۴۸۵
هَلْ عَاشِقٌ تَصَدَّى مَعْشُوقَتَيْنِ جَمْعاً	إِعْشِيقُ فَإِنَّ فِيهِ تَخْلِیصَ كُلِّ غَانِي



### ترجیعات

۴۴۸۶	۳۴۷۶۴-۳
گرتو این معشوقه را با پیرهن گیری کنار	بی کفایت گولقب تو آن رئیسی پیش را
۴۴۸۷	۳۵۰۲۱-۱۰
عاشق آید بر معشوقه مست	که نبرد بوی از آن شوش شوش

### رباعیات

۴۴۸۸	۱۶۶/۱
دستت دو و پایت دو و چشمت دو رواست	اما دل و معشوق دو باشند، خطاست
۴۴۸۹	۱۶۶/۲
معشوقه بهانه است، و معشوق خداست	هرکس که دو پنداشت جهود و ترساست
۴۴۹۰	۲۲۷/۱
اندر سر ماهمت و کاری دگرست	معشوقه خوب ما، نگاری دگرست
۴۴۹۱	۲۵۹/۱
سرمست برون آمد، از بزم الست	معشوق در آغوش، و می عشق به دست
۴۴۹۲	۲۹۷/۱
در هر جزوم نشان معشوق منست	هر پاره ز من زبان معشوق منست
۴۴۹۳	۲۹۷/۲
چون چنگ منم در بر او تکیه زده	این ناله ام از بنان معشوق منست
۴۴۹۴	۳۲۴/۲
هرگز نذید بکام عاشق، معشوق	معشوق که بر مراد عاشق زید، اوست

۴۴۹۵	۳۸۰/۲
معشوقه ازین لطیفتر امکان نیست	گر خیردسری زنج زند، کو می زن
۴۴۹۶	۴۶۶/۱
عاشق به مثال ذره، گردان گردد	معشوقه چو آفتاب، تابان گردد
۴۴۹۷	۶۹۴/۲
در گردن معشوق دگر دست کند	ناگاه به شربتی ترا مست کند
۴۴۹۸	۷۵۵/۲
چون عاقبت کار همین خواهد بود	پس ما می و معشوق به کف می داریم
۴۴۹۹	۷۹۸/۲
آن سر دارد که هیچ سرکش نشود	معشوقه ما خوش است، ناخوش نشود
۴۵۰۰	۸۳۵/۱
در پرده رود، روی به ما ننماید	معشوقه خانگی به کاری نباید
۴۵۰۱	۸۳۵/۲
تا نیمشبان زنان و گویان آمد	معشوقه، خراباتی و مطرب باید
۴۵۰۲	۸۳۶/۱
کو عشوه نماید و وفان نماید	معشوقه خانگی به کاری نباید
۴۵۰۳	۸۳۶/۲
از باغ فلک هزار در بگشاید	معشوقه کسی باید، کاندل لب گور
۴۵۰۴	۸۹۵/۱
گردیده روی زهر سه بر بند زار	ای دل، بگذر ز عشق معشوق و زیار
۴۵۰۵	۸۹۷/۱
او چون نگرد به روی معشوق دگر؟!	آنکس که ترا دیده بود ای دلبر

۴۵۰۶	۹۲۱/۱	بسیار بخوانده ایم داستان و سمر	از عاشق و معشوق و غم خون جگر
۴۵۰۷	۹۵۰/۱	معشوقه ما کران نگیرد هرگز	وین شمع و چراغ ما نمیرد هرگز
۴۵۰۸	۹۸۸/۲	چون از خود و غیر خود مسلم گشتی	معشوق تو هم تسوی، یقین دان و مترس
۴۵۰۹	۱۰۷۴/۱	می گردد این روی جهان، رنگ به رنگ	از پرده همی بیند، معشوقه شنگ
۴۵۱۰	۱۰۷۴/۲	این لرزه دلها همه از معشوقیست	کز عشق ویست نه فلک، چون ما، دنگ
۴۵۱۱	۱۰۸۰/۲	عشق دگران بگردد از حال به حال	عشق من و معشوق مرا نیست زوال
۴۵۱۲	۱۱۶۰/۱	من پیر شدم، پیر نه ز ایام شدم	از نازش معشوقه خود کام شدم
۴۵۱۳	۱۱۶۸/۲	گفتم که: «مگر عاشق و معشوق دوآند»	خود هر دو یکی بود، من احوال بودم»
۴۵۱۴	۱۳۰۲/۱	مهتاب بلند گشت و ما پست شدیم	معشوقه بهوش آمد و ما مست شدیم
۴۵۱۵	۱۳۹۳/۱	معشوق من از همه نهانست، بدان	بیرون زگمان هر گمانست، بدان
۴۵۱۶	۱۴۶۸/۲	دل طیره گیی کرد و بگفت: «ای سره مرد	معشوقه شگرفت، بسرو، ناز مکن»

۴۵۱۷

۱۷۲۷/۲

یا در رخ معشوق نهان می‌خندی؟ چیزیت بدو ماند، از آن می‌خندی

۴۵۱۸

۱۸۲۴/۲

کیم که تو معشوق جهانی باشی آری باشی، ولی زمانی باشی



# قسمت چہارم

---

عاشقی  
عاشقانہ  
عین و شین و قاف  
معاشقہ  
عشیق  
و ...



## عاشقی

شماره ردیف

غزل — بیت

۴۵۱۹

۹۹۰۸ — ۹۳۹

اگرچه عاشقی و عشق بهترین کار است بدانکه بی رخ معشوق ما حرام بود

۴۵۲۰

۱۰۲۸۷ — ۹۷۲

چونکه در عاشقی حشر کردند نی چو این مردم حشر میرند

۴۵۲۱

۱۲۸۹۸ — ۱۲۱۲

هست دل عاشقان همچو دل مرغ ازو جز سخن عاشقی نکته دیگر مپرس

۴۵۲۲

۱۲۹۰۹ — ۱۲۱۳

عاشقی آن صنم وانگه ترس کسی؟! یکدم و یکرنگ باش، عاشق و آنگاه پیس؟!

۴۵۲۳

۱۳۸۸۸ — ۱۳۱۲

به شب مثال چراغند و روز چون خورشید ز عاشقی و زمستی، زهی گزیده فریق!



۴۵۲۴	۱۴۰۳۳-۱۳۲۶
عاشقی و آنکهانی نام و ننگ؟! او نشاید عشق را ده سنگ سنگ	
۴۵۲۵	۱۵۷۵۰-۱۴۹۵
اگر تو نیستی در عاشقی خام بیا، مگر ریز از یاران بدنام	
۴۵۲۶	۱۶۶۷۸-۱۵۹۳
تاج زرین چو نهد از عاشقی بر فرق من تخت خود را من برآرم، بر سر فرق نهم	
۴۵۲۷	۱۷۳۲۱-۱۶۵۳
منم و این صنم و عاشقی و باقی عمر من ازو گر بکشی جای دگر می‌نروم	
۴۵۲۸	۱۷۳۶۱-۱۶۵۶
عاشقی چه بود؟ کمال تشنگی پس بیا، چشمه حیوان کنم	
۴۵۲۹	۱۷۴۶۰-۱۶۶۶
پس تو خود این گو که از تیغ جفا عاشقی را قصد و بی‌سر می‌کنم	
۴۵۳۰	۲۰۷۳۱-۱۹۶۵
ای دل، اندر عاشقی تو نام نیکو ترک کن کابتدای عشق رسوایی و بدنامیست آن	
۴۵۳۱	۲۰۷۷۶-۱۹۶۷
عاشقی چون روگری دان یا مثل آهنگری پس سیه باشد هماره چهره‌های روگران	
۴۵۳۲	۲۰۷۹۲-۱۹۶۸
گرنهان را می‌شناسم از جهان در عاشقی مؤمن عشقم مخوان و کافرم خوان ای فلان	
۴۵۳۳	۲۱۱۸۶-۲۰۰۵
شرم چه بود؟! عاشقی وانگاه شرم؟! جان چه باشد؟ این هوس وانگاه جان؟	
۴۵۳۴	۲۱۵۷۴-۲۰۴۶
مستی و عاشقی و جوانی و جنس این آمد بهار خرم و گشتند همنشین	

۲۱۶۷۰-۲۰۵۳	۴۵۳۵
با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین	با آنکه نیست عاشق یکدم مشوقرین
۲۲۶۰۶-۲۱۳۵	۴۵۳۶
ای ماه سیمین منطقه با عشق‌داری سابقه	وی آسمان، هم عاشقی پیداست در سیمای تو
۲۳۴۰۲-۲۲۰۶	۴۵۳۷
ای برادر عاشقی را درد باید، درد کو؟! صابری و صادقی را مرد باید، مرد کو!؟	
۲۵۱۹۲-۲۳۸۳	۴۵۳۸
گفت: «خون باشد زبان عاشقی	عشق را خونست برهان آمده»
۲۵۷۱۵-۲۴۳۸	۴۵۳۹
خوبست عقل آن سری در عاقبت‌بینی، جری	از حرص و زشوهوت بری، در عاشقی آماده‌ای
۲۶۲۴۶-۲۴۸۱	۴۵۴۰
با همگان فضولگی، چون که به ما ملولگی؟! رو، که به دین عاشقی سخت عظیم گولگی	
۲۶۶۵۷-۲۵۱۹	۴۵۴۱
نباشد عاشقی عیبی، وگر عیبست تا باشد	که نفسم عیب دان آمد و یارم غیب دانستی
۲۸۱۳۲-۲۶۵۲	۴۵۴۲
نه عاشق بر سر آتش نشیند؟ مگر که عاشقی باشد مجازی	
۲۸۴۳۳-۲۶۸۱	۴۵۴۳
نشاط عاشقی گنجیست پنهان	چه کردی گنج پنهان را چه کردی؟
۲۹۰۵۰-۲۷۳۳	۴۵۴۴
پرسید یکی که عاشقی چیست؟	گفتم که مپرس ازین معانی
۲۹۳۵۴-۲۷۶۲	۴۵۴۵
زیرا که بلای عاشقی را	جانی شرطست کبریا

- ۲۷۹۴-۲۹۶۹۱ ریش‌خندی می‌کند بر پند تاب عاشقى  
۴۵۴۶ کى شود سرد آتشی از پند و جنگ و آتشی
- ۲۸۰۷-۲۹۷۷۹ رو تو در بیمارخانه عاشقى تا بنگری  
۴۵۴۷ هر طرف دیوانه جانی، هر سویی شیدایی
- ۲۸۶۷-۳۰۴۳۳ عاشقى را تو کیى؟! عشق چه در خورد توست؟!  
۴۵۴۸ شرم دار ای سگ زن روسبى، آخر ز خدای
- ۲۹۵۱-۳۱۳۴۴ زان روز و شب دریدم در عاشقى گریبان  
۴۵۴۹ تا تو ز مشرق دل چون مه سرى برآرى
- ۲۹۶۶-۳۱۴۸۵ گرچشم رفت خوابش، از عاشقى و تابش  
۴۵۵۰ بر ما بود جوابش، ای جان مرتضایى
- ۲۹۸۱-۳۱۶۵۲ از شوق عاشقى اگر ت صورتی نهد  
۴۵۵۱ آلايشى نیابد بحر منزهى
- ۳۰۰۶-۳۱۹۵۲ از خود به خود سفر کن، در راه عاشقى  
۴۵۵۲ وین قصه مختصر کن، ای دوست یکسرى
- ۳۰۲۹-۳۲۱۸۰ گر نبدى خون دوست روح‌فشانى  
۴۵۵۳ خود نبدى عاشقى و روح‌سپارى
- ۳۱۲۹-۳۳۴۴۴ همه خارکش دان، اگر پادشاست  
۴۵۵۴ بجز خارخار، و غم عاشقى
- ۳۱۸۹-۳۴۲۳۵ ای دل تو به عشق چند جوشى؟!  
۴۵۵۵ تا کی تو ز عاشقى خروشى؟!
- ۳۱۸۹-۳۴۲۴۲ در آتش عاشقى چنينم  
۴۵۵۶ یا مُقْتَمَدی و یا شِفایى

## ترجیعات

۴۵۵۷	۳۴۸۵۹-۷
مستی و عاشقی و جوانی و یار ما	نوروز و نو بهار و حمل می زند صلا
۴۵۵۸	۳۵۱۶۳-۱۳
بیرون ز چار طبع بود طبع عاشقی	از چار و پنج و هفت، دو صد ساله برترند
۴۵۵۹	۳۶۳۳۱-۴۴
کردن نیاند وجود و عدم	عاشقی و شرم، دو ضدند هم

## رباعیات

۴۵۶۰	۱۴/۲
در مذهب عاشقی روا کی باشد	عالم به تو بینیم، و نبینیم ترا!
۴۵۶۱	۱۴۰/۲
در مذهب عاشقی خیانت نه رواست	من راست روم تو کژ روی، ناید راست
۴۵۶۲	۱۶۱/۱
گرفت نبود نیشکر او دف ماست	آخر نه شراب عاشقی در کف ماست؟
۴۵۶۳	۲۰۹/۱
آنکس که ز سر عاشقی با خبرست	فاشست میان عاشقان، مشتهرست
۴۵۶۴	۵۱۷/۲
کاندر ره عشق و عاشقی، ای سره مرد	بی شکر، قفای نیکوان نتوان خورد
۴۵۶۵	۷۰۰/۲
اول باده ز عاشقی جوش کند	آنگاه دهد باده و مدهوش کند

- ۷۵۳/۱ ۴۵۶۶  
عاشق که به ناز و نازکی فرد بود در مذهب عاشقی جوانمرد بود
- ۷۷۳/۱ ۴۵۶۷  
عاشق که ز ناز و نازکی فرد بود در مذهب عاشقی جوانمرد بود
- ۱۱۶۸/۱ ۴۵۶۸  
ز اول که حدیث عاشقی بشنودم جان و دل و دیده در رهش فرسودم
- ۱۲۰۶/۱ ۴۵۶۹  
من عاشقی از کمال تو آموزم بیت و غزل از جمال تو آموزم
- ۱۳۴۰/۱ ۴۵۷۰  
از طبع ملول دوست ما می دانیم وز غایت عاشقیش می رنجانیم
- ۱۳۸۴/۲ ۴۵۷۱  
یکساعته عشق، صد جهان بیش ارزد صد جان بفدای عاشقی باد، ای جان
- ۱۶۹۸/۲ ۴۵۷۲  
می گفت که: «داد عاشقی من دادم» دادی، دادی، میها و، دادی، دادی
- ۱۸۳۲/۱ ۴۵۷۳  
دوش از سر عاشقی و از مشتاقی می کردم التماس می از ساقی
- ۱۸۴۴/۱ ۴۵۷۴  
ای آنکه تو خون عاشقان آشامی فریاد ز عاشقی و بی آرامی
- ۱۹۵۴/۱ ۴۵۷۵  
هر روز ز عاشقی و شیرین رایى مر عاشق را پیرهنی فرمایى

## عاشقانه

- ۴۵۷۶ ۴۱۲۴-۳۸۷  
 نرّه نرّه عاشقانه پهلوی معشوق خویش می‌زند پهلوی که وقت عقد و کابین کردنست
- ۴۵۷۷ ۷۰۰۰-۶۷۱  
 بجان خواهم نوای عاشقانه کز ناله جمال جان نماید
- ۴۵۷۸ ۱۲۷۲۰-۱۱۹۶  
 کرتو عشقی داری ای جان از پی اعلام را عاشقانه نعره‌ای زن عاشقانه فوز فوز
- ۴۵۷۹ ۱۹۱۸۴-۱۸۲۶  
 هر طرفی که بشنوی ناله عاشقانه‌ای قصه‌ماست آن همه حق خدا که همچنین
- ۴۵۸۰ ۲۳۴۳۳-۲۲۰۸  
 ناله‌ای کن عاشقانه، درد محرومی بگو پارسی‌گو ساعتی و ساعتی رومی بگو
- ۴۵۸۱ ۲۴۸۸۲-۲۳۵۱  
 با خویش ز حق شوند و بی‌خویش می‌ها بکشند عاشقانه
- ۴۵۸۲ ۳۳۶۲۹-۳۱۴۳  
 مستی و عاشقانه می‌گویی تو غریبی و یا ازین گویی؟
- ۴۵۸۳ ۳۳۷۷۴-۳۱۵۳  
 به دوییدن ازو نخواهی رست سربینه عاشقانه و رستی

## رباعیات

- ۴۵۸۴ ۷۶/۱  
 کرم آمد و عاشقانه و چست و شتاب برتافته روح او ز گلزار صواب

۴۵۸۵

۱۲۹۲/۱

تا پرده عاشقانه بشناخته‌ایم از روی طرب پرده برانداخته‌ایم

### عین و شین و قاف

۴۵۸۶

۱۲۶۴۵-۱۱۸۷

سری از عین و شین و قاف برزن که صد اسم و مسما داری امروز

### رباعیات

۴۵۸۷

۱۰۴۷/۲

دانی که حروف عشق را معنی چیست؟ عین عابد و شین شاگرد قافست قانع

### معاشقه

۴۵۸۸

۲۳۸۹۷-۲۲۵۵

نفسیشان معانقه، نفسیشان معاشقه نفسی سجده طرب، نفسی جنگ و گفت و گو

۴۵۸۹

۲۶۰۳۵-۲۴۶۴

در طلب و معاشقه، در نظر و معانقه فرض بود مسابقه بر دل هر مظفری

## عشيق

- ۲۶۶-۳۰۱۰ ۴۵۹۰  
 يَا مَنْ يَرَىٰ وَلَا يُرَىٰ زَالَ عَنِ الْعَيْنِ الْكَرَىٰ قَلْبِي عَشِيقُ لِسْرِي فَاَنْتَهُضُوا لِمَا وَرَا  
 ۱۶۱۹-۱۶۹۵۲ ۴۵۹۱  
 بدهش از آن رحيق که شود خوشی عشيقی که ز مستی و خرابی برهد ز عکس و طردم  
 ۲۱۷۱-۲۳۰۰۸ ۴۵۹۲  
 از جام رحيق او مستست عشيق او پيغام عشيق او ای گوهر کان، برگو

## تعشق و...

- ۲۷۲-۳۰۴۹ ۴۵۹۳  
 وَ تَلَاَقَيْنَا مِلَاحاً فِي فِنَاكُمْ خَفَرَاتٍ فَتَغَاشَقْنَا بِغُنْجٍ فَسَبَّوْنَا وَ سَبَّيْنَا  
 ۱۷۷۸-۱۸۶۳۸ ۴۵۹۴  
 اِسْتَوْثِقُوا اَدْيَانَكُمْ وَاسْتَغْنِمُوا اِخْوَانَكُمْ وَاسْتَغَشِقُوا اَيْمَانَكُمْ لَا تَهْدِمُوا دَارَ يَنْكُم  
 ۲۲۷۱-۲۴۱۱۳ ۴۵۹۵  
 نَادَىٰ مُنَادِي غَاشِقِيهِ بِدَعْوَةٍ طَفَقُوا إِلَى صَوْتِ النَّدَاءِ وَ سَاقُوا  
 ۲۲۷۴-۲۴۱۳۰ ۴۵۹۶  
 وَ شَاهَدْتُ مَاءَ شَهَابَةِ الرُّوحِ فِي الصَّفَا وَ يَغْشِقُ ذَاكَ الْمَاءَ مَا هُوَ نَارُ  
 ۲۴۲۵-۲۵۵۵۶ ۴۵۹۷  
 عَشِيقُوا لِـرُؤْيَا رَبِّهِمْ وَ تَلَقَّوْا وَ اَلْعَرْشُ يَخْضَعُ خَالَهُمْ بِعَمَادِهِ  
 ۲۴۲۵-۲۵۵۵۹ ۴۵۹۸  
 خُزَارَ الْعُقُولِ بِغَاشِقِيهِ تَخِيْرًا كَيْفَ الْعُقُولِ بِمُعْشِقِيهِ فَنَادِيهِ



- ۲۵۶۹۱-۲۴۳۶ ۴۵۹۹  
 اِسْتَوْثِقُوا اَدِيَانَكُمْ وَاسْتَغْنِمُوا اِخْوَانَكُمْ وَاسْتَغْشِقُوا اِيْمَانَكُمْ، باشد که با ما خو کنی  
 ۳۴۱۵۶-۳۱۸۴ ۴۶۰۰  
 وَ اَخِيَاْهُمْ بِرُوحِ غَاشِقِي طَلِيقِي مِنْ هُجُومَاتِ الْوَبَاءِ  
 ۳۴۵۹۱-۳۲۲۲ ۴۶۰۱  
 هَلْ غَاشِقُ تَصَدَّى مَغْشُوقَتَيْنِ جَمْعاً اِعْشِقْ فَاِنَّ فِيْهِ تَخْلِيصَ كُلِّ عَانِي  
 ترجمانیات-۳۵۶۰۷ ۴۶۰۲  
 بر چهره هر یک بُت بنوشته که لاتکبت بر سبب زنج مُزَقَم مَن يَغْشِقُ لَايُضْحُو  
 رباعی-۱۶۴۳ ۴۶۰۳  
 يَمْتَنَزُ الْاَرْضَ، وَهُوَ فِي مِشِيَّتِهِ كَمَنْ يَقْتُلُ غَاشِقِيهِ مِنْ حَسْرَتِهِ

## فهرست مضامین<sup>۱</sup>

- آب حیات به اشک چشم عاشق رشک می‌برد ۴۲۸۳
- آب و می و شیر و غسل در جوی عاشق روانند ۳۸۴۶
- آتش سوزان عشق، جنت فردوس عاشق است ۳۰۲۸
- آتش عشق برتر از آب حیات است ۴۹
- آزادی در عشق است ۱۵۳۸
- آسمان از دود عاشق ساخته است ۳۴۲۴
- آنجا که عقل عاقبت بینی می‌کند عشق هرچه بادا باد می‌گوید ۷۷۵
- آنکه عاشق را مسخره می‌کند از خودخواهی با خدا گشتی گرفته است ۳۱۰۳
- آنکه عاشق نیست مرد نیست ۳۶۵۳
- آه عاشق، گردون‌سوز است ۳۹۲۹

---

۱. شماره‌های مندرج در این فهرست، شماره ردیف ابیات در این کتاب است که در قسمت چپ و بالای هر بیت قرار دارد.

- آهن وجود انسان به عشق، آینه می شود ۲۴۷۹
- اذان بلال، صلاهی عشق است ۳۶۵۱
- ارزش واقعی انسان به عشق است ۷۵۵، ۱۴۶۲
- از آسمان بر روان عاشق صلوات می رسد ۳۳۰۱
- از اشک چشم عاشق نرگس گل می روید ۳۲۳۳
- از غیر عاشق باید حذر کرد ۳۴۹۳، ۳۸۷۴، ۳۸۸۱
- از نوای عشق، عقل عقلی را فرو می گذارد ۱۴۰
- اشارات عشق را باید دریافت ۷۰۳، ۹۹۰
- اُشتر جمال عشق در خانه تن که جایگاه مرغ عقلست نمی گنجد ۲۴۱۷
- اصل عاشق، می عشق است ۵۵۴، ۵۵۵
- اصل و نسب عاشق، عشق است ۴۱۸۹
- افسردگی نتیجه عشق به خود است ۳۸۱۹
- اقبال عشق ۱۱۶۲ تا ۱۱۷۰، ۱۳۲۳
- امان و معدلت عالم از عشق است ۷۶۴
- اَنَا فتحنَا، سرنای عشق است ۳۶۳۸
- انبیاء هم عاشقانند ۶۰۳
- اندیشه راه به عمل عشاق ندارد ۴۲۳۳
- اندیشه و فرهنگ از عشق رنگ می گیرد ۲۰۷۵
- اندیشه ها از شراب عشق محو می گردد ۹۰۲
- انسان بی عشق تن بی سر است ۶۹۱
- انسان بی عشق چوب و سنگ است ۱۱۹۶
- انسان بی عشق چون خر است ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۹۷

- انسان بی عشق، حیوان است ۲۷۷۱
- انسان بی عشق، شب پرست است ۲۷۳
- انسان بی عشق، کور و بی بصیرت است ۱۱۱۳
- انسان بی عشق مُرده است ۴۳۵، ۵۴۳
- انسان بی عشق، مرغ بی پر و بال است ۵۸۹، ۶۸۸
- انکار عقل نسبت به عشق سودی ندارد ۳۷۲
- اول و آخر عالم عشق است ۲
- ایمنی در هستی تنها از آن عاشقان است ۳۷۹۲، ۳۷۹۳
- با آتش عشق از تعلقات می توان رهید ۵۱۷
- با زمرّد عشق می توان دفع اژدها نمود ۴۶۳
- با سنگ عشق گوهر عقل شکسته می شود ۱۷۰۰
- با ظهور عشق اندیشه به گوشه ای می گریزد ۲۰۱۷
- با ظهور عشق عقل از خویش می رود ۱۸۴۵
- با عشق می توان از عاقله عقل رها شد ۱۳۱۵
- با عشق می توان تکبر را زایل کرد ۳۳۱، ۴۸۰
- با غمگساری معشوق، همه سختیها برای عاشق بی زیان است ۳۶۳۳
- با غیر عاشق نباید قرین بود ۴۵۳۵
- باید در غیر عشق آتش زد ۳۶۴۶
- بدنامی عاشق غیر از بدنامی دیگران است ۵۸
- بُراق عشق معانی عقل و دل را می برد ۲۵۰۳
- برای ملاقات با عشق باید خوش لقا بود ۲۱۶
- برخلاف عشق، عقل فریادرسی نتواند ۸۴۶

- بلای عشق در نظر عاشق برتر از خزان دولت و نعمت است ۴۱۰۳
- بهار عشق، سرمازدگان را گرما می‌بخشد ۷۱۳، ۷۱۷
- به عشق مرد توان شد ۲۳۷۰
- بیان عشق تبرّاً از عقل است ۱۶۳۵
- بیان عشق، فوق بیانهاست ۳۳۸، ۳۶۵
- بی عشق حتی اگر افلاطون عقل باشد چون خر است ۱۰۱۴
- بی عشق، فسرده و خزانی است ۳۸۶، ۴۱۹
- بی عشق، هزار جان و دل و عقل راه به جایی نمی‌برد ۷۴۷
- بی عشقی بدترین مرگهاست ۱۰۹۶
- بی عشقی، گمراهی است ۵۵
- بی عشقی مرگ است ۳۰۵۳
- پختگی، اثر آتش عشق است ۲۷۵۵
- پند هیچکس در عاشق اثر ندارد ۳۲۹۱
- تفاوت عقل و عشق در روش ۱۴۳۲
- تلخی‌های جام هستی در کام عاشق شیرین است ۳۲۱۰، ۳۲۱۹
- تنها اهل عشق سروقامت و سربلندند ۱۶۴
- تنها حضرت حق شایسته عشق‌ورزی است ۳۰۳۲
- تنها خیر و کمال مطلق ارزش عشق‌ورزی دارد ۸۷، ۲۸۹، ۳۳۳، ۳۷۴، ۴۹۷، ۵۳۲، ۷۹۰، ۹۲۵
- تنها عاشق بلادیده، خدا را می‌شناسد ۴۰۰۴
- تنها عشق جانان، ارزش جست‌وجو دارد ۶۴
- تنها عشق، شکسته‌بند است ۲۸۰۳
- تنها عشق می‌تواند بت‌پرستی شهوات را نابود سازد ۷۱

- تنها علم عشق به درد بعد از مرگ می خورد ۱۸۸۵
- ثبات عاشقان از کوه جودی بیشتر است ۳۲۲۳
- جان جان جهان، عشق است ۷۴۸
- جان عاشق لبریز از حلاوت است ۴۰۹۵، ۴۰۳۹
- جان عشاق را از دریچه جان باید نگریست ۳۱۴۵
- جان عشق از اندیشه عار دارد ۲۷۹
- جان نزد عاشق ارزشی ندارد ۳۱۷۴
- جان نزد عاشق مهجور، تلخ است ۳۱۰۰
- جای عاشق برون آب و هواست ۳۲۷۶
- جای عاقل صدر دیوان و جای عاشق حبس است ۳۷۰۷
- جز عشق او، کافری است ۲۳۷۹
- جست و جوی دوست بر عاشقان فریضه است ۳۲۴۹
- جگر عشاق خرقة سوز است ۳۸۸۳
- جنون عشق از صد هزار گردون عقل بهتر است ۴۱۶
- حال عشق از روی عاشق هویداست ۷۶۹
- حال که باید از جهان رفت بهتر است عاشق و شهید برویم ۴۲۴۲
- حدیث عاشقان پایان ندارد ۳۹۴۷
- حق، استهزاکنندگان خاصان عشق حق را مجازات می کند ۱۷۱۰
- حق، مدرّس مدرسه عشق است ۳۴۹
- حکایت عشق نزد عاقل داستان و نزد عاشق نقد وقت است ۳۸۱۶
- حکومت عشق عظیم است ۳۵۸، ۴۶۶
- حیات واقعی به عشق است ۴۶، ۴۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۶۹۶، ۷۰۷

- خدا به پیامبر وحی کرد که جز در صف عاشقان منشین ۴۳۱۰
- خدا ناف برخی را بر عشق بریده ۴۳۰۳
- خدا ناف عاشق را بر عشق می‌برد ۲۹۲۴
- خرد از باده زبون شد ۶۳۲
- خرد در مذهب عشق حیران است ۱۲۰۲، ۷۴۵، ۲۰۱
- خضر دستگیر عاشق است ۳۶۰۲
- خوف و رخا، عاشق خام را می‌پزد ۳۴۶۱
- خون عاشق صاف و جوشیده از آتش عشق و ولاست ۳۱۰۸
- خون عاشق صاف و زلال از عشق است ۳۲
- خون عاشق همیشه تازه است و می‌جوشد ۳۸۵۷، ۳۸۵۶، ۳۸۵۵
- داروی مثلث عقل و عشق و روح مرهم هر زخم و دواى هر درد است ۲۶۸۸
- در بزم عشق عقل و جسم نمی‌گنجد ۱۵۳۴
- در تجلی عشق، عقل می‌میرد ۲۴۷
- درد عشق درمان ندارد ۴۲۴۸
- درد عشق، طیب غم دل است ۱۶۱۰، ۸۱۰
- در راه عشق از جان باید گذشت ۱۵
- در راه عشق با هر قدم از سوی معشوق سلام می‌آید ۸۰۸
- درس عشق فراموش نشدنی است ۱۴۹۷
- در صرصر عشق، عقل پشه است ۵۹۲
- در عالم هستی بر روان عاشق صلوات می‌رسد ۴۶۲
- در عشق باید ترک خواب و خور و کام کرد ۲۷، ۷۳، ۲۲۰، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲،
- ۱۵۳۷، ۱۳۵۲، ۱۲۸۹، ۱۲۸۸، ۱۰۵۲، ۸۱۶، ۷۵۷، ۷۵۳، ۴۳۲، ۴۳۱، ۴۳۰، ۳۶۱، ۲۶۸

۱۸۷۲، ۱۵۴۶

در عشق، تن و عقل و دل و جان نبود ۲۹۰۷

در عشق جان رفته و عقل سرنگون می‌گردد ۳۰۵۱

در غیر عشق باید آتش زد ۴۴۲۶

در قیامت هرکه عاشق نبوده مقبول نیست ۴۲۹۵

در کوی عشق استقامت شرط است ۳۵۳

در محفل عشق باید از همه مهر و آیین‌ها طاهر بود ۱۸

در مذهب عاشقی خیانت روا نیست ۴۵۶۱

در مقابل گرمای عشق، دیگران سردند ۷۰۹

در مقابل معشوق باید تسلیم و راضی و مرتضی شد ۴۴۷۰

در مقام عقل طفل پیر می‌شود اما در عشق پیر جوان می‌گردد ۱۶۹۸

در میان عاشقان عاقل نباید بود ۱۴۷، ۱۵۰، ۳۱۴۹، ۳۱۵۰، ۳۱۵۱، ۳۱۵۷، ۳۱۵۸، ۳۱۵۹

۳۸۳۴، ۳۸۳۵

دعای عاشقان به فوق فلک می‌رسد ۳۱۹۸

دعای عاشقان مستجاب است ۳۹۳۳

دعوت انبیاء هم به عشق است ۲۷۱

دل بسته به ظواهر از عالم عاشقی دور است ۳۶۴۵

دل عاشق آتش است ۴۰۴۵

دل عاشق خوف و وحشت ندارد ۳۱۷۱

دورویان، میان عاشقان جایی ندارند ۴۰۴۸

دوری از کوی یار حتی برای یک لحظه در مذهب عاشق حرام است ۳۲۱۸

دو عالم خراب عشق‌اند ۲۲۱۹



- دولت عشق، پاینده است ۱۲۴۳
- دولت وصال نتیجه عشق است ۳
- دین عاشق از همه دینها جداست ۳۱۵۵
- رخ زرد و ضعیف عاشق بوسه گاه معشوق است ۳۲۵۰
- رُشتم که باشد در جهان درپیش صف عاشقان ۳۷۶۴
- رفتار عاشق به تعلیم و اشارت معشوق است ۳۶۲۷، ۳۶۲۶
- روزه، طعام مخصوص برای حیات عاشقان است ۳۷۱۹
- روزی عاشق از جای دگر می‌رسد ۶۵۷، ۶۵۶
- زحمتهای باید کشید تا عشق نظر کند ۵۰۰، ۱۲۹
- زمین، طشت پر از خون عاشقان است ۳۲۰۵
- زورق عقل از هیبت نهنگ عشق در می‌شکند ۱۱۷۴
- سختیهای عشق برای عاشق شیرین است ۳۹۴۹
- سربلندی از عشق است ۶۸۴، ۱۳۴۷، ۱۴۵۴، ۱۴۶۲
- سگ عاشق به از شیر هوشیار است ۳۵۷۱
- سلطنت و عزت عشق بی‌منتها و ابدی است ۸۱۳، ۱۰۰۹، ۱۵۲۲
- سوختن، مکتب تعلیم عاشق است ۳۷۳۴
- سینه عاشق غیب‌دان است ۳۲۲۱
- شب، خلوت عاشقان است ۴۳۵۳
- شب عاشق در اشک، و روز عاشق در جنون است ۳۱۸۰
- شب عاشق همه روز است ۴۴، ۶۶۹
- شراب عاشقان از سینه جوشد ۵۳۶، ۳۳۴۷
- شراب عشق از حق باید گرفت ۲۵۲۶، ۲۸۸۲

- شراب عشق، جاودانی است ۲۲۶۴
- شرح عشق تنها از عشق برآید ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۳۲، ۹۳۳، ۱۶۶۸
- شرط عاشقی، جانی کبریایی داشتن است ۴۵۴۵
- شکمخوار و شهوتران و دنیاطلب، عاشق نیست ۴۱۳۵، ۴۱۳۷، ۴۱۳۸
- شیرینی و حلاوت عشق ۷۳۲، ۸۸۲
- صورت عقل دلتنگی و صورت عشق مستی است ۲۵۸۷
- طبع عاشقی از چار طبع خارج است ۴۵۵۸
- طرب و حالت همه اجزای هستی امدادگر حالت عاشقتند ۳۳۴۰
- طریق پیغمبر ما عشق است ۲۷۶۳
- طریق عشق مستی و افتادگی است ۱۸۳
- عاشق آرزوی مرگ و لقاءالله دارد ۳۴۲۳، ۳۴۸۰، ۳۴۸۱، ۳۴۸۲
- عاشق آشفته گوست به جهت غارت عشق در شهر دل عاشق ۳۱۳۹
- عاشق آن می می خورد که در پیمانه ها نگنجد ۳۶۵۵
- عاشق اختیار ندارد ۸۲۵، ۳۸۲۷
- عاشق از باده خواری، پرده عقل و شرم می درد ۴۲۷۷
- عاشق از باطن غذا می خورد ۳۳۱۰
- عاشق از تهدیدها به خدا پناه می برد ۴۲۵۰
- عاشق از جانب حق روزی می خورد و نزد او جای دارد ۳۸۵۴
- عاشق از حلقه عاقلان می گریزد ۴۵۰
- عاشق از خودخواهی می گذرد ۳۳۵۶
- عاشق از خورد و خوراک باز می ماند ۳۶۳۰
- عاشق از خون جگر اطلس و دیبا ساخته و تقدیم خاک پای معشوق می کند ۳۱۳۶

- عاشق از شدت مستی از گفت و گو باز می ماند ۳۲۵۱
- عاشق از عشق به جایی می رسد که عقل درو خیره می ماند ۷۴۵
- عاشق از عشق، جان را سه طلاقه می کند ۲۹۸۶
- عاشق از عشق زاده می شود ۹۷۷، ۱۰۵۷، ۱۲۵۴، ۱۲۷۳، ۱۳۳۰، ۱۳۷۰، ۱۸۰۳، ۱۸۲۶، ۲۷۶۳، ۲۸۳۸، ۳۲۷۱، ۳۵۴۸، ۳۵۸۶، ۳۶۷۶، ۳۸۸۴
- عاشق از قضا و قدر خوف ندارد ۴۱۰۸
- عاشق از مرگ خوف ندارد ۴۰۵۶
- عاشق از هر چه جز عشق معشوق بیزار است ۳۴۰۲
- عاشق از هیچ چیز نمی ترسد ۳۵۸۹
- عاشق ازدهاست و دیگران حتی یک کرم نیستند ۳۲۶۲
- عاشق اطلس و دیبا از خون جگر می سازد ۴۳۷۷
- عاشقان با طربند ۳۲۰۷، ۳۲۷۹، ۳۳۴۴، ۳۳۹۷
- عاشقان مظلومترین مردم جهانند ۳۱۸۰
- عاشقان همچون چراغ در شب و خورشید در روزند ۴۵۲۴
- عاشق اهل درد است ۳۹۱۵، ۴۰۲۱
- عاشق با پر و بال ازلی پرواز می کند ۳۳۱۹
- عاشق با حلاوت و رضایت و خرسندی پیش معشوق جان می سپارد ۴۱۶
- عاشق با راحتی و راحت طلبی سازگاری ندارد ۳۸۳۸
- عاشق با شراب عشق حجاب عقل می دزد ۸۷۶
- عاشق با شهوت جمع نمی شود ۳۵۸۰
- عاشق با شهوتران تفاوت دارد ۳۹۸۹
- عاشق با غم سازگار نیست ۴۲۲۰، ۴۲۲۱، ۴۲۷۲، ۴۲۷۳، ۴۲۷۹، ۴۴۳۴

- عاشق به بند آب و رنگ گرفتار نمی آید ۳۹۳۸
- عاشق تاج زرین بر سر دارد ۴۵۲۶
- عاشق تواضع دارد ۴۲۸۹
- عاشق جگرخون است ۴۲۷۵، ۴۲۹۰، ۴۳۱۱، ۴۵۰۶
- عاشق جوانمرد است ۴۲۹۴، ۴۲۹۸، ۴۵۶۶، ۴۵۶۷
- عاشق چون شاخ درخت در مقابل باد عشق تسلیم است ۷۷۳، ۷۷۴، ۸۰۷
- عاشق چون غبار در مقابل باد تسلیم است ۱۱۰۱
- عاشق حقیر نیست بلکه بلندمرتبه است ۴۱۸۳
- عاشق حقیقی می سوزد ۴۵۴۲
- عاشق حلاوت دارد ۴۱۵۵، ۴۱۶۳
- عاشق حیات ابدی دارد ۳۲۴۱، ۳۲۵۵، ۳۵۱۹
- عاشق خدا تنها می خدا می آشامد ۳۴۴۸
- عاشق خموشی می گزیند اما خموشی عاشق چون آینه بیانها دارد ۳۱۶۰
- عاشق خود را از عقل و هوش می پوشاند (نامحرم بودن عقل) ۳۶۰۴
- عاشق خود سخت دل و سست قدم و کاهل و بی کار و ترش روست ۳۵۹۱
- عاشق خوش خوست ۴۳۴۰
- عاشق خوف و ترس ندارد ۷۸۷، ۸۲۸، ۱۰۹۵، ۱۴۹۹
- عاشق خون جگر می خورد ۳۷۰۴
- عاشق دچار امتحان می شود ۳۶۰۴
- عاشق دردمند است ۴۵۳۷
- عاشق در راه عشق از جان بذل می کند ۴۱۴۸
- عاشق در فراق چون اسم بی معنی است ۳۱۲۶، ۴۳۷۱

عاشق در فکر دولت و محنت نیست ۳۳۱۷

عاشق در کوی عشق اختیار ندارد ۳۲۵۸، ۳۵۳۱

عاشق در میان مردم مثل ماه در میاه ستاره‌ها نمایان است ۳۱۶۹، ۳۲۷۰

عاشق زیاده‌گویی نمی‌کند چون عاشق عشق است نه عاشق گفتار ۴۰۶۵

عاشق سایه درخت عشق است ۳۸۴۱

عاشق سبک‌روح است ۴۲۶۴

عاشق سبک‌روح و پرنده‌تر از مرغان هوایی است ۴۰۹۲

عاشق، سلطان سلاطین است ۳۷۸۰

عاشق شب‌بیدار است و خواب بر عاشق حرام ۲۲۰، ۲۴۰، ۲۵۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸،

۲۱۹۳، ۲۷۶۹، ۲۹۴۰، ۳۵۸۲، ۳۶۲۹، ۳۶۷۹، ۳۷۵۰، ۳۷۵۵، ۴۰۳۴، ۴۰۶۰، ۴۱۵۲،

۴۱۸۷، ۴۲۱۲، ۴۲۱۶، ۴۲۶۲، ۴۲۸۴، ۴۳۱۶، ۴۳۱۷

عاشق شیر است ۴۳۳۹

عاشق شیرمرد است ۳۴۰۸

عاشق صاحب‌انوار است ۳۳۴۵

عاشق صورت مجازی، مگس‌وار به خطا می‌افتد ۳۸۴۸

عاشق صورتها توان تحمل عشق حق را ندارد ۱۴۲

عاشق، طفل شیر عشق است ۳۹۳۱

عاشق طوطی غیب است ۳۳۳۸

عاشق، عنقای قاف حقیقت است ۶۳

عاشق فسرده و قرارجو نیست ۳۹۴۰، ۴۱۰۴

عاشق فوق‌گنبد خضرا جای دارد ۴۴۷۶

عاشق قرار ندارد ۴۲۷۸

- عاشق گردن عقل پر قدرت را می بندد ۳۶۰۸
- عاشق ماهی آب حیات عشق است ۳۰۸۵
- عاشق ماهی دریای عشق است که از آب زلال سیری و ملال ندارد ۳۱۲۵، ۳۱۸۸
- عاشق مجازی سوز ندارد ۴۰۷۶
- عاشق مرد است و صادق ۳۳۲۱، ۳۴۰۸، ۳۴۴۷، ۳۴۵۶
- عاشق مرد نظر است ۳۹۶۶
- عاشق مست است و به فرمان خرابات ۳۲۰۴
- عاشق می سوزد و با معشوق متحد می شود ۳۵۹۹
- عاشق ناامید نمی شود ۴۲۵۹
- عاشق نزد خدا جای دارد ۳۶۳۵، ۳۶۵۸
- عاشق نورانی است ۳۷۲۸
- عاشق هرگز نمی میرد ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۹۸، ۹۰۴، ۹۷۴، ۹۷۷، ۱۹۶۶، ۲۸۵۶، ۲۸۷۰، ۳۳۲۵
- ۳۳۷۲، ۳۴۰۰، ۳۵۱۹، ۳۷۱۷، ۳۷۲۶، ۳۷۶۸، ۳۷۸۰، ۴۲۸۰، ۴۳۲۴
- عاشق همت بلند دارد ۳۷۴۳
- عاشق هم خرقه روح و فرزانه عشق است ۳۰۴۸
- عاشق همنشین خیال معشوق است ۳۰۹۳، ۳۲۸۰
- عاشقی کار مردان است ۴۰۲۷
- عاشقی کمال تشنگی بر چشمه حیوان عشق است ۴۵۲۸
- عاشقی و طرب ۴۵۶۲، ۴۵۸۵، ۴۵۸۸
- عاقل از غرقه شدن می پرهیزد و کار عاشق غرقه دریا شدن است ۳۸۳۷
- عاقلان تیره دل اهل انکارند و عاشقان دُر دکش اهل ذوق ۳۱۳۵
- عاقلان نقش بند جان را بر زبان عاشقان و در دل دارند ۳۲۳۱

- عاقلان و عاشقان درهم نمی‌آمیزند ۳۹۷۹
- عاقل اهل احتیاط است اما عاشق لایبالی ۳۹۸۰
- عاقل اهل دقیقه‌دانی و فن و عاشق اهل مستی است ۳۵۹۵
- عاقل در غم پیدایی و عاشق در شیدایی است ۳۸۳۶
- عاقل در فکر راحتی است ولی عاشق از بند راحت شدن ننگ دارد ۳۸۳۸
- عاقل منکر عاشقان است ۴۳۳۱
- عالم از آفتاب دل عاشق نور می‌گیرد ۳۵۸۴
- عزت حقیقی از آن عاشق است ۴۱۴۶، ۴۱۷۰، ۴۱۹۳
- عزت حقیقی به عشق است ۵۷، ۶۹، ۱۵۶، ۶۴۰
- عزت عاشق به اندازه معشوق است ۴۰۷۵، ۴۴۶۸
- عزت و دولت از عشق است ۲۱۵۹، ۲۶۱۳، ۲۹۹۰، ۲۹۹۱
- عزت و سلطنت حقیقی از آن عاشقانست ۳۲۹۲، ۳۴۳۹، ۳۴۶۷
- عشق آب حیات است ۹۷۲، ۱۵۹۵، ۲۲۹۰، ۲۵۸۵، ۲۵۸۶، ۲۶۹۹، ۲۷۵۴، ۲۷۷۰، ۲۷۴۴.
- ۲۸۷۱، ۲۹۷۴، ۳۰۸۱، ۳۰۸۵، ۴۲۴۶
- عشق، آتش زن نیستان وجود است ۶۹۳
- عشق آتشی است به صورت درآمده ۶
- عشق آمدنی است نه آموختنی ۳۰۷۹
- عشق آینه دو جهان است ۶۶۳
- عشق، آینه تجلی حق است ۲۴۸
- عشق، ابدی است ۱۹۸، ۵۶۶، ۳۸۸، ۳۷۲۲
- عشق، احسان می‌کند ۶۵۳
- عشق احیاگر است (مرده زنده می‌کند) ۲۰۷۴

عشق ادب خاص دارد و ادب آموز جان است ۲۶۳، ۲۰۰

عشق از آفات ایمن سازد ۸۲۸، ۸۳۶

عشق از خود نیست شدن است ۳۰۷۳

عشق از راههایی هدایت می‌کند که عقل در آنها رهبر نیست ۴۱۳

عشق از عقل چون عصا که نشانه کوری است اندیشه نمی‌کند ۱۴۰۸، ۱۴۱۰

عشق از کام دل جدا بودن است ۱۸۰۴

عشق ازلی و قدیم است و از الست بوده ۱۸۸، ۱۹۵، ۲۸۴، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۸۸، ۴۰۳،

۵۱۳، ۵۹۹، ۷۱۱، ۷۲۰، ۷۲۶، ۷۲۸، ۷۳۴، ۷۹۰، ۸۵۰، ۹۲۳، ۹۵۳، ۱۴۴۸، ۱۴۸۰،

۱۵۶۰، ۱۷۳۹، ۱۹۸۲، ۲۰۷۳، ۲۰۹۲، ۲۴۵۶، ۲۵۱۳، ۲۷۶۲، ۲۸۰۴، ۲۸۱۱، ۲۸۲۴،

۲۸۲۵، ۲۸۴۴، ۲۸۸۶، ۲۹۰۱، ۲۹۸۵، ۳۰۱۵، ۳۰۶۲، ۳۴۴۰، ۴۲۶۵، ۴۴۹۱

عشق استاد است ۱۳۵۱

عشق، اصل است ۱۲۴

عشق، اصل و نسب عاشق است ۲۵۱۷

عشق اصول و قوانین خاص خود دارد ۴۱۵

عشق اندر فضل و علم نیست ۳۲۲۳، ۳۲۲۸

عشق، اندیشه ساز و فرهنگ ساز است ۲۰۷۵

عشق اهل و سوسه و اندیشه را دور می‌دارد ۱۰۹۳

عشق با حرص سازگار نیست ۲۰۰۶

عشق با خودبینی تضاد دارد ۸۴۷، ۹۱۰، ۹۳۰، ۱۹۹۷

عشق با شهوت تفاوت دارد ۲۷۹۰

عشق با طراوت است ۱۰، ۳۲۷، ۹۶۴، ۹۷۰، ۹۸۰

عشق با علوم ظاهری تفاوت دارد ۲۷۹۴



عشق باغ و تماشااست ۷۷۰، ۹۱۹

عشق باقی و همه چیز فانی است ۸، ۲۸۰، ۳۷۷، ۳۷۸، ۵۶۶، ۶۳۴

عشق با ملال سازگاری ندارد ۷۰۰، ۷۷۰

عشق بر انسان شمشیر چوبین است ۲۳

عشق برای عاشقان کفایت می کند ۵۰، ۹۶، ۱۳۳، ۶۷۵

عشق برای عاشق مثل دریا برای ماهی است ۳۸۴۵، ۳۹۳۸

عشق، برتر از خوف و رجاء و ثواب و عقاب و ظاهر مذهب است ۲۵۹

عشق بلای شیرین است ۲۱۳۲

عشق بهار می آورد ۹۵۴، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۹، ۹۷۳، ۹۷۸، ۱۰۷۰

عشق بهار و گلستان است ۳۸۳، ۴۰۶

عشق بهترین کار است ۴۴۰۹

عشق، بهشت خداست ۱۵۱۴

عشق به معراج و تعالی می برد ۸۳۲، ۹۱۱، ۹۳۴، ۱۱۳۱، ۱۳۸۰، ۱۴۰۴، ۱۴۵۸، ۱۵۶۸،

۱۶۹۹، ۲۰۲۰

عشق بی درد عشق نیست ۶۵۹

عشق، بیزار از عقل را به بیمارستان می کشاند ۳۰۲۰

عشق، بینایی ده و بصیرت بخش است ۶۰، ۹۲، ۲۵۸۴

عشق پاکتر از آب زلال است ۲۹۶۶

عشق پیر را جوان می سازد ۵۶۷

عشق، ترک اختیار است ۳۷۶

عشق توان پرواز می دهد ۱، ۲۰۵، ۲۷۰، ۶۳۵، ۶۸۳، ۷۴۸

عشق، توبه سوز است ۱۹۱

- عشق تولدی دوباره است ۲۰۶۶
- عشق جامه می‌دراند، عقل بخیه می‌زند ۲۳۰۰
- عشق جان و خرد را به نیم‌جو نمی‌خرد ۷۵۷
- عشق جان و دل و دیده است و هرسه سوخته از عشق ۳۰۱۰
- عشق جزای خاص عاشقان است ۳۱۲۰
- عشق جگرخوار و جگرسوز است ۴۶۱، ۲۵۳، ۴۵، ۳۸
- عشق جهانی خاص خود دارد ۳۱۴، ۳۲۵
- عشق، چشمه آب حیوان است ۷۳، ۱۲۷، ۲۰۲، ۳۶۹، ۵۲۰، ۶۷۶، ۳۷۲۶
- عشق چون باران، احیاگر است ۵۱۵
- عشق چون عصای موسی معجزه است ۲۰
- عشق، حصار از بلاهاست ۱۳۶۶، ۱۴۵۲
- عشق حق، مستی دائم است ۷۴، ۲۷۸، ۳۱۸
- عشق حکم به خراشیدن رخساره عقل و روح می‌دهد ۳۰۰۳
- عشق، حوض کوثر است ۳۶۷
- عشق حیات جان است ۱۱۵۱، ۱۵۴۱، ۱۸۹۵، ۱۹۳۷
- عشق حیات جاوید و باقی است ۸۲۹، ۹۰۴، ۱۲۱۶، ۱۲۲۳، ۱۲۴۹، ۱۳۴۲، ۱۴۳۱، ۱۷۷۱، ۱۸۱۲
- عشق حیرانی است ۳۰۷۷
- عشق، خانه خداست ۲۴۷۸
- عشق خدا، خاتم سلیمانی است ۱۷۹۲
- عشق خروج از محدودیت شش جهت است ۳۰۴۵
- عشق خونبهای عاشق است ۳۳، ۱۳۶، ۸۰۱

عشق خونریز و خونخوار است ۴۵، ۵۲، ۵۴، ۴۱۲، ۷۲۱، ۷۵۸، ۸۷۳، ۹۰۳، ۹۸۴، ۱۰۷۶،  
 ۱۳۵۷، ۱۵۱۰، ۱۵۴۰، ۱۵۴۹، ۱۵۹۰، ۱۶۸۳، ۱۶۸۸، ۱۷۶۶، ۱۷۸۴، ۱۷۹۵، ۱۸۰۲،  
 ۱۸۶۲، ۱۸۹۴، ۱۹۰۹، ۱۹۸۷، ۲۰۰۷، ۲۰۴۲، ۲۰۵۷، ۲۳۶۸، ۲۴۰۸، ۲۴۸۵، ۲۵۰۳،  
 ۲۵۷۸، ۲۶۰۷، ۲۷۲۳، ۲۷۸۸، ۲۸۹۶، ۲۹۲۲، ۲۹۷۸، ۲۹۸۳، ۳۳۹۱، ۳۳۹۶، ۳۴۵۱،  
 ۳۴۹۰، ۳۵۵۹، ۳۵۸۱، ۳۶۸۲، ۳۷۸۸، ۳۹۵۷، ۳۹۷۰، ۳۹۹۰، ۳۹۹۷، ۴۰۹۸، ۴۰۹۹،  
 ۴۱۵۰، ۴۱۶۹، ۴۱۷۱، ۴۲۱۷، ۴۲۳۳، ۴۲۳۹، ۴۲۶۳، ۴۲۶۸، ۴۳۶۰، ۴۴۸۴، ۴۵۷۴

عشق دایم، حی و قیوم است ۱۳۵۲

عشق درد بی دواست ۷، ۱۹۳

عشق در دنیا مانند پیامبر است در میان کفار ۲۰۵۹

عشق در دو جهان معتبر است ۲۶۵۶

عشق در سینه اهل کینه جای نمی گیرد ۱۸۲۲

عشق در کان زر افتادن است ۳۷۷۹

عشق درمان هر درد و رنج است ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۶۷، ۲۸۶، ۲۹۰۹

عشق دریایی است که عاشق چون ماهی تنها در زلال آن آسوده است و ملال ندارد ۲۲۶

عشق، دل را پخته می کند ۹۰۱

عشق دود عود غیب است ۲۴۲۹

عشق را در شب زنده داری ها، زردی رویها و خشکی لبها بجوید ۱۹۹، ۵۰۶

عشق راهنمای جانها به سوی معشوق است ۳۰، ۳۴۴

عشق روشنی است در عالم تاریک ۱۶۶۶

عشق رهبر و حاکم و امام و ولایت دار است ۳۰۷، ۳۳۴، ۷۵۳، ۷۶۴، ۷۷۴، ۸۰۷، ۸۶۵، ۱۵۰۴

۲۴۱۵

عشق رهزن عقل مرد و زن است ۷۶۴

- عشق زاینده و ریشه عاشق است ۱۸۹، ۲۶۸، ۲۷۴، ۲۸۳، ۴۳۸، ۴۷۲، ۵۶۴
- عشق، ساقی بزم عاشقان است ۳۱۴۲
- عشق سبک می سازد ۳۰۱۳
- عشق سختی و درد و غم و سوز دارد ۹۸۸، ۱۱۸۶
- عشق سختیها را آسان می کند ۱۳۰، ۵۷۳
- عشق سرانجامی نیکو دارد ۱۵۴
- عشق سرچشمه است ۴
- عشق، سر عقل را به گرز می کوبد ۱۱۲۳، ۱۱۲۴
- عشق، شراب و طعام عاشق است ۳۷۴۸
- عشق صبح صادق و اندیشه صبح کاذب است ۲۴۷
- عشق صبح و طلوع است ۳۴
- عشق، صفا می آورد ۵۹
- عشق طرب زاست و با طرب سازگار ۸۴۵، ۸۷۱، ۱۲۴۶، ۱۲۴۹، ۱۳۶۹، ۱۴۳۳، ۱۷۲۶، ۱۷۲۷
- عشق طمع و حرص را می سوزاند ۲۰۳
- عشق، عاشق از هر کار غیر از عشق باز می دارد ۸۸
- عشق عاشق را از زیاده گویی برحذر می دارد ۷۴۹، ۹۴۱، ۱۳۹۵
- عشق عاشق گش است ۳۲۱۷
- عشق، عاقل و هشیار را می کشد ۷۱۵
- عشق عبادت و شکر و قناعت است ۲۹۵۶
- عشق عدم و وجود را در بر گرفته است ۱۸۷۸
- عشق عدوی همه عقلهاست ۲۷۴۸
- عشق عصای موسوی است ۲۳۹۰

عشق، عقل را پراکنده گوی می سازد ۳۸۲

عشق، عمر بی مرگ است ۲۷۳۰

عشق عیب زداست ۲۱۴۵

عشق غارتگر است ۳۷، ۱۱۹، ۳۳۹، ۳۱۳۹

عشق غصه نان و جان را زایل می کند ۳۰۲۶

عشق غم را زایل می کند ۴۸۱، ۵۴۸، ۲۸۶۸

عشق غیرت دارد و غیرسوز است ۸۶، ۷۸۹، ۹۵۱، ۹۸۹، ۹۹۴، ۱۱۳۴، ۱۲۰۳، ۱۷۴۹، ۲۸۷۸،

۲۸۸۰، ۲۹۸۳، ۳۸۱۲، ۳۱۱۷

عشق فرهنگ ده است ۱۱۸۹

عشق فقط از عهده شرح عشق برمی آید ۲۰۸۴

عشق قبله است ۹۳۵

عشق قدرت پرواز می دهد ۲۱۲۳، ۲۱۳۳، ۲۱۳۹، ۲۳۵۲، ۲۳۸۳

عشق قدرت زیبایی بینی و درک جمال می دهد ۲۲۱۴

عشق قرار را می برد ۳۱۲

عشق قضا و هدیه الهی و اقبال است ۳۹، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۵۸، ۳۵۴، ۵۵۴، ۵۷۵، ۸۲۲، ۱۲۶۶

عشق کار بلندهمتّان و مردان آزاده و شیران است ۷۱۶، ۸۴۱، ۹۱۶، ۹۳۱، ۹۸۷، ۱۱۱۹، ۱۴۷۹،

۱۴۸۳، ۱۶۴۹، ۱۷۷۶

عشق کار شیر مردان است ۶۶۴، ۲۸۴۳، ۲۸۶۲

عشق کار مردان است ۳۰۲۷

عشق کاهلی و سستی را زایل می کند ۸۰۴

عشق، کثرت سوز است ۲۹۲

عشق کرانه ندارد ۵۷۰، ۶۶۷

عشق، کمال است ۲۹۶۹

عشق گوهر جان آدمی است ۲۸۱۴

عشق، لایق پرستیدن است ۲۱۱۰

عشق، لذت بی‌کرانه است ۴۶۹، ۴۹۰، ۵۸۸، ۶۱۶

عشق مبدل و مقلب است (اکسیر و کیمیا) ۲۵، ۲۹، ۴۲، ۷۷، ۴۰۷، ۴۶۶، ۴۷۹، ۵۱۹، ۶۰۸،

۶۷۲، ۶۷۹، ۷۰۸، ۲۹۱۴، ۲۶۹۰، ۲۷۴۹

عشق، متعالی و ملکوتی است ۲۹۵

عشق مجازی ارزش ندارد ۱۰۴۷، ۱۰۷۹، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۲۹۰۸

عشق مجازی سرانجام به عشق حقیقی راه دارد ۲۲، ۲۴

عشق مجازی سوز ندارد ۴۵۴۲

عشق مجرّد است ۴۱۷، ۶۱۷

عشق، مرد راه می‌طلبد ۵۸۱

عشق مرکب تعالی و معراج است ۲۳۸۳، ۲۳۹۷، ۲۵۰۳، ۳۶۱۲

عشق معدن هنر است ۱۵۹۲

عشق مغز است و جهان پوست ۱۸۰۸

عشق مفتاح است ۱۹۹۵

عشق مفتاح‌القلوب است ۷۵۰

عشق مقام جمع است و همه از آن عشقند ۲۸۹۷

عشق منبع حلاوت، شیرینی و گوارایی است ۲۷۵، ۳۰۳، ۶۶۱

عشق منبع طرب است ۲۰۷، ۲۴۵، ۴۰۱

عشق، منجی عاشق است ۲۴۳، ۲۹۹

عشق میکده و عاشق میخواره است ۳۲۵۱

عشق نامهای مختلف دارد ۷

عشق نردبان است و به معراج می‌برد ۱۱۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۹۷، ۳۹۷، ۲۱۷۱، ۲۳۸۳، ۲۳۸۵

عشق نغز و خوب و زیبا و گرمی بخش است ۸۳، ۸۴، ۸۵

عشق، نور و گرمای وجود است ۲۹۴، ۴۰۴، ۴۱۹

عشق نهایت ندارد ۸۵۴، ۱۴۷۲، ۲۷۸۳

عشق نیز از عاشق می‌روید ۴۴۶

عشق و خرد با هم سازگار نیستند ۸۵۷

عشق، وداع از عقل است ۲۹۵۴

عشق ورای حلال و حرام است ۱۵۲۷

عشق ورای دفتر و اوراق و فضل و علم است ۳۲۲۸

عشق و سرمستی و مستی ۳۶۲، ۷۷۲، ۸۰۶، ۸۱۹، ۸۲۵، ۸۷۴، ۸۷۶، ۸۸۱، ۸۹۹، ۹۴۸، ۹۸۶،

۹۹۷، ۱۰۱۷، ۱۱۰۰، ۱۲۹۰، ۱۵۵۱، ۱۶۱۹، ۱۶۲۹، ۱۷۲۳، ۱۷۲۹، ۱۸۸۸، ۲۱۰۸،

۲۱۶۲، ۲۱۶۷، ۲۱۶۸، ۲۲۰۲، ۲۲۰۹، ۲۲۵۳، ۲۲۸۶، ۲۵۷۱، ۲۷۰۵، ۲۷۰۸، ۲۷۳۵،

۲۸۰۰، ۲۸۹۲، ۳۷۷۹، ۳۹۶۹، ۴۰۴۴، ۴۱۰۰، ۴۵۶۲، ۴۵۹۱، ۴۵۹۲

عشق و طرب ۳۷۹۴، ۳۸۰۸

عشق و عاشق با هم آمیخته‌اند ۳۹۸۸

عشق و عاشق وحدت دارند ۳۰۸، ۳۰۹، ۵۸۷، ۵۹۴، ۶۹۹، ۱۱۷۰، ۱۲۳۵، ۳۲۱۴، ۳۲۱۵

عشق هردم تلقین به عاشق می‌کند پس عاشق از سوال قبر هراس ندارد ۱۰۷۲، ۱۶۵۸

عشق هردم چهره تازه‌ای می‌نماید ۱۷۷

عشق هست نیست رنگ است که اصل همه وجودهاست ۲۴۲۹

عشق هستی ساز است ۹، ۵۹۹، ۶۲۶، ۶۳۴

عشق همزبان عاشق است و فرقی نمی‌کند عاشق عرب یا ترک یا رومی باشد ۳۱۹۲

- عشق هم عاشق عاشق است ۳۰۳۵، ۴۳۳۶
- عشق، همه سرمایه عاشق است ۲۴۰
- عشق یعنی عبادت و شکر و قناعت ۴۵۸۲
- عشق یکتادزد شب‌رو، عقل خفته را غافلگیر می‌سازد ۲۳۳۰
- عشق یکی است اما به صورتهای گونه‌گون جلوه می‌کند ۷۰۵، ۱۰۶۷، ۱۷۴۷
- عقل آب سیل و عشق آب حیات است ۲۹۷۴
- عقل از پی عشق به عالم خاکی آمد ۷۶
- عقل از جوشاجوش عشق دستار فرو می‌نهد ۶۲۲
- عقل از خونریزی عشق خانه به خانه می‌گریزد ۱۹۹۱
- عقل از سرنای عشق، سنگسار می‌شود ۹۰۶
- عقل از سلسله‌جنبانی عشق به جنون می‌رسد ۷۶۰
- عقل از ظهور عشق گریبان می‌درد ۱۷۸۸
- عقل از عشق شیدا شده نوا سر می‌دهد ۲۲۰۳
- عقل از غلبات عشق شور می‌کند ۴۷۰
- عقل از فنا برحذر می‌دارد اما عشق به فنا دعوت می‌کند ۱۱۶
- عقل از کف عشق افیون می‌خورد و مجنون می‌شود ۱۶۶۹، ۱۶۷۰
- عقل براساس نقل یا قیاس دانا می‌شود اما عشق کان آفتاب بینش است ۱۶۸۶
- عقل برای علم و ادب بینی است اما عشق برای پرواز است ۵۰۷
- عقل بری از حرص و شهوت و آماده در عاشقی ممدوح است ۴۵۳۹
- عقل بند ره روان و عاشق‌انست ۳۵۲۲
- عقل به امید وصل به زیارت عشق می‌رود ۲۴۶۱
- عقل به پای عشق، ترسان است ۲۱۶۲



- عقل به خود خرسند، بی بهره گی از عشق می آورد ۷۸۸
- عقل به عشق رسید و در بحر خون جا گرفت ۱۶۷۲
- عقل پای بندی و عشق سربلندی است ۲۶۱۹
- عقل تا تدبیر کند عشق به آسمان رفته است ۱۵۲، ۱۵۱
- عقل تاجری می کند و عشق به بازار دیگر نظر دارد ۱۱۴
- عقل جزوی در چشم عشق آبله است ۱۹۶۰
- عقل خرقة دوز اما جگر عشاق خرقة سوز است ۳۸۸۳
- عقل دانه ای از خرمن عشق است ۱۸۶۵
- عقل در بزم عشق گوشه نشین است ۱۱۷۸، ۴۴۰
- عقل در جان مست از عشق، محو و ناپیداست ۲۳۳۷
- عقل در دهلیز عشق، خاکروبی بیش نیست ۲۳۳۴
- عقل در عشق می سوزد ۱۳۸، ۱۳۹
- عقل در مجلس عشق سُخره است ۶۴۹
- عقل ذوفنون در عشق می خسبد ۲۸۴۰
- عقل سخن چین و عشق با تمکین است ۳۰۸۴
- عقل صاحب صدر نیز ردا و دستار در گرو جام عشق می نهد ۱۱۳۶
- عقل که در هفت فلک نمی گنجد در دام عشق فرو می افتد ۱۸۶۴
- عقل محدود به شش جهت است ولی عشق محدود نیست ۱۱۳
- عقل و عشق و معرفت نردبان بام حق است ۳۱۵
- عقیده شیرین را از عشق طلب باید کرد ۲۵۲۲
- علوم ظاهری تا زمان مرگ است اما علم عشق بی نهایت ۳۲۷۷
- عمر بی عاشق هباست ۳۱۵۳

- عمر بی عشق، بطالت و مایه شرمساری است ۸۲۳، ۸۲۶، ۹۷۲، ۳۴۸۵
- عمر بی عشق، زحمت است ۲۴۹۹
- عمر بی عشق ضایع است ۲۸۵۳
- عید عاشق از جمال معشوق است ۳۴۲۲
- عیش ابد از آن عاشق است ۴۲۲۷
- غیر از عشق، همه باد هواست ۲۱۰۷
- غیر خیال معشوق همه چیز خارست حتی اگر ظاهر گل را داشته باشد ۴۴۲۱
- غیر عاشق ارزش ندارد ۳۵۴۳، ۳۵۴۹
- غیر عاشق بی روز است ۳۴۱۶
- غیر عاشق مُرده و پژمرده است ۳۲۶۷، ۳۵۴۴، ۳۵۴۵
- غیر عشق را باید انکار کرد ۳۷۲۰
- غیر عشق، همه باد هواست ۴۰۱۷
- غیر معشوق حقیقی، بقیه معشوق مرده‌اند ۴۳۸۹
- فرشته‌ها و حوریان نیز در حیرت از مستی عشقند ۱۸۴
- فضل و علم عاقلان در محک عشق رنگ می‌بازد ۳۱۳
- فلک برای عاشقان می‌گردد ۳۵۶۱
- فنا زبنده عاشق است ۳۶۷۲، ۳۸۸۵، ۳۹۶۷، ۴۲۶۷
- قاضی عقل از نای و نوش عشق مست است ۱۶۸
- قدرت عشق از همه قدرتها برتر است ۲۲۷۵
- قرار و دوام هستی به عشق است ۶
- قصه معراج را از رخ عاشق می‌توان خواند ۳۱۳۸
- کار عاشق با جمال عشق بی چون است ۳۱۳۴

- کسى از عهده مدح عشق بر نمى آيد ۲۱۰
- کمال صورت عشق نور ذات حق است ۲۵۸۰
- کوه در عشق کاه مى شود ۱۶۰
- گر مى عشق، فسرندگان را گرم مى کند ۸۶۱
- گلزار عشق خزان ندارد ۷۳۵
- گلزار و گلستان و بوستان همه درون عاشق است ۳۱۷۰، ۳۳۴۲
- گوش عشق بر ملامت کر است ۳۶۰
- لب عاشق و خاک آميخته با جرعه کن فيکون ۳۹۸۷
- مدرسه عشق را خدا گشود ۶۵۴
- مذهب عاشق ز مذهبها جداست ۳۶۷۵، ۳۷۸۲، ۴۲۹۷
- مذهب عشق، ورای مذهبهاست ۲۹۰۶
- مردان راه معنی، عاشقانند ۳۷۹۵
- مرد بی عشق، مرد مستهجن است ۱۶۲۱
- مرد حقیقی عاشق است ۳۹۷۲
- مرگ عاشق اختیاری و بی دست اجل است ۳۳۷۳، ۳۳۷۴، ۳۳۷۵، ۳۴۸۳
- مستی عشق ورای مستی می است ۶۹۲، ۱۲۸۴
- مس عقل از عشق زر مى شود ۲۷۴۹
- مسیح عشق، مرده را زندگی و بیمار را درمان مى بخشد ۱۶۷
- معشوق چون آفتاب تابان است ۴۴۹۶
- معشوق حقیقی از گور عاشق را به باغ فلک مى کشاند ۴۵۰۳
- معشوق حقیقی برتر از همه معشوقهاست ۱۸۲
- معشوق حقیقی تنها خداست ۴۴۸۸، ۴۴۸۹

- معشوق خود می‌گشود و خود بر جنازه عاشق نماز می‌گذارد ۳۹۹۸، ۴۰۱۹
- معشوق طبیب عاشقان است ۳۱۳۰
- معشوق، عاشق را اختیار می‌کند ۳۸۲۷
- معشوق، عاشق عاشق خویش است ۲۰۳۲، ۳۹۸۲، ۴۴۵۷
- معشوق همسایه آدمی است ۴۳۹۷
- معنای عشق عبادت و شکر و قناعت است ۴۵۸۷
- مکتب عشاق زان سوی لوح وجود است ۳۲۶۵
- ملاک حیات و زندگی، عشق است ۳۰۵۳، ۳۰۷۸
- ملامت بر عاشق اثر ندارد ۳۵۹
- مُلک عیش ابدی نصیب عاشق است ۴۰۱۴
- منکر سماع عاشق در محشر محشور با سگان است ۳۸۶۵
- منکر عشق، بدقبال است ۱۶
- منکر عشق چون خر است ۳۰۸۱
- ناله عاشق از جذبه‌های معشوق است ۳۶۲۵
- ناله عاشقان ارزشمند است ۳۵۶۰
- نامحرم بودن گوش عقل ۴۱۴۵
- نشاط عاشقی گنجی است پنهان ۴۵۴۳
- نشاط و طرب از عشق قوت می‌گیرد ۲۹۱۶
- نشان عشق طراوت ظاهر و باطن است ۴۱۶۵، ۴۱۶۶، ۴۲۵۷
- نوازش عشق، رنج و غم را زایل می‌سازد ۷۲، ۷۷، ۱۴۴، ۱۴۶
- نور عقل نزد عشق چون پیری در ایام جوانی ننگ است ۱۴۸
- نور هستی از عشق است ۱۷۵

نیم شب مانند صبح برای عاشقان وقت قیام برای نماز است ۳۱۴۶، ۳۱۷۷، ۳۱۷۸، ۳۲۸۹.

۳۲۹۹، ۳۳۵۲، ۳۴۲۸، ۳۵۷۷، ۳۵۵۸، ۳۵۸۲

وحدت عاشق و معشوق ۳۶۴۴، ۳۶۸۰، ۳۹۵۸، ۴۰۶۶، ۴۳۳۲، ۴۴۲۵، ۴۴۲۶، ۴۴۵۳.

۴۴۶۶، ۴۴۶۷، ۴۵۱۳

وصال، درمان عاشق است ۲۱۱۳

هر جزوی از اجزای عاشق نشان معشوق دارد ۴۴۹۲

هر ساعت برای عاشق عیدی فرا می رسد ۳۳۱۵

هر سحر پیغام معشوق می رسد که ما چاره عاشقانیم ۳۷۱۵

هستی از عشق زاده می شود ۷۹۵، ۸۰۲، ۸۰۸۹

هستی برای عاشق برقرار است ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶

هستی برای غیر عاشق شب است ۶۶۹، ۶۷۰

هشیار در مجلس عشق بس رسواست ۲۹۶

همه اجزای هستی عاشقند ۴۳، ۹۰، ۱۱۰، ۱۴۵، ۱۷۲، ۱۷۴، ۳۴۵، ۴۰۳، ۴۵۳، ۴۶۰، ۵۱۲.

۵۴۲، ۵۵۸، ۶۲۶، ۶۴۸، ۷۴۴، ۱۰۰۱، ۱۱۰۲، ۱۲۱۳، ۱۴۸۶، ۱۵۰۵، ۱۸۲۸، ۱۸۲۹.

۱۹۸۳، ۱۹۸۴، ۲۴۹۵، ۳۱۱۶، ۳۲۳۸، ۳۲۴۴، ۳۲۵۵، ۳۲۸۵، ۳۲۸۷، ۳۲۹۳، ۳۳۴۱.

۳۶۰۹، ۳۸۲۳، ۳۸۴۹، ۳۸۶۰، ۴۰۱۶، ۴۰۴۲، ۴۰۸۱، ۴۰۸۴، ۴۰۸۶، ۴۱۶۰، ۴۱۷۸.

۴۱۷۹، ۴۱۸۱، ۴۵۱۰، ۴۵۳۶

همه قدرتها در مقابل عشق ضعیف است ۶۹۷، ۶۹۸، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۸۳۸، ۸۴۱، ۹۲۰.

۱۵۹۰، ۱۶۴۰، ۱۷۹۳

همه هستی از عشق خوش آباد است ۲۹۳۳

هوش عاقل با زر و سیم و هوش عاشق سوی نسیم است ۴۳۳۸

یکساعت عشق افضل از صد جهان است ۳۰۲۱، ۴۵۷۱